



بازرسی شد  
۰۶ - ۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

۱۳۴۰-۴۰۳۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ بیهستان  
مؤلف: امین حسن المقدمار  
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۱۱۳۸۹  
۲۲۸۹

۲۹۲۶  
کتابخانه مجلس شورای ملی

بازرسی شد  
۰۶ - ۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ بیهستان  
مؤلف: امین حسن المقدمار  
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۱۱۳۸۹  
۲۲۸۹

۲۹۲۶  
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۱۳۱۲

بخش پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم  
حدیث روح بی شائبه آفریده است که در اسرار روح و شایسته است  
مبدعی که هر ذره از موجودات آفرینی است بر وجه وجود و توحید که  
اعاده صدمات و تجمیع مخلوقات با یکدیگر است و رسیدن کمالات  
که در کاری که پرکارانها در حیطه عالم اسرار او کرده و انوار کرامات و درود  
صلوات نماز روح پاک خواهد بود که صاحب شریعت انسان حقیقت معراج  
و غایت عین جو باد و سلام عمام بر اعلام اسلام ادریت پاکیزه و دایران  
او که انصار دین و صاحبان حقین اند **بسم** چنین گوید حضرت عیسی علیه السلام  
بغذایا که در سینه است و شمایا الهی **بسم** در زمان آفرینش از طرف توحید  
و ازین سو فرموده **بسم** توحید حقیقت مهدی بود **بسم** از طرف توحید  
چون از طرف نبی در العراق بر حمت افتاد **بسم** فرموده و عاود حقی که آن  
شاه و شاهزاده **بسم** حقیقت کبری نیست کعبه و نه کعبه و نه کعبه و نه کعبه و نه کعبه

بسم الله

منوچهر رستم بن اردشیر حسن بن رستم که در کتب معتبره ثبت است  
آن دو دمان کرامات و خاندان با برکات که اگر کعبه حاج بودی بحیثیت خود  
و اگر قاصد بودی قیامات بودی رستم یکی از اولاد حرام و او خاندان که در کتب  
کتاب حقیقت آن ذکر کرده و شده و آن حالت روانه سلام عا قوم ضدا سیله فم  
پیش آلودگرم و در ششم **بسم** تقدیر سکر الموت **بسم** قوی قدری شایسته و حدیث  
چهارم شوال از تاریخ مذکور عا شرم شد و اصل اسلام را اولی بی حرات نداشت  
و چشمی بی طرات عبرت نماند و در سواد عا عین و عا ز عا بقیده لاجا عقلی و مسیح  
سجد و موضع نبود که درین سوکت نشیند و ارباب وجدان مرانی نشیند خود سنا که اند  
کره کدام خاطر که زوینک اندیش بگوا این کجاست که گفت پادشاه را از کعبه  
بیت اندک که مالک الملک با انواع ملا بر سر رقیقتا **بسم** خا که مالک انداخت **بسم** قانم  
ملا حجت گفت **بسم** ما مع القلوب الدنيا ولاعنا القلوب الدنيا **بسم** و القلوب و عا القلوب  
لما فرخا که ما عا معلوم شد که اگر سهام معلوم نامم معلوم اکثریت **بسم** حجت  
انواع و خرابین انباشته و نوابی کاشته و مردان غازی و سببان بازی و برکات  
خبرات و زکوة و صدقات و قدیم خاندان و وفاداران و محبت و هایت و شامتا  
کفایت و سخا و حیا و نوال و کمال و فضل و فضایل و عقل و عقایل و رای و رویت

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

و بت و عظمت و قلم مسح و قصه فرزند آن شایسته و بندگان  
بایسته و بسیاری حد و قبایل و نظر با حرام و اعیان و افع و نام بودی  
بها که چندان مکارم آل قارن برین غوطه خوردی افکند بر وی لایزال غلط  
کیضا کان عاقبه الدین من قلمه کانوا اکثرهم و استقره و آنرا فی الاخری غنائی  
عنهم ما که کورس بر آن اری الحدیث و عصاره تصور آن خلاه و کم کتب کبری  
الدین و چون لذات الملوک زوالت کما عدت با ندرین الهامین عاقان  
چند روز بعد که کشتب و روز غافلان ثبوت دین امکب نواب  
عجایب و صباهی نهادی او سر سبز و زرشاد سرد شاد و افکار او چجاد  
شور و شمش گلزار احزان و هموم و مضار او بلکه معدوم با هر که فکر کار  
بجکزه و خاندان خورشید بنده و احوالی تنه در افعالی معتقد شیده و مصفا الماکان  
گرام و محبت او رخ حال صبیح فوضع فاضل مسیح توقع رعایت و طمع عنایت الهی  
چون از غلظت ایست و از لولادت است و با نبیره خلاق در احوال عفت و غلام  
جالت در سرو سکو و نماز و چنان پیشش که بر اشبه و زو او هم شب و تحفه  
زمان میروند سگون خود را در آن کوه طور است کرده بر بیاد دریل و عیال قریب کوی  
یقین است که اگر اعدا و هر از احاد با لوف رسد بر خطیست کوی که عید تقابلین

در این کتاب  
کتاب الطریق

ملاطریه

هنا که ساستند با ند به حکم که دنیا فانی است را آخرت تا به ثابت که او هم  
اولی انصاف و عقاید و خراوبی الفضال است تبحر هند و برای تصدیق که اول نظر  
کجا و گونا گوت چن کسان با آنکه در شان هزار سخنان کلو کیرت به طور  
هرف تیر و کردن را قرین بر جنبه علم امروز و بزرگدلی بی این همه صلی و حقیقت  
میرست بر اقبال و نیازت صیغ و بحایه صیغ را ماند میرزا محمد و محمد  
و دانه و دانه تا خرمین عمر بود و دوم در خواب بیدار گون شدم که گاهی تا به بعد  
از آنکه دولت رسید ز رسیدی اگر طبعش چون کنگر لطافت شوی با چون  
از پیش من کنی اجتهت و دود و دود و آوار و آوار بر سر شونده صفا بحزن  
کتاب طایره و زیبا را و زبان دراز و زبان گزار که در نظر و اثر آن کلام  
قجاص و آن کجا بطلو امیر شمس خجاست سیاه و گنم خدا افلا در تمام است  
چایجان چون می بود و ز که بکنند چیزی نیستند و شتر عقیقه خلیفه و حیرت و عجمت  
به نیت میزند شود با بد بجهت که ان الله لم یخلف عهد القلی لب و اللدی  
من بعد فی اللیب و کم قیاسه و کف حیات و کم قیاسه و کف حیات و کم قیاسه  
درین حدیث است اولا این صفت شهرت می شود با و می شایر از در حقیقت است  
عبرت بیزبال دیده جز حقیقت و آن تقدیر بر می شوی شریک با که کتاب را بران

ندیم یکی از کوه را پسندید که نیت میهمای تربت کفیت حکیم که نظر کردی  
فیه احدی از غلظت اخبار آن وقتون وOLF و کوه غبار و واقع حواش و  
در پنج صیبه کور آیام بود بود و استکین دل این سخن چه میشد با خود کوه و آن آه و  
بالهفت من آل بشیخ تا متوجه خود افی اکرام انسیه تا روزی در در کت در در شاه  
غازی رستم بن شهرار زیان کتیب جزوی چند با خود در کلا با ر و شیشه سفید بود  
که کلاس سید جام الدود و اوشیه جبرالشیه ماده کبرات است این پرسیده بودی  
وقتی لیسرستان کا با در عقب و شاهی بود در کتبی زوی در کتیب حار و کتیب  
از کوه در خط و سپیده بود و آنکه دله ششم بود ای او موجهه له با با ای او کوه کوه  
که هر بار شهراد دین و بار و سایر با و بهار کوه من طرف که در این کتیبند و  
تا به جبهستان فرما بود نام که کعبه ملک است مالد و شهراد تارن از کوه و ای  
قری و با فوا و اعلام آنکس منظر حج که روانه دیگری شستند این اندیشه این  
بر که فرمودند با آن مشغول شده و مقصد خود تابد و در امام ابو الحسن بن محمد از کلا  
بود علت تاریخی تالیف کرده که جزع بنشان را در عالم بخت از آن کتیب  
صورت زبند و غرض او قصص و عبارات و توفیق در صفات بود  
بیان حکایات و روایات چون در هشتم که اول از جامه بر جبهستان است

انواع

انواع عمومی است و شمس کتیب بسیار با جوی که در کتیب و کتیب و کتیب  
بر عرت کتیب و کتیب که کتیب و کتیب که کتیب و کتیب که کتیب و کتیب  
سقتور که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
و اسماست بزرگوار و مختلف است که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
قصا ممتوک تربت و دو سه و عظمت و اشک که بر طرف لفظ او را از انرا  
که چون جز از کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
فایع شد بر بسادات و کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
و باران و کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
فت و کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
و کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
فیت که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
عادت میارم که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب  
لفظ کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب که کتیب

صفت و حسن است این اندیشه شکر آن بود که با ما در میان بریم  
و از هر که رسم کم بود و حسن تر نشسته بر سبب من بفرمان آنکه از آن  
کفر عینا و حاکم کفر کیم و ما ندی بناید که بیوسنی آنکه کیم آن که کیم دارم رضای  
فکاک سینه کون **ب** و حضرت این جهان برورد و آن از بد در خفا  
همس پالمه است و ندیدنی سپهر جراحی بخون ایفرزند با کور از آنکه که گفته  
نمزد بس کسی زنده نوبت زیاده بر کشتن و همه دنیا را برای کیم تمام حرکت که تو فرزند  
کشی برای دل بامید که مایک بون چون حادثه بیخ نیست جز بد جوی خاک که از زمانه آرشا  
کرمی تو شکایتی بشکری کونی و من بدت نیکم **ب** وقت است که از کج فبا بریزم  
کاست که بر کج بکشیم **ب** آنکه تو فرزند جهان محمودی و مرا خزان کوروست  
چون بزکان که نشسته اند که چون بزکان از خوان بریزند که مران را در خوان نشسته  
تو شخص نشین تا بخت نشاند از این نوشته در نهاد من مش استعالی **ب**  
فی جزل القضاء **ب** رسم در شب محنتی ای که با اعلام بیان ابرام نام با اعلام و حکما  
حت در نظر عقده ریش که ششم و این در **ب** آنکه از آن که برین با این  
عناقیاتی اختلف طی عده که در **ب** کفر که اول علیه شفقین فاکه **ب** چون دیدی که ایست  
در **ب** زرا که شها **ب** آنکه از آن که شرف بیع بر سبب بی آنکه در دوستان برانج

شب

شب و آن رست کرده بر آمد و بهام نوم و غلام و بجز از هر که در میان نشسته  
است و در سید بودم فوجی از اصحاب غار و خراب از بر آمد و آن بر و غلام  
و نقد و حکام با آنکه همه بد شایسته بسیار بر حساب است که بجز در رسیدم  
از کوشش و خطرات و دیت از خدمت است و صورت است و در آنکه در آن  
قدی غم و با قدی بل ای برارم **ب** حلیت من حلیت نیست **ب** از آنکه از آنکه از آنکه  
آنجا بس تا با بر نیتم و نه که در آنجا بازم که غم از آنکه از آنکه از آنکه  
نمنا **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
بار شده و خطرات و سادوس جرحم **ب** دل من آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
فکاک **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
تصمیم یافت که بسک بقوس روز کار که کفایت جملوی برای من حرکت  
تا **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
شده که چون بدار شدم خود از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
عالمی و عالمی **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
ایشان یافت نشد و بعد چنان که تمام کردم زوی برسته صفایان را که در آنجا  
کتاب **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه

حجت الهی را در این نذرند و الوعث عمو که در دعای او در آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
خطا و در آن که قول و در آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
و مورد با احسان و علیه التقلان و این کتاب **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
**ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
این المقص **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
در خصایل و عجایب **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
و کتاب و طب و ادب **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
و دت **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
از آل و دیگر که **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
و بجز **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
ایشان **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
و نام در **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
چند **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
و **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
تقص **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه

سم اول  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ

سندی و تباری **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
لغت **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
فارس **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
عنان **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
اعضا **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
جوانی **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
غیا **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
خفت **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
از آنکه **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
اقدام **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
و التقل **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
و اضا **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
ایشان **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
کونا **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
و کت **ب** آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه

رحمت الهی

که سبب سلام او آن بود که روزی یکی بر کشت که گوید که با او از این بخواند آن  
 بخواند این کتاب را و با این آداب است که گوید که هر که این کتاب را بخواند  
 سخن حق است این سخن حق است که هر که این کتاب را بخواند که او را  
 دست همکس می زند از کفر و فسق و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 اشها و بود او را که میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند  
 عهد تا شتر شود که از آنکه میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند  
 و این القی اعم عقرب زاید و غلبه که کند و از آنکه میماند و میماند و میماند و میماند  
 آنکه در جمیع کتب است روی بر که در این کتب است که میماند و میماند و میماند  
 صد که میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند  
 و به خط در کتاب میان و میان و میان و میان و میان و میان و میان و میان  
 بر او عذاب و عذاب و عذاب و عذاب و عذاب و عذاب و عذاب و عذاب و عذاب  
 بدو آن که در این کتب است که میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند  
 پوشیده و نیست هر که در این کتب است که میماند و میماند و میماند و میماند  
 کنند و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال و بال  
 نام تجان و نام تجان و نام تجان و نام تجان و نام تجان و نام تجان و نام تجان

بیاورد

بیاورد این نویسی است که هر که این کتاب را بخواند که او را از این بخواند  
 بر نویسد و برین عهد او را عهدی دهد از سبب نام او بر نوشت و عهدی است  
 کشت او را همچنان هر که پیش من آید همچنان از این کتاب است سبب نام او  
 بر او پیش نهاد و هلاک که در این کتب است که میماند و میماند و میماند  
 خورزاد و او را از این کتب است که میماند و میماند و میماند و میماند  
 با حمت مغرب و دیار روم خروج کرد و چون شهرت آن از آنکه میماند و میماند  
 و قطره بر بر جبرائیل میخورد و شد از آنکه میماند و میماند و میماند و میماند  
 جعفر از خواص دل را تکیب و هست و عیب سر او را که میماند و میماند و میماند  
 بفرموده آن جماعت را بر او کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند  
 و بر او عذاب و عذاب و عذاب و عذاب و عذاب و عذاب و عذاب و عذاب  
 حکمت ایران گرفت و آنرا با ملک و با ملک و با ملک و با ملک و با ملک  
 بخت است از آنکه میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند  
 از عطا علیسن نام نوشت که توفیق می فرموده و حال اما اینجا سبب نام او  
 بنام و بین و بین و بین و بین و بین و بین و بین و بین و بین و بین  
 من این کتب است که میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند

کندند ای آن نویسی که هر که این کتاب را بخواند که او را از این بخواند  
 از عطا علیسن نام نوشت که توفیق می فرموده و حال اما اینجا سبب نام او  
 مخصوصه تفصیلی و جزئی و شرحی است که در این کتاب است که میماند و میماند  
 میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند  
 جهانماری و آلت کسکاری از آنکه میماند و میماند و میماند و میماند  
 داشتند با شی از عالم و چون بزبان ایشان از پیش نیز نه لامه جسته شوی که  
 فرومایگان را بدان نشان رسان و حقیقتا بدانکه در عالم هیچ شری و بلای و  
 و بای را آن شرف و نیت که در این کتب است که میماند و میماند و میماند  
 مصروف داری و زبان عقوبت را که از رسان جان ستان موز و موز است که  
 عقل خویش مطلق کرد و آن برای فراغ خاطر و خیر و حیات تجنید بر حقیقت  
 شریعت و دین نیکو نامی منوع شود و گوید که هر که عیب تو باشد بجان بصد  
 افشا نه شترستن میبرد و باری حرف میزند که در این کتب است که میماند  
 باید که اصحاب نامت و ارباب درجات و امرا و کبری ایشان را  
 بجایت و وفاداری خود مظهر کرده اند و عوارض و عوارض است  
 حکمت و خجرت از خواص ایشان و در کتب که کتب است که کتب است که کتب است

کفر حق

که بر حق لطف بجایت زند که هر که این کتاب را بخواند که او را از این بخواند  
 فارس را متوجه کرد و آنرا ملک ایشان و در هر کتب است که میماند و میماند  
 داری و بیکس را بر هر کتب است که میماند و میماند و میماند و میماند  
 برای خویش شنید تا خبری فرمودیم است هر سری که بقیه ای است که قول کند  
 و نیز فرزند میان ایشان بنیدان قطع و در این کتب است که میماند و میماند  
 بر ملک و قافله و کما شربال تا فرجست و کما شربال تا فرجست و کما شربال  
 شموله سیکه که از کتب است که میماند و میماند و میماند و میماند  
 ایشان و کبر را بجز اول و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت  
 اگر بر او کار زانه امان است و ناعا و بکنند چون بجواب قوت کتب است  
 قرار گرفت که اشارت از عطا علیسن بود و شهرت را از آنکه میماند و میماند  
 و ملک طایف نام نهاد و از آن اقامت لکن کتب است که میماند و میماند  
 مالک ملک او را که است فرموده بود و همان سخن است که در این کتب است  
 و بعد از چهار سال که با کتب است که میماند و میماند و میماند و میماند  
 جهان را بدید هر چیزی نزد همه ملک نام نشین میزند و کتب است که میماند  
 نیک بود در نیت انقض شد و هنوز با کتب است که میماند و میماند و میماند

در روز کاخ چندان جمعیت و آن یکی شرف و پر اندکی رسانید و تعجب  
 عنوان و ملا عبد خدا بن برین بگذشت بعد طول مدت از پیش پادشاه  
 ساسان فرود کرد و پادشاه درین حواله شهر اشل شهر بنام و در شهر  
 بطعام و شکر رسانان اردوان بود و از ملک طوایف بزرگتر و طاع برین بود  
 از پیش راه و راه با نو بیک که از اسبانی نشاندگان اسکندر بود که برفت  
 بعضی را پیش و بعضی را بچسب و لذت از اردوان بدو عظیم القدر و با  
 برتبه بختها و فرزند و در بستان کجای که اجداد جنتها و از زبان اسکندر  
 و غلبه زمین فرزند او که با برتبه بودند و برتبه و موای ملک فارس و لاک را  
 با او دارا کرد و شکر بولایت لوفت ستا و در حواله ساسان و جلاله نمود  
 بمقابله و تقاضای چندین ملک بستان خفتا و از کوشش شد که از طاعت  
 و شجاعت او چاره نخواهد نمود و شکر پیش بریده و از پیش پادشاه  
 تشریف برام فرود آمد که او را شکر برای آن گفتند که بجز اعضا و اعضای  
 چنان رسته بود و فرود آمده که همه تن او سپهر چون سراسر بود چون  
 نامه شاه طبرستان بخواند جواب نوشت بریکه که از جنتها نشاندگان  
 و فرستاد که چندان و دیلمان و دیوان و دماوند نامه بر تشریف بریده رسیدند

در روز کاخ چندان جمعیت و آن یکی شرف و پر اندکی رسانید و تعجب  
 عنوان و ملا عبد خدا بن برین بگذشت بعد طول مدت از پیش پادشاه  
 ساسان فرود کرد و پادشاه درین حواله شهر اشل شهر بنام و در شهر  
 بطعام و شکر رسانان اردوان بود و از ملک طوایف بزرگتر و طاع برین بود  
 از پیش راه و راه با نو بیک که از اسبانی نشاندگان اسکندر بود که برفت  
 بعضی را پیش و بعضی را بچسب و لذت از اردوان بدو عظیم القدر و با  
 برتبه بختها و فرزند و در بستان کجای که اجداد جنتها و از زبان اسکندر  
 و غلبه زمین فرزند او که با برتبه بودند و برتبه و موای ملک فارس و لاک را  
 با او دارا کرد و شکر بولایت لوفت ستا و در حواله ساسان و جلاله نمود  
 بمقابله و تقاضای چندین ملک بستان خفتا و از کوشش شد که از طاعت  
 و شجاعت او چاره نخواهد نمود و شکر پیش بریده و از پیش پادشاه  
 تشریف برام فرود آمد که او را شکر برای آن گفتند که بجز اعضا و اعضای  
 چنان رسته بود و فرود آمده که همه تن او سپهر چون سراسر بود چون  
 نامه شاه طبرستان بخواند جواب نوشت بریکه که از جنتها نشاندگان  
 و فرستاد که چندان و دیلمان و دیوان و دماوند نامه بر تشریف بریده رسیدند

دوسم

و سلام فرستاد و بگویند و صبح بود که در زمانه بود بطلان خدمت و شادمانند  
 اگر چه برخی برسد و بود و بعضی بنیاد آمدند که آنچه پیش پادشاه بگفتند  
 مراد نماید و کردی و زرد که پادشاه پند می نمود که سخن صحیح باشد و در سخن پادشاه  
 بود که او فرزند شاه و شاهزاده و پادشاه ازین که بود و پادشاه می فرمود که  
 فرمودی در نوشتن مرا که شکر پیش بر تو نوشت عظیمی بود و خدمت من تکر  
 بمصلحت او ساز و تا خدمت که در جرمش از زنده بچسبند که شب بستر که صواب بود  
 و باقی با دگر او بگویم چه تمام در حق من براد و از حق من فرمودی و نفس خود را بطلان  
 دشواری من و دیگر از حجاب این برتبه و تکر و اگر چه در تو این روزگار در شکر  
 و بر تو تکر و مبادرت نمودی تا چون بپرسیدی که ازین شکر و شکر و شکر  
 شرف کردی پند می دادند که خانی و بی ادب است و از حقن و جلاله و اساط  
 و او با شکر بوشید و رفت که بجا رسالت نفس نامه خود را بر پادشاه برین  
 که از لذت کجای و شکر است و کتاب ابوالسنا شکر است و تمام نمود و در دل  
 خوانان آنکه هرگز از لذت کم و چون مجبوری و بگویند در دنیا می شکر تا حق تو همان  
 تا خدای عدل بر پادشاه و آنچه برای صبح و صبح معاد و در دنیا شکر از این شکر  
 ایشان را بدید که کم همان بزند و صورت بد که دنیا بطنی را بجا و در محاله شکر تمام

برسان خواند و چندین مدت که از محو و دنیا غفلت گرفته با کرده آرام گرفته  
 آن بود که اگر کسی را از رنده سناست و بجز سعادات و عوالت که است  
 بصیحت و بصیحت را در کجای که در بجهت او بعد از نو سال پادشاهی عمر  
 سمیع قبول صاف فرمودی و در آن کجای که را محال بودی و غرض من از این  
 از طاعت و برتبه خویش نمودم ساخته را من نسبت مرا بر آن باشد  
 که در لری کم و در امرین خبری حال را از زن و شراب و هر چه که هر که  
 حرام کند همچنان باشد که حرام حال و شکر و بکن این برتبه و شکر  
 مردان که اندک دین بودند و صاحب رای گفت و یقین چون عدل و بیان  
 شیخ و حکمای مقدم عهد و دارا باشد و شاه نامه و از غنا و غلبه شاه نشینند  
 و اعراض وقت سبالت و القائل در حواله شاه نشینند و شکر است  
 و برتبه آن بیاید که شکر بجهت حواله از سناست که هم آواز مردم با و سناست  
 دل در سناست و از زود با بازی که شکر مار سناست که آرام گرفته و دل  
 دنیا و فرزند شکر سناست و کرده و بجا بد نفس و شکر سناست  
 شکر کاسات ناما می شکر گرفته و لاک لغز برای سلامت روح و حیا شکر  
 که در تو بطلان است که حبران با کلاه و تیرا الله تعالی بگویند و در سناست

برسان خواند و چندین مدت که از محو و دنیا غفلت گرفته با کرده آرام گرفته  
 آن بود که اگر کسی را از رنده سناست و بجز سعادات و عوالت که است  
 بصیحت و بصیحت را در کجای که در بجهت او بعد از نو سال پادشاهی عمر  
 سمیع قبول صاف فرمودی و در آن کجای که را محال بودی و غرض من از این  
 از طاعت و برتبه خویش نمودم ساخته را من نسبت مرا بر آن باشد  
 که در لری کم و در امرین خبری حال را از زن و شراب و هر چه که هر که  
 حرام کند همچنان باشد که حرام حال و شکر و بکن این برتبه و شکر  
 مردان که اندک دین بودند و صاحب رای گفت و یقین چون عدل و بیان  
 شیخ و حکمای مقدم عهد و دارا باشد و شاه نامه و از غنا و غلبه شاه نشینند  
 و اعراض وقت سبالت و القائل در حواله شاه نشینند و شکر است  
 و برتبه آن بیاید که شکر بجهت حواله از سناست که هم آواز مردم با و سناست  
 دل در سناست و از زود با بازی که شکر مار سناست که آرام گرفته و دل  
 دنیا و فرزند شکر سناست و کرده و بجا بد نفس و شکر سناست  
 شکر کاسات ناما می شکر گرفته و لاک لغز برای سلامت روح و حیا شکر  
 که در تو بطلان است که حبران با کلاه و تیرا الله تعالی بگویند و در سناست

دوسم

آنکه قابوس بناه با کرد اقبال تاج و تخت بد و ضم کند و نیز که عیانت  
 پیش با آمد و بر جاده طاعت مستقیم باشد نامشاهی از تو فکری پس از آنکه  
 که نه اهل بیت باشد شاه نمی باید خواست بر آنجا که اصحاب خود را و آن  
 ناحیت مغرب و خازم است و پادشاهی میراث میدهد چه خاک و کبریا  
 و اویم و پادشاهانرا در کان نبوت بدرگاه ملازم باشند و آنرا از برهمنی  
 که اگر بر تاج کسند بر ناخت و جلال و محاسبت و قیل و قال انداختند  
 ایشان شوخ و خفا حقیر کردند و شد درین چو سگ سدا کر این را می پسندیدند  
 تنفید فرمایند و الاصلاح باز نمایند چون اقتحاح و تخت سام این صلاح بطرح  
 و نجاح مقرون بود و نفاذ یافت قابوس را باز کرد انبند انقدر بدلتا  
 نمودم که ان شاه مراده فرمود که تسخیر اصلاح باز نماید که تو خود را  
 بر برای سبیل داری و بزودی بخت رسی تا بد آنجا رسد که ترا طلب  
 دارند و تو بیم باشد و بغضب شاه بگذا کردی و از مقام طمع منزلت  
 رسی و دیگر سوالی که از حکام شنیدند که روی کفنی بعضی مشکوفت و بجز  
 از وجه غیر مستقیم است فرمودی جواب گویم آنچه نوشی که شنیدند  
 حق اولیایان طلبه بزرگان سنت است که گفت اگر بدینا است باشد بدین

درست بود

درست نبود بد آنکه سنت و دوست سنت اولین و منت آخرین سنت اولین  
 عدل است طریق عدل را چنان بدو مس کرد و انیده اند که اگر درین عهد  
 یکبار با عدل بخوانی حسابت او را بر استجاب و استعجاب میداد  
 و سنت آخرین جوهر است مردم بطریق صفتی آرام یافتند که انصرت  
 بمنفعت تقضیل عمل و تحویل لذت و راه نبردند آنرا چنان عملی اجتناب  
 میکنند و میگویند لایق این روزگار نیست بدین سبب ذکر و آثار عدل اگر  
 از ظلم پیشینگان شنیده چیزی ناقص میکنند که اصلاح این عهد در زمانت  
 میگویند این رسم قدیم است و قاعده اولین ترا حقیقت پدیدار شد  
 که در تبدیل آنما ظلم اولین و آخرین چهارم یکوشاید اعتبار بر این است که ظلم  
 در عهدی که کردند و گنند نام خود باشد اگر اولین است و اگر آخرین  
 و این شنیده است مساحت است بر و دین با او یار و بر تیره و تیره سبب  
 جوهر که ما و را با و صاف حمیده چتر از او لیسان می چشم و منت او تبار  
 از سنن گذشت و اگر ترا نظر بر کار دین است و استسکا از آنکه در دین و  
 نمی باید و میدانی که اسکن از کتاب دین با دو و از ده هزار پوست کا و خفت  
 با صحرای سبک از آن طلا مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث و شرح و حکام است

تا آن قصص و حدیث نیز از قاصد مردم از روزگار و کتاب و حدیث  
 و تو بیای و مطلع خوار یا به تمام جهان فرود شد که از صدق آن نفی نماید  
 چار نیست که رای صحیح صالح را احیایین باشد و سبب پادشاه را  
 ضعف شنیدی و دیدی خردنشا را که برای این کا مقام نمود و رسیده شده  
 با و نایب که علم انسان و خبا رسی ضایع کرد و در آن حفظ کرد  
 بعضی بعضی در آن نویسد بعضی بر شکما و دیوار تا آنچه بعد پدید  
 از شما یاد و پیش بر خاطر در یاد کار با نایب سیر لوک خاصه علم دین که  
 تا انقصای علم از ایمان نیست چگونه تواند شد و بهیئت که در روز اول  
 با کمال معرفت ایشان بعلوم دین و ثبات تعیین مردم را بجای که واقع شده در  
 میان ایشان با پادشاهی صاحب رای چندی بود و دین را تا رای بیان  
 کند قوی نباشد و دیگر آنچه نوشی که شنیدند از مردم کتاب و در سبب  
 بدانند که مردم در دین چهار اعضا اند و در بسیار جای در کتب این مصلحت  
 و تا و میر و صفات فاضله و مکتوب برین است که آنرا اعضای این عهدند  
 و سران عهد پادشاه است و حصول اول اصحاب بدین این عضو دیگر به از  
 جناب است حکام و راند و دست و مصلحان و عضو دوم همه متدینان

کارزار

کارزار ایشان برده فهمند سوره پاد و بعد از آن بر تپ و حال متعاقب  
 و عصبییم کتاب ایشان نیز طبقات و انواع می باشد کتاب رساله  
 کتاب میات کتاب تفسیر و بجزات و شروط کتاب سیر و عهد و شهرت ایشان  
 و نیز طبقات ایشانند و عضو چهارم را هر چند خوانند ایشان بازرگان و در جهان  
 و سایر جزو اند و آدمی را بر این چهار عضو در روز اصلاح باشد و آدم و آله با یک  
 نقد کند آنگاه که در جلیت یا از ما اجمیت شایع باشد آنرا بر شنیدند و بر شنیدند  
 تجریر موبدان و مراد و از طبل شدادت اگر تسبی و نهند بی نظیر اولیایان  
 لیکن چون مردم در روز کافرا و مطلقا که صلاح عالم را ضابطه نمودند چاره بگردان  
 طبع افتاد که حق ایشان نمود و آداب اصلاح کردند و منت را فرود آید و آدمی  
 را که در دو مقام سرور را بهمانها و نه که با بیان پیدا بود و قلوب کجا شده و یکبار  
 دیگر سطلی بر و بلفاق بر تپ و آرای ایشان تا عیش و دین چو کجا که شایع  
 سیران دیو صفت و حضرت سیرت شد و در آنچه در آن نمید که در وقت  
 ششیم ایست و دین بومی بصیرت بعضی صاحبان در آن مرقع شده قومی بدیدند  
 زینت برف و عمل و ضیاع بود و در غم حجب و لب و در حضرت سیرت  
 فارغ از همه اندیشه و بلا در بر شنیدند بر این غاری و شری و آنها کتاب و بر



و از آن تیش ساخته بحال سید و مال یافته شست و بعضی حضرت  
 فیض فضل این اعضا را که لازم شده بود به سبب اعاده فرمود و همه را  
 بقره و متصل نویسی برد و بر سه فرود داشت و از آن سخن کرد و یکی از  
 ایشان از اینجستی که خدای عزوجل برای آن آفریده باشد مشغول شود  
 و بروست او تقدیر تصحیحی برای جانشینان پیشو که در روزگار اول صلا  
 بدان رسید هر یک با بر سران اعضای ارجمند فرمود که اگر دردی که آن را نا  
 عمد اثر رسد و خبر باند و نامان باشند بر دین با صاحب بطش و شو  
 و شجاعت با حفظ فضل و عظمت و شایستگی بر اعراض دارند تا حکمان فرمایم  
 و کما که در کتب آمده است همشما شست و امراضی که در ملک و ما میوه بماند  
 سبب است که بخلاف رانی کاری بسیارند بلکه پیشگمان از آن دست  
 از این گواه داشت که خلیفین پیغامی و ترکا و بملوب نمود و بر سید  
 میشت و همه پیش شمول و بسود و بر وعصیان با دست از تکلیفیه برین  
 چون شایسته و مرموز از طاعتین و عقل سلطان بیرون شدند حساب  
 از میان برخاست از چنین ملک خرد چون بدیدند و گویشند که چنین ملک  
 مرد را از اصل صلاح برایتیم و پیش ازین ندانستیم که عفاف و صیاد قناعت و جود

و نصیحت صادقه

نصیحت صادقه و هر رسول انقطاع است چون درین کار طبع برسد و با  
 بر جوهرت و زرد گریه با دشمن شدند و آنکه تابع با او توجی و سرگشت آنکه بود  
 مخدوم و عامر سپید بود که بیدار نماید کارای خود کند و شهر نامزدی و شستند  
 عیاری و شغال بدرا کند و شند تا بدان رسید که بدان بر خلد و در شهر شدند و آن  
 بر شوهران فرمایند و ازین نوع بر شمر و بعد از آن گفت فلا قریب و لا جوارح  
 و لا تبسته و لا توب تا بدان که آنچه ششاه فرمود از شمول کرد ایندین مردان را  
 و باز و شین از کارهای دیگران تو عالم و نظام کار عالمیان است و نیز بدان  
 که زمین زنده کند و قناتک باری دهد و بر کوه از فراز کرد و کفایت با زمین را  
 رسد که شتمانی آن پدید بود آن را از کار کسیدیم صلاح حال مستعد داد و کفایت آن  
 بدین حکم تر خوا شد و هر چند خوبس کند این عیاشی را یک بر آن خود و در هر چه  
 و با آنکه چنین قرار داد بر هر یک ریش بر ای که در بعد بیدار عیاشی ایشان را شمره دار  
 و بعد از شش این تفشش نهایشان کند و ستمی آوار کرد که با هر یک را هر چه  
 و تخریق میست خود را از آمدن عثمان قنات و دست را که تین بر تو رسیده  
 است که پس بدین سخن مشغول است و راه را فرمود و شهر با دست تمامانی قابل الی  
 و از آن آداب از شمول دارد و حکما هر ما که کل خود شرح کند که حکما گفته اند که

دوم آنکه هر که با ملک عصیان کردی یا از خود بر چیزی کوچک یا بجان این شستند  
 فرموده است بر هر که از آن نصیحتی برای است کند تا و دیگر ارا عا در شستند  
 و نصیحت کرده اند تا امیدوار باشند بعبوسیان خوف و جوارح که درین  
 شامد تربت صلاح جهاداری را شیم که بر روزگار سالفه شت آن بود که گفته  
 باز زنده خسته کنند و هر چه کنند و عجب و سارق است که گشته اند از  
 هم چنین شستند بخت فرمود که جرمت و غنبت هر دو صدمه را با حکما  
 از آن برنج آرد و معلوم است رغبت رسد تنها که چون دزد را دست بر جیبش  
 منصف نبود و لفظا کاش در میان موقوف ظاهر آمد و عجب از عجب چیزین  
 که در درازا را برمی برید و دیگر هیچ عینوی کتوت نص شود و گشته نام  
 ایشان را عار و شنا باشد و هم کار و عملشان بنیعد و این حکام و کاتبان  
 نوشت و بعد از آن گفت که پس که مردم را برین صفتیم و از ایشان در هر  
 بد سیاست خصمی از ایشان که آید که خسته بود که کاتب سیاستین بود  
 محض صفت دوم بدکار و شمر زرقان سیاستان سخت صرف صفت  
 کسب یا عد و ندی و شغل است از هیچ میان عبت و دست بر هر که در هر  
 و نیز هر که آواره کردند و تمهاتی هر کس بغیر از یک کفایت یا کفایت که در هر

الف الف الف بحسب جمل کس و اولی الف الف الف الف الف الف الف الف الف  
 پیوسته تقصیر محالات قبح جزای ارجیف کند و از آن خسته را بد دست و دست  
 جزا آورند و دیگر نوعی که ز بانهای مردم بخون تین شمش و در از باشد و شستند  
 جرات کسب بسیار ایشان باشد که آید که تیرشان بر طرف بود اگر در شستند  
 و بسیار باشند که از هزاران شستند هم زیاد و بایر گشتا که شکر شستند و آن  
 با قوم او سوز بسیار کس کس شستند و شمشه مخور زیاد و بسیاری ازین  
 از مابقی روشی این اتفاق کرد و از هم تر و با آزار تربت و من برای این کم  
 قوت فقر و محبت در آن زمان کثرت درین زمان از فقر و تربت است از آرزو  
 بداند که عیوبت بر سینه کفایت کی میان ندهد و ندهد تا هر چه که از درین کرد  
 بر عمر در تربت احداث کند و یکی میان عبت و پادشاه و عصیان که با عبت  
 و عیب باید و یکی میان باوران دنیا که یکدیگر بکار کنند درین هر شستند و نیز  
 فرمود بسیار بسیار شستند و در روزگار شستند هر که از درین عادت و عیب  
 سیاست فرموده است شستند و در کسین کس که شستند و در روزگار و عیب کس که  
 وقت خردند و نصیحت کنند و او را بر عرض دارند و شستند و هر که در هر چه  
 از تب باز آید صفت ممد و اگر هر را در است و در روزگار فرموده است

دوم آنکه

در آب آید غنچه فرمود چون دیدیم که در حکام و شرف پیشین معلوم یافته بود  
 خانه را تفرقه و تقاضا دادند و وقت بر می شود این حکم است وضع فرمود که اگر آن  
 جماعت مجربان که غرامات است بر این غرامات نوبت و اگر باقی  
 مساوی است که شرف و بزرگو را غنچه فرمودند که اگر در این حکم است  
 در ارباب و ارباب که شرف است و رسوم محبت و در حکم فرمود و در این حکم است  
 همچون ارکان و او با قواعد است و هر وقت که در این حکم است و در این حکم است  
 غراب که در دو جسم در آید با کف و با نوبت و محبت و در این حکم است که  
 خانه را بر هم کند و در بر غیر حق متبع و او را از بد او که روزگار خود را می گذرد  
 و محبت قدر ایشان را بزرگو در محبت غنچه در میان باشند و محبت غنچه  
 شمار و در سازند و شرف که فرمودند که در زمان پیشین در هر دو  
 محبت که است نشوند و از آنجا فرجه باز بسته و محبت است فرمودند که در هر دو  
 از آن تو را در زمانه فرمودند که این بر آید که در محبت است که در این حکم است  
 ترغیب و ترغیب است ایشان آن فرمود که اگر هیچ آفرید نه می دانند  
 که میان مردم و در این حکم است بر نظر مردم و در هر دو که در این حکم است  
 بستان و وزن رفته و در این حکم است میان این باب است که در این حکم است

در این

در این باره است که از آنکه هیچ مردم را در زمان عامه نخواهد تا به حدی که  
 خواهد برایش بر این مردم که مردم و حکم فرمودند که هر یک از این حکم است  
 بخود و در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 و در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 بزمان خویش حکم گرفت که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 در آن حکم است که در آن زمان غنچه بر خویش گرفت فرمودند که در این حکم است  
 ما را و هر که است و در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 علیه السلام مردم بسیار شدند و زمین یک است اما در این حکم است که در این حکم است  
 فرزندان آن حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 رسانید که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 گفت این حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 من فرمودند که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 روی آن از آنکه است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است

محبت است با او که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 حرکت محبت است و در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 و هر که مال ندارد جسم و اعتبار او نخواهد که است که در این حکم است  
 ملک است این مال ملک است و ابدال خدا و در این حکم است که در این حکم است  
 و در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 چون کسی از ایشان را اجزا رسدی و فرزند نبود اگر آن کدش از آن  
 بشود و آید از آن قوم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 بودی هم پسین کردی و اگر این در هیچ نمودی از آن قوم است که در این حکم است  
 و خویش آن قرب است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 کرده ای و اگر کسی خلاف این را داد استی که در این حکم است که در این حکم است  
 که ماند و در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 باقی دارد و نصاری تجربه این میکنند و هر که در این حکم است که در این حکم است  
 برت و در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 صبیغیت تر آنجاست راستی معلوم است که از این ملک طوائف هر یک را خود نگاه  
 ساخته و آنکه محبت بود که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است

میرفت

میرفت و در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 در میان خلائق بدید آرد و آینه بر طبقه میاید و اشراف لباس مردم را  
 و آلات تجمل را خنجره و مزه متار کرده و در زمان ایشان بجای همای برایشین  
 صیغ و موزه و رانین و کلها و صید و آنچه این شرف است و مردان شگری چهره  
 مقابل را بر این محبت و در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 و حال و اتمام ندای همه و صلاح ایشان کرده اند و اما اعلی ولایت محبت  
 مشغول ایشان با شایسته و در نهایت این و مصلحتی که در این حکم است  
 و فرزند خانگ است چنان باید که همه را ایشان سلام و خود کنند و در این حکم است  
 مقابل و اول در حجاب و احترام نماید و هر که در این حکم است که در این حکم است  
 محبت بر اهل ممالک و مردم از این بهر اسان شدند و مجوز از این اهل  
 بر رسالت را هیچ خوف نیست که در این حکم است که در این حکم است که در این حکم است  
 مشغول و این و عالم دین دارد و زاهد و انانیت است که در این حکم است  
 از رتبه و تقی باشد چون بو بسته نفس و طبع با شایسته راست از تو پادشاه  
 بین رسانند و شایسته ای با در خود که اخلاص عرض دارند و شفقت نماید و در  
 و شرف در روی که فرمود این باب است مصلحتی که در این حکم است که در این حکم است

از احوال مردم دست انضا و انما شرط است که اگر کسی که نامشده وقت شد  
 زنا تا پیش رسوایی این را بشکند و در آن کار کند و بخورد که با روشی اقتدا  
 میکند که من زود کاری در بی بی صیقل و کار وین بر خرد و ملک به ستم حکم  
 و انرا از هیچ اینها زودتر نمیدان من قومی بهر بکشند نام که بهر از این  
 آن و همه که بر طریق اینها چیزی با سماع ما و شاهان رسانند که اگر عیال  
 پادشاهان در آن را راد و بند بر عیت و در روستان این و کرده باشند  
 و شاهان را از طاعت و خدمت تمیق و در وقت باقی ماند و هر وقت که کار  
 ملک بدین رسد زود نهیب بیزد و پادشاه بفرمای صفت قومی  
 تا آن شاهرا بصورت کند که این شهنشاه کاری که از پیشش کشت  
 و چون بگوید خود را پادشاه بگوید این سخن منظر و ترصد مرکب است  
 دوستی و مهر و شفقت او بر دشمنان صلح شاه و عیال و عیال و عیال  
 و نیز شاه که اگر طره شود و شهنشاه از کید و حیله با شهنشاه در در شهنشاه  
 و این صفت بد ما و این و این سبب رسانند و دیگر عیال بدان که هر که منظر  
 خلق شود و بر سرش شاک افتد از خوشترین بی و بر تپه دار است که در این  
 نام نهادند و درین کتب دیگر که در سنجی که ما است و بهترین آنها و درین

در اولین

در اولین و آخرین ما این بود چنان شدیم که حقیقت کشت را که این نام  
 و در اعطای دست و خرد و کرمست و فخر و برت بدین نام هر باقیست و ذال و همایست و دیگر  
 و خرد و اولین و آخرین ما برین اندیشه وقت بودند هرگز از شاهان خرد و بیگونی  
 ندیدند و نیز پادشاهان از ایشان عطا و عت و موالات می و زود بند صاحب  
 آسوده و آسوده محمود و ایل جهان بودیم و فرما فرمای صفت حکیم تا اگر کسی  
 کرد جهان بر آمدی هیچ آفریده را از پیشش مان باز نه بر بند که نظری احترام  
 بر ما کند بر بخت بودیم تا بعد و دارای این چیزها هیچ پادشاه در کستی از عیال  
 و حکیم بود و در سینه و از پیشش ما مغرب روم هر که پادشاه او را بنده کرد  
 بسته بودند پیش او خراج و هدایا فرستادند و بقیه او را قتل و کشتند و در  
 و اسپسی که بد و فرزند او را و او با سلسله روزگار ایشان اکنون ما رسید از آن  
 بود که چون از عهد مهد و قحطی سخت و صراط رسید احوال کرمست و اسباب  
 مرخصت پدری شاه و آقا و دید و همت بر تربیت و تعلیم او و در دستگاه  
 او عیال و خلفا به او آورده و چون چشم برداشت خود را تا جو روی او دید  
 صورت لب کشایی از کار او است بخاطر صفت ذات او است و آقا و او  
 بدان روزی است با او و حساب کرمست و با خود و کرمست **بن** در بر پادشاه

مرست خور و خوشه مرغ با می مرست بر نام کوه که در از انبای زلفشان  
 با او اینس گرفت و در بوی که و شایر و دیگر کار شده اند و از کما سر و بر طبع  
 شدند در اسپری بود ملک و ملک و در خدمتش مجرب و معترب با خود  
 وضاحت و حصاف و دیانت و امانت عجب صورت و ستوده بر  
 محمود خلق محمود خلق استین نام این سری با او در نصیب مرتبه آمد تهنای و چه  
 او در دل گرفت عش از آنکه بدان خواست رسید مرکب استعمال در جوانی  
 آورد و قبا ی طعن وقت بدوش نهاد و همیشه اشقام از برای ان مقام بر نام  
 او نام بقولش بود چون کار از حد گذشت و از جوانی سری نیارسد و قصر سو  
 است شکی نداشت ماید و رسد کسین روزی پیش شهنشاه شد و خلوت خود  
 در آن کار سخن گفت که در روی شهنشاه شوالیسه گفت از خوشترین امثال و  
 حکایت بدو فرمودند و عرض داشتند که شهنشاه سعادت  
 تحت تاهت آن دوران زمان باقی با **حکایت** چنین شنیدم که در وقتی در  
 بعضی از جزایر شهری بود با صفت و آنش و آن شدر پادشاهی بود که تولد  
 آن از اجساد بدو رسیده بود و در جوانی آن شهر جمعی از نوزمان کرام گرفته بودند  
 ایشان نیز با صفت عیال و دولت رزق و فراغ خاطر روزگار بر سر بردند و پادشاه

مطالع

مطالع و شهنشاه که کوش و صیانت او مصروف و دل بر پادشاه  
 کردند و بودند و در اشارت او نفس لب زسانند روزی از روزها  
 از ایشان جمعیت طلبید چون که آمد گفت ما از جوانی این منزل  
 و موضع دیگر نیز سید بودیم که کشته سبب این ما و موجب این  
 باز با بگفت و صلاح این باید بود تا در اینجا صیانت شود اگر متضمن سخن بود  
 از اشارت عدول زود بر شما آنها صلاح این اندیشه نخواهم کرد و اگر  
 خوش آمد و عیالی وسیع و در کشتا و سیاحت است میدانم که اگر بگویم  
 بشما ساسم چشم و دل ما و زلف و زلف ما و کلمه که گفتند و وقت و در این عیال  
 بر خود میدانند صحبت من قبول کنید و متابعت من و حیب دیند تا کسی دیگر  
 که گفت پس این اشارت کرده اند و ما آن قوم آن آن عیال را می آید اولدی که  
 موردی هر نیز بجزرت و عیال و عیال ما سبب ما سبب است و در جز  
 نخورد که در این سخن و عیال و عیال ما سبب ما سبب است و در جز  
 دید که از آن خود را و در عیال ما و در عیال ما سبب ما سبب است و در جز  
 که در عیال ما سبب ما سبب است و در عیال ما سبب ما سبب است و در جز  
 عیال ما سبب ما سبب است و در عیال ما سبب ما سبب است و در جز

تا عظیم یعنی دو سیم جرمی از زور کارها برشته باشد چنان بهمانه فرماید تا میان  
 این غریب معلوم باشد چنانکه ای سحر آمد رسید و لا بد چون بر سر تو خفته  
 بر لبها امر حجت سبب نمی داند شرم و بوی خوش طهور محبت اماند  
 قوت ال فشا حرکت نماند شود شاه بوزنگان گفت به اینه کمن برود  
 بر دهنی شدم که شرف بود رنگ را برین شهر و در سراسر این شهر نظار کرد  
 کوفندی دیدم از آن پادشاهان که با جرمی از حد متکا ران بر سر دو  
 کشته اند از مجاورت متعادین بر سینه کشند و می فرموده اند و من می گویم  
 اشارت علی حصیان کیم حکمت انشا را از انعام بوزنگان یکبار بر سینه کشند  
 و بخت نمودند از قول او در سرتیغ و کیم و حکم او بر سینه کشند سینه سینه  
 و پادشاه مانده و عاقبت در صحن و حجره آخر کوفله از سینه و عاقبت  
 کوفته و کزنگ پادشاه با پادشاه بوزنگان گفت اول با کشتن این  
 آسان و کویک است که ابتدا بشمار و دو بعد از آن هلاک این شهر و  
 خرابی کشیدن پادشاه بوزنگان را ازین تقریر تسلیم و تبرع پادشاه  
 کشت کوفته ترا پیش ازین با بدین بخت نیافتیم چشم بد بر تو کار کرد و عشا و  
 چیده آید چنانها صاف تر سینه تا چنان آریم و هوای ترا صیغ هم بخوبین آید

از ملک

از ملک انصاری و محمود کردی شاه بوزنگان گفت حکما هست گفته اند  
 من عدم لغیر من زور سلطان غریب و من عدم لغیر من زور سلطان غریب  
 عدم الامیان کم بود با زور و آیه تقیما یعنی هر که ولید باشد بخیر دی با شیوه  
 و حسرت و کوار او عزیز تواند کرد و هر که خورشیدی خاست نذر مال و اولاد  
 کند و اند هر که ایمان ندارد کثرت رویت او افتد کند چون آید شاه  
 حق من این است آن او ایسر که طیب طیب خود روم و حجت است از شاه  
 دو کیم و هر که بوزنگان یک زبان بر کشند ملک طلاق و ایسر کوی برین  
 نماید که آن کزنگ از سرتیغ برون و دید با قاروره از روم در دست آید  
 و کوفته با و کما که خود کرده بود و یکی کزنگ نماید و خوشترین بر و کوفت که کشند  
 و آتش برده بر کوفته اندخت از جنش ششم پادشاه از سر حار کشند کوفته  
 ازین در دیگری خاست و از برای برای سیکرتی بماند بزرگ از زنگان  
 ایجان شهر خفا و نقصا اصحابش به بخور بود و رسید و او را بخت چندی  
 کس از زنگان را اعضا بخت این خبر پادشاه شهر سیدها را و او را بخت  
 و نمود تقوی کرد که این مردم اسب چرخ از خود میاید که سر و بوی کوفته  
 بخت یکم از خود تا بر کشند و بوزنگان صید کند و زهره او را بوی کوفته

آن صیاد بوزنگان جمله و غده صید کرد و پادشاه رسید بوزنگان حج رفتند  
 و فرستاد و پادشاه بر آب کشید و باره پاره اعضای او کوفته خبر پادشاه  
 رسید بخت و بصف بوزنگان آمد و چند اندیشه بخت که بختش آورد  
 یک از بوزنگان پیش روی از ششم ملک شد و سلام کرد و کوفته چندین است  
 تا مادام که بودیم از شاه رسیدیم سینه از بارستی شاه کس نرفته مقد  
 و سستی ستر شمول بودیم کدام آید ششم تا بارستی سملک و استصال عیبت  
 آمد تا دیده موت را بجا سلامت افکار کردید و حقوق جوار را فرود داشته  
 محافطت المانت استمانت حضرت با قسه از سلامت دنیا و عزامت عقی  
 فارغ بوده اند کوفته کزنگ و کوسفه و آتش و بوشکان و ادوات طیب تو  
 شدن صیاد و اشقام شاه بعلی با بوزنگان گفت بوزنگان در چشم  
 بگردانید و کوفت راست است ایچرا ایچرا عیبت عیبت فضل الله  
 و احمال التحیات فریاد آید آن محینه تصالح استحق العالم الجوب قوربت  
 الحسنة و تعیب القیام یعنی هر که نصیب مشفق و انامی کار از خود ضمه کرد  
 جز حسرت و پشیمانی نمی بیند **از ملک امری** بیخج اللوی فلم تستوا القوم الا فی  
 القدر ارجوا و سیلاب تصانیف سترین ما ابدوا فی انفسهم و هلاک شمارا و دنگار

چرخان

چرخانک بر رادی اندر و از و پرسید که دعوی زنگان که دعوی بیخج  
 و حجی برین قول داری بوزنگان گفت که ما را کما بود و بخت و کیت و بخت  
 از غریب جهان و عجایب آسمان چشبه و برای شهن از هزاران کین بر  
 کام در دام رور کار خنده و نیندیشد آید ششم غایب من و در پیش من  
 روزی رسید نظر کردی باره این شهر خبر بود و بخت و حال کزنگ کوفته  
 و بجزایر شان شب ن و ملک تا آخر شرح داد و بعد از آن کوفت لبستان  
 در استماع تضایح کفران مازک ملک کرده از سینه ماکر از کوفت مران  
 کلمات از روی تعجب بشنید و چون بشنید بخت نظر کرد ازین سخن ارجاف  
 در اسما و انواع خاص و عام افتاد تا پادشاه عرصه و ششم فرمود تا بوزنگان  
 طیب شد آن مرد و از بخت آن شهر بود با قریب و انوان بسیار چون پادشاه  
 او روز قضا را و آتش غضب پادشاه از این من و بیخج ششم بخت  
 در حال فرمود تا در سینه که در مستغان چون گاه شدند با حکما عیبت  
 حج آمد و فتنه برخواست که نشان آن صورت نیست مردان یکبار  
 پادشاه کشته شد و مردم غرق و شهر خراب گشت چون سخن شنیدیم با  
 قنوش به بجزایر رسید گفت این شهر و کجایات بر کاست و ترا برین

حال خود با بری که در برابر او عرض داشت و گفت اگر چه بر شمشاد که آن آینه  
 مصلحت آنست که هر سوز دل کنی تا از دست فرزند شمشاد گفت خاموشی کن  
 و ازین بر سر سجده خاشاک کن که این هم خود کفایت قدمه تا بر یاد کسی ملک  
 گفته لغزشها بخوابد و در هر روز خود از هر چون در حضور لغزشها چیزی یاد کرد  
 طبیعت طبیعت رسیده و باز صبر در آید او را در بود و در هر سر بر  
 و حال این طبیعت مشمول شده و از دست در دم و بین فطین با جانی و شاد و سر  
 بر کما و جمع شده و از راه را نمود و سخت را در بری را در و آن کفر و بر  
 بر کما و از لغزشها و بخت مجرم برادر از معارف و از راه رسا که مستحسان بود  
 رسین بود و نقد لغزشها نیز در راه را می رسد و بگم آن جوان مغرور بود و هاست  
 نایافته برکت و عفو جایز نیست تا در همه جهان نقد لغزشها قیام او باشد  
 و عداوت او در دنیا بر سخن گفت و آقا از قول جناب او بر سر سجده  
 فرود گشت و در دست این بر بر دست چون کند بر سجده خاشاک که او را در  
 تنور نشاند و معانی بر دست او از هر چون بخت افتاد و لغزشها در دست  
 زود بر یاد با بر سخن مشمول شده و او را ملک که در یاد او بر دست شام شد  
 این وقت نه است آن وقت را بعبود بودی سجده نقد لغزشها تا این زمان  
 این سخن

این وقت که در کعبه کسی را بخدمت رسیده و چشم لغزشها آینه است که هر روز از این  
 باید کرد و گفت من بگویم که بر برای من است که ما بر علم وقت قسمت و علم لغزشها  
 خدمت و ما را در علم کون و نشأه و در زمانه و در هر وقت و هر لغزشها علم وقت  
 نباشد تو از یاد بود که روزی تفاوت است با صلاح روی دیگر دارد و آنچه بود  
 در بخت کند که با اینها لغزشها و از باب کاشا و درت رود و درین باب طایفه عبودیت  
 کرداند و از یاد که با چنان حواستیم که شمشاد و این را می آید از این سخن با شمشاد  
 مخلوق شورت گفته نشود و بر سجده خاشاک و هر یک بینی بختی بسپارد یکی بسپارد  
 نبودان و دیگری بهتر بر آن بسپارد و هر یک معنی معنی همان از شمشاد با  
 سود بود از آن گرفتند و آن دو سخن که هر چه شوند و رای رسیده و هر که شمشاد بر  
 یکدیگر تا این سخن را رای یکدیگر فرزند قرار کرد و او که رای بود سواقی رای یکدیگر  
 باشد خلیق بر جنبه و نمند و او که بود مخالفت کند هیچ بکار آید که شمشاد از لغزشها  
 و نماز رای و قول بود پیشوند تا نمود با هر ابد و درین داران و زنا و غلو سنا زود  
 و لغزشها و زود نمیشد و از پس ایشان هر صلاح عفت با لغزشها و شمشاد  
 اقبال است بر او چون تا شام ازین فرغ شوند بچه لغزشها در اول لغزشها  
 بر آن عبادت کنند و در آن شب یا کما تا پنج بر سر زود نمند و در طرف لغزشها

در این مقام خوش بود ما هر ابد و او را بر ارکان و در مجلس شام که با کوشش  
 و خوشی زند و گویند شورت خوش پیش نندی بزرگ بر شمشاد ما را از شاد و الهام  
 و بر سر طبع که رسیده بود با یک جنبه بر راه که کما که بگفت معانی لغزشها  
 شده شمشاد قیام قرار میدهد و شورت با شمارا و آن با شمشاد را بر راه  
 در تحت نشاند و پنج بر سر آینه دست او که زند و گویند قول کردی از لغزشها بزرگ  
 غریبه بر دین زود گشت شمشاد شمشاد هر چه است قیامت که در شمشاد  
 قبول کند بر وجه و گویند شمشاد را در صلح عیبت شمشاد شمشاد در هر  
 و دیگر آینه کرد و بر کما شمشاد شمشاد که بر کما سال کردی از زود در هر صلح  
 شمشاد ترا می نایم که برین چهار قسم است که برین ترک میان مغرب جنبه شمشاد  
 دو بر میان مردم و قطب و بر بر جسم سیاهان از بر بر آینه و هر چه جام از این  
 که غریب است با بر لب جام از کما شمشاد میان جوی شمشاد تا آخر طایفه و از کما  
 و از این و عاقل و ذات و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 و این خود چه جام بر کردی در هر وقت و از دیگر سخن با شمشاد شمشاد و کما  
 و من تر لغزشها که تا شمشاد که ریاست و با شمشاد از هر چه درین لغزشها  
 را بود و کما بر این لغزشها بود و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 این سخن

در این مقام خوش بود ما هر ابد و او را بر ارکان و در مجلس شام که با کوشش  
 و خوشی زند و گویند شورت خوش پیش نندی بزرگ بر شمشاد ما را از شاد و الهام  
 و بر سر طبع که رسیده بود با یک جنبه بر راه که کما که بگفت معانی لغزشها  
 شده شمشاد قیام قرار میدهد و شورت با شمارا و آن با شمشاد را بر راه  
 در تحت نشاند و پنج بر سر آینه دست او که زند و گویند قول کردی از لغزشها بزرگ  
 غریبه بر دین زود گشت شمشاد شمشاد هر چه است قیامت که در شمشاد  
 قبول کند بر وجه و گویند شمشاد را در صلح عیبت شمشاد شمشاد در هر  
 و دیگر آینه کرد و بر کما شمشاد شمشاد که بر کما سال کردی از زود در هر صلح  
 شمشاد ترا می نایم که برین چهار قسم است که برین ترک میان مغرب جنبه شمشاد  
 دو بر میان مردم و قطب و بر بر جسم سیاهان از بر بر آینه و هر چه جام از این  
 که غریب است با بر لب جام از کما شمشاد میان جوی شمشاد تا آخر طایفه و از کما  
 و از این و عاقل و ذات و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 و این خود چه جام بر کردی در هر وقت و از دیگر سخن با شمشاد شمشاد و کما  
 و من تر لغزشها که تا شمشاد که ریاست و با شمشاد از هر چه درین لغزشها  
 را بود و کما بر این لغزشها بود و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 این سخن

ایشان

در جرب قهرش نیند و بر که از نایب که بسیارش غرر کرد در دست مین  
 صحاب بار اما اوصاف افاد و حکما غیرت ندان وقت که او را شکست کسان و  
 بکشند و تویم ترک کفلی بشود و ندرستشاه هر که افضل طاعت کند را  
 و خراج فرستاد و ساجدهت خویش بر او افکند و اطراف او مصلون و شب از خرم  
 اما بعد ازین رای مان بود و توف بست که بغزو روم و بلخ آن قوم شمول شود  
 کینست و دارا را شکستد این برخواهد و خرمین دست مال گویند و سبب  
 ایشان شهر بیکه کشند از غنا رخسار که او با دان کشند خواهد رسید و در این  
 از نام خراب ساید که چنانکه همیشه پادشاهان با او اندازین قبط و یوریک در زمین  
 عربان چون غلبه کرد و بود به مقدم چون شکست خراب شد و ایشان را برای کوهی  
 و ایله نامواش و بیمارهای زمین بود و مردم ما را با دان سکونت گن زمان  
 بکرم روم سپرد و در حال قناعت کرد و تا عهد کرمی او شروان برین قرار یابد  
 و بر آنکه نمودی را با پادشاه خویشی است و چون که از از زمین تغذیه که بر زمین  
 جواب من بود شکستد این از پادشاه زمین عظیم قدر تر است پس من آن که در  
 او زمین که تو خراجی از ارضت در و بر که بویست تو در طلب کرم که بکند  
 و خصلت از تو بر بسته تا چاره توانا است آنکه هر که بیکه خصلت از تو پس

قول دیگر

چون تو باشد و کز چنین بودی شایستی که در اگر کوشان را بر سببان پنج بودی  
 از آنکه سبب دراز کوشیست ترا زین سبب است و ایشان بر غصه برتند با  
 است که از کار با مصالح خصماید غنا مجبور غلبت شد و زنده را که کوشان  
 تو باید هر دست خویش کار و اداری و محبت من قبول کنی و بکشند با کس تو است ترا  
 اجابت کنم از آنکه ترا در جواب که مهیت آید اما دیگر را ندانند که دم تو بودی  
 خرد ازین و دیگری بود که بر شتر دی از افعال حکام شمشاد که در عهد آید  
 هیچ شکست نیاید و شکست این دارد که جدا داری و کت عام حکومتی نماید  
 با که همه زمین از شیران چشمه خورده بود چهار صد سال را آمد از سبب و چون  
 و شش مین آدمی صورت بدین و ادب و فرسنگ چقدر و شتر فومی بود که  
 خورده و پادشاه از ایشان غله هر شده و شهر با بیان کشند عمارت پس در این  
 شده مدت چهارده سال بحکایت و قوت و کفایت و بیچاره رسانید و در پادشاه  
 ایها روان کرد و شهر با بسنیا و نهاد و رستا قها پدید که و ساکد و چهار هزار  
 سال پیش از وی بود و همکار در ساکنان پدید آورده را به پادشاه کرد و شمشاد  
 از نهاد و کوشش و دل با بس فرزند و پسر و بر دست نبرد و جهان با کوشش  
 واقع بود هر سینه تا با نگر رسانید و غم روزگار نیند و تا هزار سال بعد از چو

بجز در کفلی غنچه و شادی و بر روزگار بسته و در تمام مصالح فعلی که بکند  
 باشد ز یاد و از آن است که بعد و در تقاضای کار خدای نر و بیکه  
 و صحت ذات نفس او از شتر وارد و هر که لطف کند بنا بر او درین جهان  
 ارضه و علم بیان خصصت و حشم و رضا و سخا و حیای و بلند و افرا و در  
 تا قدرت لغبتند عالم این صبح پر زره را نغمه داده است زمین را با شاهی چون  
 او خود و این در غیر صلاح که او بر خلیفگی گشت و تا هزار سال با جد و کرد که  
 سیدانم بعد از هزار سال سبب ترک صیبت او شویس از شویس و جهان  
 افتاد و هر چه اوست گشایند و هر چه او گشاید بنده کفشی او غم غلامان  
 حوز و است و اگر چه با از راه خفا و نیمی پیشیم لیکن در حکمت است که با  
 برای بقا سازیم و حیستت برای اکتیم باید که تو را هر دوین بر و درین  
 تا زود رس تو و قوم تو بدید که حکما گفتند این لغت و حقیقت من آن گمان  
 و است محتاج الا ان لعین لعنک و قومک ما نریک فی دلتنا  
 و حکمت و دار البقا و حقیقت مان که هر که طلب فرود کند او کینه رضا دهد  
 کند خرمین را بنوا است باشد و هر که در کجا بوی طلب باشد و کند قضا قدر  
 کند جا هر سفر در و بود و خدای را او میان طلب و قدر پیش باید گرفت و کس تا

مقدم

چه قدر و طلب همچو دو دانه زنت مسافرت بر پشت چهار پای که از آن و  
 یکی کران تر و دیگری سبک تر افتد زنت ازین آید و پشت چهار پای که  
 و مسافر خراج افتد و از غصه باز نماند و اگر هر دو دانه قشادی بود هم مسافر بخان  
 نیاید برسم چهار پای آسوده باشند و مقصود رسد چنان گویند که در تمام  
 با پادشاهی بود و جنگ نام در سبب تدوین است و در آن غلبه و سبب  
 و حکمت است که در کوشش اینان حفظ حکم و با لغت است و نه اموح و شمشاد  
 روزگار و پادشاهی عهد او ندید و طریقت او است که بود در میان از آن  
 او مبارعت یک بر چه یک یافت و او را با فرزندان او از آن و کایت  
 بیرون کرد و بقبر ایشان پیوسته و حضرت او بر پادشاهی روزگار می برد  
 و در قضا و قدر اعتماد کرده و طلب ملک سعی نمود کار بکجا رسیده که  
 کس با قوت شد و فرزندانش او شدند که هشد حقه و تو در قدر را  
 بر قدر کرد و ایند و دل لغتس و خناسط طبع و در اول تر این و شمشاد  
 بسته را که در ده سال از روی شمشاد است نهاد و چهار سینی که  
 بازار با کرد و داد و اگر شتر دل نجیب و شتر که در که او خیران بدت  
 نخواستی نمود و جنگ با فرزندان گفت حق ثبات است از او با در محبت و او

دین گویند و شب اتفاق کرد و بعد از آنست که ساق خفته بود و کسی که شکر را  
 سید بنیاد و سحر آنست که ساق خفته بود و کسی که شکر را  
 کمترین را می گویند که اگر او کان کم بجز سببی کم گیند که باید که شکر را  
 مبرستان را بکشند که ساجی که کردم معذور دارم و حقوق بر در و در  
 خاندان ترا و امده است که اگر کسی سببی فرو کند که درم و حقوق و ریاضت و  
 زرق و برق نمازم **بدرست** بر دارا ارجاع تلقی شود که در سخن گفتند که از در  
 مشیطی سخن گویند که دل نموده است که سببها که معصوم و مجربین این  
 تا بیخاست و السلام آن در کتب جن خواهد بود که چون سببها بر بیان  
 داشته و سببها که سببها را بشیر باکشد و سببها که سببها که در در  
 و تعریب و تعریب او سببها فرموده بعد از آنکه عزیمت درم و سببها که در در  
 باز که سببها و مبرستان سایر بر در شوا که در در از راه و سببها که  
 مبرستان تا عهد کسری نیز در خاندان او با ما چون قیامت و سببها که  
 نشست ز کمان سحرستان و طراف مبرستان آنها آورده و سببها که  
 با موبدان شورت کرد و بعد از آنکه و تدبیر را از زنده که شمشاد و  
 مقرر خویش که موبدان را بر سببها که سببها که سببها که سببها که

الکلیه

آن ولایت بس و قضیه ای بجای خود رود اما اساس سیاست آن مسلمان  
 قوه مستن را در شهر با یک نموده کسری از شیر را و او هم که سببها که  
 و سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 چون جهان داری به در سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 با سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 حواصی و عوام شهرت تمام بیست که شرح آن از بیان سببها که سببها که  
 ذلت کفر در دوش او بود **روست** از سببها که سببها که سببها که سببها که  
 که از رسول خدا پرسیدم که ما چه سببها که سببها که سببها که سببها که  
 اخی خبر برین فقال لا یحتمل ان یسئل الله عز و جل عن ذلک فاول الذل  
 من تحت العرش ما کنت لا تعذب بالآثار لو کان عمر و ابی و عیون اعمالی  
 یعنی پرسیدم که خدا تعالی با کسری قضیه که گفت از من پرسیدی همان  
 من را بر او چه چیز پرسیدم مرگفت که من قصد آن کردم که سببها که  
 جفت که این موال عرض دارم ندانم شنیدم از زرعش که با سببها که  
 عمارت و دنیا و عدل ایام که بیکان ما پیش کشد که سببها که سببها که  
 عدل کن را که در ولایت **در** سببها که سببها که سببها که سببها که

و او چندی ندای که با عزت و دولت نمی آید و سببها که سببها که سببها که  
 با کسری در شهر با یک نموده کسری از شیر را و او هم که سببها که  
 مبر کتیب و دفتر که نام ایشان در گرفت و سببها که سببها که سببها که  
 و این نشان است و قطع نمودن که در از راه و سببها که سببها که  
 همان چنین شنیدم که چون بفرموده سببها که سببها که سببها که  
 وقت ممدل کرد و سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 و بعد از آنکه در سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 فرستاد و سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 و در سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 بزکان فارس سجد رسول صلوات الله علیه و آله که سببها که سببها که  
 سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 فارس و سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 از جمله و موبدان پرسیدم که بهترین موبدان که بود که سببها که  
 چو کس که از شیرین با یک بود و از قضایای سببها که سببها که سببها که

الکلیه

که گفت فلان سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 وقوع بیرون فرستاد و سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 پیشم تا فانی هم یعنی اگر گرفت که سببها که سببها که سببها که  
 شمشاد چون کسری افتاد که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 چنان بود که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 بفرمایند تا چند آن در سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 عرض است که اند از راه و سببها که سببها که سببها که سببها که  
 سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 بوجوب فرمان از آن جماعت مرد را که موصوف بود با سببها که  
 بصدق قول و سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 دردی زمین را سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 نواضع بر زمین فرمود و گفت اگر که خدی جهان جانده فرماید که سببها که  
 چون سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که  
 و سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که سببها که

سخن ابتدا کرد و شمس حرم بکنگر قصر اول رسید فقوت خورشید گفتی  
ظلام ایستاده از انظار مشیت سنجانده و اکر بر چندان ان سال  
و منبت باغ و شمع کرامت کرد که عدوان برین سسوت بود و ما بنام  
نذارم با آنکه ازینست چغت قدر بقصد خرمنی خرمی از او دفع بربست  
مدت سی سال است تا در تهنید انفاق و تعلیم تادیب ایستادیم  
او را بجای رسانیدم که طمع و طمع و در ای آن صورت نماند و اگر کذب  
جان برشتا و جهان عرض از او تا بقدمتیار و تا حدتیار و قائل  
و طول ماست و ما کست با حوال او چون بقول و طمعه دریا برست  
خدمت دیوان رانام او در میان مرتبه و اران نویسد در صلح  
و فراغ خاطر خویش که شمشاد اولی سخن باز راند شمشاد  
این او را سقطه از انظار او طبع او معالی انور فادان و انوار المعوی  
بذل ان شرف و انحراف و انقض با حیره کلبار و آن همچون اعراض الا  
ان شیار و کما گفت و ان شرف یعنی فرو گشتن چون علم و کتابت بایند  
طلب کارهای بزرگ کنند و چون بایند در بنامیدن ان طمعه  
بزرگان کو شند و انغمهای بزرگان را از ان کند ادم که دست  
لطاول

ظلال و زبان تعرض فرو گشتن در میان رسد چون در سخن شمشاد گفت  
معلوم کرد و در مشاف و محروم با گشت و در کربار و عجب و در ایستاد  
و طبع شمشاد در کاه و در آزاد در مقام خویش سیاده و عدلی که در  
عرض داشت و گفت اگر در تندی و در روزنه مسدود و طریق نیکو بود  
لا و نیک ان انحطه غلغلهها چو شود و اگر همان حال از بند بستانند و تمام  
سارک که فرقی تارک فرقی سایه در بند و خانه آرد و در آزاد  
کرد و گفت ان کار برین آرد و گوید چشمت که کراخ و چشمت فرادایمان  
ملک تجار بازرگان فرست چندان کلکف در توجیح ان ضیافت  
بود که تا امر و تاریخ نامد بعد از ان چون شب درآمد که وایا انقل نامار او و  
بجمله شرب فرشته شده بازرگان از سو و تا از دور در تقابل فرشته و ان  
چراغ و ان از او در زمین نهادند و در حال که بیاید و چراغ بهر دوست  
خویش نهاد و نگاه میداشت و در چون آن حالت بدید و دریافت بدست  
که این جمله عرض بازرگان است که خویش معلوم کرد اندر چینه سیکار و  
نفس نطقه معدست بر بست تا در میان توب که ویسه فرزند  
در چندن سر بضمائیل تو پز با شنبه چو بعضوست که از او کرد و برگردی

در حال و در فرجه بود ما سمتی از ان او شند و نوشی بیاید و در روز و در  
که بر بنو چون که بر شوش بدید حرکت و چراغ فیدخت چنانچه شوی سر چنان  
و جانهای نیشی روی عریب شد بازرگان از خجالت در ساری فرست و در  
بفرمود تا گویش آرد و گفت در کاست فرزند در یافت او شنی نیست  
با دل مرتبه که با عریب چشمن کند که ازین که مرتبای محمدت حرکت  
شاه به کردی شد مشهور است لو لا بقول کان اذی شینه اذی ان  
شرف من الان و اکر حسب ریب را در شرح و رسم ترمیمی نمودی  
صاحب شرح که بر تو نور عالم عینت است مکان یا علوم که معلوم میاید  
گون و شاد است فقوتی نفی بودی که نظره انی نسبت بقص و کند که ان  
الفرق سانس دیکر که غیر و انظکرم معلوم شد هم از روی و سبب  
شرح حسب آدم را از عظیم است و چون از یک ستره بان با رسد  
اگر فرزند از قصه عیبت خست طبع و ذوات صفت است در کرد  
بهچنان شد که کما بر کاره آب سید و عکس ما چرا چند نبار و  
که خند بر وجه او است و از جا که ما به رنگ دارد و می رود و  
که مردم زاده هر چند بسیاری صحبت که با فر و میاید به چندن

نور او و فاد قفامت کشند که نه هر که بند با قافای او است صر صر علبی  
آردی ملک بودن بوس کشه الکلیت ان کات فاد و صعد الی  
او کلیت است هر وقت که سامری کما از رین ساخت هم به مظهر نام  
کامی از نو بفرست این المار و لو کول صفا اصین من مب کان کما  
هر آدمی که که عریب و نسبت خویش بست است که عیروقی نهاد  
تبر از وی بماند و از ان بسخند و خود را از فر بهر سفره و دومان سازند  
مد زمان از حساب نباید گرفت اذا الم مخش عاقبه کان لا لو کانت  
فاضع تا شاه لو کلفو تا مده صورت افید که مخول القصو س کو هو  
دو ناست و با خود گوید و انی رایت ان کلمه مخول ان کلمه کان مخول  
بینه با القضد ه انک چون قضا بهر مقدر و توت توت و بست  
سعی میاید بمن بست بقوم فقوت مصاب فرو ایکان بان انک مخ  
از که بر آید و خویشین را ایکس بکیر و مطرب یار اید و کار و سری بر  
دارد و بنا ایسکان مفقور را بکیر و نهی کنند چون بجانه رود از ان بانه  
بطریق تواند نهادند و خانه بر وق بست جامه دیده و سر شوش  
و کشیده و وجوه مخرج و طوائف مطوقه در کردن بانه بانه بست



بهر فرود میزبانان بکارم حسد حق بزبان ترسد و حق  
 نه است سو دگر در کلمات باغ از گوشش و از دین  
 نه است ساقی از نون نشو و نذر قفسش چشمتی که در دین  
 فخرین بر سجده می شاعر عبد الملک بن قریب عباد شاعر گفت که  
 با کمانی که ترا پیش امیر المومنین است با کمانش سخن حق حلال و  
 جامه که لا یق باشد چنانی گفت صفا گفتند پس از آن ترغیبی بود  
 و جانکه و ایما و لاک خط القضا لکن المرء من رفته صغیرا و کبریا کلسا و  
 یعنی خفت و بزرگ مردان و حلالی بود که آن زن باشد که بر پاره و کلبا سر  
 نماند که به ایشان از این سب لیکن بزرگاری خست مردان در  
 دو کویک و دو بزرگت یعنی زبان لغوی کویک و دو لغوی بزرگ  
 علم من سیوفه طین جرق حکم من شایب تخمین موسس لغوی بسیار  
 شایب جوهر و اوستی می باشد که در مقام زرار ز و نام او  
 برید که سیام فریفتند و لغضانی در وقت استعمال و با از و  
 گفتند و بسیار کجا و قبا و دستار چینه باشد که در سفر میسالی او  
 لغتی بود که از برای خرد و دانش و پیش و توانش بوقت بحر کبریا

بهار

عفت با شرف نفس انسان با اینست تعالی اگر با دشمنان نشدنی عطفه  
 فرج است آن شدنی چرا باید که خرمند برای کتاب اموال بکتاب  
 اموال رو آورده و بگردار که شیطان طبیعت با سلطان طبیعت  
 کند و قدر و معرفت خود بقدر و معرفت خود مایه برود و چنین بیند که  
 از ابدال متاخرین کسی چون عاتم هم نبود و از انظار عالم صحاح حق و  
 عازفان حق طلب علم لدنی و حکمت از پیش او آمدند که در حق  
 نکرده می که خدا تعالی او را قوت جواب ندادی و موفق بصواب گردید  
 سلا از سها غم آن کرد که بعضی رود که از ارباب باطنی اندر خود  
 منکوحه خود بر سید که چند لفظ داری بر وقت تا عاصم شرح گفت  
 داشتند تا نامت عمر برین تعلیق دارد گفت تا شایب صحبت در حق  
 عاتم هم بعد از آن همه کس لغتی شخصی الفخر شخصی بخورش نایب بطیار  
 روزی یکبار از فرزندان پیش عالمی سب و عالمی سبیدیت او  
 از کجاست بازید گفت من را خلق سب می سپم تا از روزی او  
 سوال نم کردم علم جبرش بود بعد حوار گوید فرمودت بی سهر و در جبر  
 سخت من رسید و بیانشند و کس نه شد نفس سبیدت از خدا

نوا که چشم خردی که او گفت آن فرمود چگونه در کس وقت خردی  
 مشول شوم آواز گفت شنیدم که کیم ازل و ابد تعبیه است و خراجه حکم جهان  
 و جهانیان ایستاد که در آن نمی آید عده ناهار و نه آه که اقبه میوم و لغوی  
 برای بستاری از عمارت رسید که بر آن سخن و در از انضای تو را عالم  
 حواد کرد و میان او و چندین سافت و نجافت فرست که قطع این  
 نشود و جواب داد که قدیم تقاطعت اخلاق نبی آدم و شیطان کفران شیطان  
 و اگر که در عجز و جاک که بسباب زرق باشد بجز وقت و محبت  
 خویش معز و رشوم نه سزا که بر آسمان داریم و نه بای خود و نه کس  
 چنانکه در آن قال اما اوقته علی علم و زعوجی گفت انیس لک  
 و در وقت است از صاحب شرف معلوات بعد عده قال انیس لک اما  
 سحر المائل القارون و انیس لک چون لغوی فلو صفت سائر الارض  
 سحریت یا لانا انی بی و یقینا انهام اوله ایسم لادوی سزا که لغوی  
 و در چهار و در است که چون اردی لای عاصمه آدم را با فرید حرمی طبع  
 و حسد طبیعت او برشته گردانید و تا قیامت با فرزندان او خواهد بود  
 ایستاد و اولی که تا بینه هر و شرف عده مناسرا بود در تلواری بود

دانش

داشتن آن حد و چید میسند و نه مارا که او با شیطنت و خرافات  
 حرم و اول برشته طبیعت نهاد و عالم کرد می آوریم از کس با و مارا  
 بیسم یا از سزا می بوزیم چنانکه خوش سکوی شاعر فرمود مارا و مارا جان  
 که از خانه ناما همی تا بزرگان ز سر ما بریزد که ما بنوری سب کس می  
 خواهر وزن و ما که بخشنده روز آق قاطا و بعد سحر داد و تویم مارا  
 که قورب القیامه و الا ان فی شیء انکم مطعون و از عاصم سبید  
 که اگر محمد دنیا از من بشود باک ندارم عمامه سزا آه از کتاب خدای خدای  
 ای اول و ما من و آیه فی الا انیس لک انیس لک بر قها آیه دوم ما یضی انیس لک  
 من قبه قها سبک لهما ایسم و این بود که بفرموده را و انیس لک گوید چون اول  
 حد اصوات اعدیه و اول صهار را بیدینه جرت فرمود و کس در اول  
 مارا در دینه نه مال است و نه عمارت و نه سبیل و نه پیش و نه عمارت مارا بیدینه  
 و می آید که و کما یزین و آیه انیس لک انیس لک از قها روزی رسول صلی الله  
 زین عوام را گفت ای زینان صفا حج از اراق العباد و مارا العرس  
 قاطا مع کل عید قد تقف من و مع و مع کون ستر ستر که و صغیر سلطان  
 ثابت رویت کرد و انیس لک گفت رسولی جبت فرود سب چنانکه



از آنکه از امیرالمؤمنین این سخن بشنیدم هرگز نماندم و سبب آنست  
و مرغوسه که اندام و جسم از امیرالمؤمنین صلوات علیه و آله است  
که اذ اردت القاصد فالتصديق و اذ اردت الرقيق فخرام الكاشان  
يكفك و اذ اردت المؤمن فالحق و اذ اردت الوعظ  
فالتوكيد فان يكفك ما قلت فانما يوم القيمة يكفك او رده اند  
که روزی حسن بصری بروی کثرت کجای بود فرادستش نام و لغت میداد گفت  
ان الحجاج عقرت ابا عبد الله فالتصديق و التيقن و التيقن و التيقن و التيقن  
بالعقاد و التيقن و التيقن الى الدنيا الى الدنيا حتى تكفي عنكم و قولوا لهم  
من قبل البصيرة الى غير الله و قولوا لهم ان الله اعلم بما في قلوبهم  
خوارزم از اهل ولی نبوی سر اسد میس نبوی از حاکم است ان  
شدند و گفتند با حق تعالی بگو بیکه ما لانی صفا حتی سلطت علیک نام  
لا یجوز و غنما ما یدعی انوارم لا یقره ان بر بویک و من یقره فالتصديق  
خدای تعالی و تقسیر بدان نه بر روی فرستاد که قوم خویش گوید ان  
اذا عصبانی من بعضی کفک علیک من لا یقره **ب** او که روزی **ب**  
**ج** برستان حد فرستاد که از میان داماد برستان که برود

ای دی

وری و فرستاد و ارمان و کارکان باشد و اول کسی که این حدید کرد  
شاید بود و سنی فرستاد آن است که با شرفی ناما صالحی و سنی  
از اهل طبرستان گویند که فرستاد بر امیرالمؤمنین آنست که خویش را بگویند  
و او که برستان را گویند که برستان است که در باستان یعنی با شاه که در وقت دوریا  
و این سنی محدث است و نقد آن گفته اند که بر طاعت قدیم که برستان است  
که بر است آن کرد و در زمان شیهه بشد یکم که برستان بران حدید بود  
چون بود برستان یکم که برستان در زمان محدث است که برستان در زمان  
شهرستان در زمان شیهه بود چون در زمان شیهه در زمان شیهه در زمان  
مزدان در زمان شیهه بود که برستان در زمان شیهه در زمان شیهه  
چون از آن که روزی یکم که برستان در زمان شیهه در زمان شیهه  
اما برستان در زمان شیهه بود که برستان در زمان شیهه در زمان  
مزدان در زمان شیهه بود که برستان در زمان شیهه در زمان شیهه  
شهرستان در زمان شیهه بود که برستان در زمان شیهه در زمان شیهه  
اما برستان در زمان شیهه بود که برستان در زمان شیهه در زمان شیهه  
مزدان در زمان شیهه بود که برستان در زمان شیهه در زمان شیهه  
شهرستان در زمان شیهه بود که برستان در زمان شیهه در زمان شیهه  
اما برستان در زمان شیهه بود که برستان در زمان شیهه در زمان شیهه

آنها را برسانند و چهاری بدو روز چهاری انبار و سبب آنست  
انکه برستان قاصد است که اذ اردت القاصد فالتصديق و اذ اردت  
الرقيق فخرام الكاشان يكفك و اذ اردت المؤمن فالحق و اذ اردت  
الوعظ فالتوكيد فان يكفك ما قلت فانما يوم القيمة يكفك او رده اند  
که روزی حسن بصری بروی کثرت کجای بود فرادستش نام و لغت میداد گفت  
ان الحجاج عقرت ابا عبد الله فالتصديق و التيقن و التيقن و التيقن و التيقن  
بالعقاد و التيقن و التيقن الى الدنيا الى الدنيا حتى تكفي عنكم و قولوا لهم  
من قبل البصيرة الى غير الله و قولوا لهم ان الله اعلم بما في قلوبهم  
خوارزم از اهل ولی نبوی سر اسد میس نبوی از حاکم است ان  
شدند و گفتند با حق تعالی بگو بیکه ما لانی صفا حتی سلطت علیک نام  
لا یجوز و غنما ما یدعی انوارم لا یقره ان بر بویک و من یقره فالتصديق  
خدای تعالی و تقسیر بدان نه بر روی فرستاد که قوم خویش گوید ان  
اذا عصبانی من بعضی کفک علیک من لا یقره **ب** او که روزی **ب**  
**ج** برستان حد فرستاد که از میان داماد برستان که برود

جانان

جانان آن جنابت برای رخ کنکبات نیاید بجا و است او شهرت او گویند  
و هر روز او بر کاوشته ایشان بشمار و دیگر که برستان در زمان  
سبب جمعیت روشی گرفت بطرف لغز رده با و بگوید آقا اند قوم سید  
و آنچه که در قارن بدو پوشند و برای او کرنی بصورت سراسر باشد  
تجدید این حدیث جمله مردم برستان را معلوم شد تا بتدریج از جهات  
واقظ مردم بخنار او آمدند چون از حد و عدت قوت در اوردند  
اهمک جنگ عراق کردند چنانکه شهرت برستان رسید و در آن  
خروج کرد بدو سوت و شاک را که برستان را در میان کوه دماوند  
که خطه اسن و بود و شیب بدشت و شایه که کجا می کسند و نقد  
و مجوس فرزند و چون معش افکار حکم او شد نشست جای خویش تیر  
ممنوز طلال و نوبل سرای او وضعی که برستان کونیند هر روزی گویند  
که با را آثار باقی است و خند می که از کوه مادر یا فرموده بود و سبت  
من خلد آرا خطه و شایه که مردم و اینجا لطیف رفته عبرت که فرام  
فرود می در شایه نماید که در فرزندون رخ تیر که برستان از آن  
مانور شده که در پشته ناردن در کتب هم آن موضع را خوانند و چون دل این

۴۶

ساعت نیز برقرار است و معمور و از آن غنای بی حدی که در آن چون کرش نبیند  
 فقور را باینه زمین بر سر پله است و در کار پادشاهان پیشتر پیش فریدون  
 فرستاد و در وقت زنیان **دگر بنیاد عمارت** را در قدیم طوس بود که سید  
 ایران بود بنا آنگونه وضعی که این ساعت نیز طوس است که سید گفت آن  
 چنان بود که بعد کبیر و چون از وی جاتی بطیور آمد که فرزند کاوس را بر کوه  
 برتسید و بر کوهت و با آن نوذردین موضع الحجاب که در آن زم زم زال با کساعت  
 استیم ساید و او را گرفت و پیشتر کبیر و رود و گناه او چنانکه در وقت  
 بدو سپرد و قصر شید و در پیشی که او ساخته بود مستور بود آن مانی  
 بودند و آن سیکونید و این موضع که این ساعت ساری است عمارت است  
 فرخان بزرگ که در کوشش برود پادشاه بهرستان بود و باور که در کوشش  
 در کار او بود فرمود تا آنجا که در او بود و در وقت شهر بنیاد و در برای  
 بلند می آن مواضع و بسیاری چشمهای آب و در وقت جایگاه مردم  
 شهر باور ارشوت و او را تا ترک آن بقعه کرد و پنجاه که امر در ساری است  
 شهر بنیاد و نهاد چون عمارت تمام شد شاه و سایر ممالک شهر که مکتوم  
 که با و نیات کرده است در آنجا مستور و در طبق آن مرد و با او یکجا

اورا

اورا یا عمارت نام آن دورا با او یکجا ازین جهت نهادند و از آن  
 رشوت و بی بسیا و آنگونه چون تمام شد و نیای کفین نام نهادند و این ساعت  
 هم در سمور است و هم نام برقرار و مسجد جامع ساری را وقت خورشید  
 آرشید یکی بنی که کرد و کوشش برود بنیاد نهاد و از آن بنیاد  
 رسانید و آن عمارت با زبانه شهر است و کسب چهارده که در مقابل ساری  
 با و ندان نهاد ملک سیدار و شهر غفر الله ذنوبه مواضع را باغ خرم نشد  
 بود یکجا میدان و کسب مددیان مندر شهر شاه اساس افکنده بعد  
 خورشید کاوان اندک خلی یافته بود و در وقت که در مقدمه و در پیشتر است  
 عمارت شستی جدا کند از احکام بجهت که فرمودند **بنیاد عمارت رویان**  
 ابتدای زمین رویان بعد فریدون بود چون سلم و تواریج را بکشیدند  
 در شاهنامه شرح آن تفصیل مذکور است او را بنیاد لغو و با چو که در کوشش  
 دخری مانده بود و فریدون چون بر شده بود که امر و با بعضی با برشته  
 گفت و جهت آشنایت و کسب بعد از آنکه از آنجا از خدای خواست که چون  
 لریج بدزدند و خسته او را یکجا از برادران کوشش و او بیکجا عمل  
 و جا با حاجت مقرون شد و از آن خورشید که پیشتر فریدون برود گفته ماند

پهرین مجرای و خورشیدش چنانکه در شاهنامه غنای و شهر فریدی و مومنی شرح  
 دادند که این مجرای با زو جوبت و فریدون ازین جهان تا با لبرای مانی جوبت  
**شهر فریدون** نیز فرستاد بنیاد و در کوشش شهر بنیاد و در وقت  
 آن یک کوه بود و او در وقت کن فریدون تو را پس از یک افرو  
 بطلت از سلم و تو را با شکرتان و در سید منوچهر خطی فرس بود  
 قارن کاوه را با برادرش قباد و کوشش رازی بسپا بقعه کسب کرد  
 و فرمود بهرستان مضاف و در چون افرو سیاب بدت که لنگران  
 رسیدند تیری که تا بدنه چند از قارن مانی یافت ساکن شد و در کوشش  
 است که اول کسی که در عالم بقیه کرد و در عمارت است افرو سیاب بود  
 و آن بقیه این است که از زبان خوشی چیزی نوشت بقارن که با  
 تو بخواندم و آنچه بخواه ای مامودی معلوم شد چون من شهر را  
 یکرم با تو عهد کردم و از آن زمان بدو تمام که تو بگویم کنم و تا که در مانی  
 با نواع این عذر فرمود و چون ساخت که قصه ان او برود و در مانی  
 که مستند و نهی و شرف منوچهر بود رسانیدند چون عرض این کوشش  
 و برضون وقت شد و نیز از قارن آرزو بود در حال پیش منوچهر

بکلا

با کلا که او را بود و بنیاد قضا شد و جواب فرمود تا قارن را که  
 با بند بخت فرستد و سیداری به آرشید که در چون قارن را برود  
 در مدت نزدیک افرو سیاب را ایشان عمارت و لنگران  
 و چندین بسپا منوچهر لعان وقت دند و شهر شاه را معلوم شد که افرو  
 عذر کرد و با بسپا ماری بقارن سپرد و او را لنگر شیدری که در  
 آنجا که در لاب و طران است لنگر کاوه کرده هر روز منوچهر بر کوه  
 منوچهر لغو و مانی عمارت تقدیر کرد که در اول کسی که بسپا آن خط  
 او بود بعد از آن منوچهر منوچهر شد بنیاد لنگر که چون آنجا تمام  
 شهر در آن تاریخ تقابلهت شد بنیاد و فرمود که در این ساعت  
 آن موضع را در زنگان میسکوند تا عهد با لنگر بود بهمان فرمود  
 بود و برای صاحب بن جواد رحمه الله بود و شهرتی من و در منوچهر  
 بشهر خرم و حصار را احسن ساخت بقدرش ما که آنجا بود و در  
 کوشش بکوشش و بطریق لاریان بقهرستان رسید افرو سیاب  
 جان بسپا و عیض چون بواج نوزن بر تو تک کرد که آن کلاه  
 و بی عیض که آنجا یافت لنگر کسب بقا شد افرو سیاب در بنیاد لنگر

آمد منوچهر بحد و در دیان بدی افتاد که مانع کند و رخا غایب شد در کوه  
که کسی آفر آن بی تواند رسید بحد خزان و در رخا نهما بحد حسن  
بجای العلوی المعروف کویک وین غار شده و مالهای بسیار برود  
او بسیار بیقه که خنرو آبا گویند زو بهای آمده و آند بحد کویک  
در قباوس این در را عمارت بود بالای این و درین بود که شایان  
بن گشتندی خیمه از سیاب زیر آن درخت زد و بودند و از سیاب  
عابد که منوچهر را بسج خراجت نمود که از دیگران آبا آورد از قصد  
آن کیایی که کلج گویند خنرو در ناطوت بر طایع غالب شود چون از سیاب  
از این منوچهر عاقر شده مصالحت رفت از یک تریاب که منوچهر نام  
وارد و برین عهد و شایق بقنده ارشاد از تریاب و آند خیمه و بسیاری  
از کتب تازی و پارسی نظار بر آید که این تریاب منوچهر بحد کویک  
تربک انداختند و العلم عتده و دو تیر انداختن بت که هم را بدان  
بر سایر اقلیم کجایین و دیگر گشت و کسری و تریاب با سیاه و لیزان آبیاه  
برین تریاب نیشگاه که شکر حسین مسجد سالین دان عدد و کوه بود  
که برالوان عرب غلبه از آن تاریخ است و آن عرب در شهر شکر بود

در است

و در است از صاحب شریعت بر تصدیق این قول و است عرب  
جشن بیدار بودند و هر شیخ منین بود چون صفیاش بند بود  
بصبا به باریت گفت ملک حبش را برین نماید و پشایان کاشقور  
او کج بود و عاقر هم مرغ او را اشارت باز نمودند و هر زبیر سیری آمد بت  
بر آن یا قوت آمد پشایان رسید و تقاضای آن شد و در است و از غرض  
او بعد مصالح منوچهر و از سیاب سمود و دیان برید شد و عمارت آن  
حد و درخت منوچهر مقام بطبرستان ساخت و پشاکر ذکر رفت حد و از  
آورد **بسیار** در تریاب که منوچهر و او از است که در برادر بود از زمین و هم  
بشاست نام و دیگر برادران شخصی را از کار و مال و مضاف آن است  
نصاحت کشیدند و هر دو برادر شب بر سر خورشید ساخته با عمل و اقران  
که کج بضرورت مغارت و جلال حسیار که در جوانی آمدند و آمدند  
و در آن آباد که معروف است بویست آن برادر پشایان نام و درستان  
که هم به است برادر که بنا کنند و این است و از تریاب بود که در شهر  
عاشقان و پوشش های بندیدان بود و آن عهد پشایان بود و در  
فرانقهای بویستی در اول ملک است و بویستی از شبها قضای است

و تریابان بجز منوچهر و در دیان بدی افتاد که مانع کند و رخا غایب شد در کوه  
که کسی آفر آن بی تواند رسید بحد خزان و در رخا نهما بحد حسن  
بجای العلوی المعروف کویک وین غار شده و مالهای بسیار برود  
او بسیار بیقه که خنرو آبا گویند زو بهای آمده و آند بحد کویک  
در قباوس این در را عمارت بود بالای این و درین بود که شایان  
بن گشتندی خیمه از سیاب زیر آن درخت زد و بودند و از سیاب  
عابد که منوچهر را بسج خراجت نمود که از دیگران آبا آورد از قصد  
آن کیایی که کلج گویند خنرو در ناطوت بر طایع غالب شود چون از سیاب  
از این منوچهر عاقر شده مصالحت رفت از یک تریاب که منوچهر نام  
وارد و برین عهد و شایق بقنده ارشاد از تریاب و آند خیمه و بسیاری  
از کتب تازی و پارسی نظار بر آید که این تریاب منوچهر بحد کویک  
تربک انداختند و العلم عتده و دو تیر انداختن بت که هم را بدان  
بر سایر اقلیم کجایین و دیگر گشت و کسری و تریاب با سیاه و لیزان آبیاه  
برین تریاب نیشگاه که شکر حسین مسجد سالین دان عدد و کوه بود  
که برالوان عرب غلبه از آن تاریخ است و آن عرب در شهر شکر بود

تاریخ

تاریخی که بر ذات با ثبات شمشاد است و محبت و مناقب عم  
و حکم آنکه که شکر است سوال از ان شمشاد و دیگر کند و هر زبیر سیری  
کسی را به زهره این اندیشه باشد شمشاد هر بود که در پیش چندی چون خدای  
جلس روز از پشت جهان در کرد و لباس های شب در پوشید و  
خزین چسب که ماه تو است شمشاد و خورشید فلک که خورشید که کند نگاه  
بیر از نور او در شب بر خود را که است و در مار خورشید و در تریاب  
چاکر معاد است من نام را می آید شمشاد را که در تریاب دل با تصفیه  
طلب مرکز اصلی از قالب عاقر گشت و بتیوق بویست میدان عاقر  
جوان می نمود چشم چشمه افاد که اشجار بسیار بر سر نو بهار در آن  
رسته و انواع ریاحین و شکو و چار خاک و میوه و در جاز و حسان  
بر حافات آن صفات شده و **نظم** اینست **میتال علی رمانه و الما**  
ع اشجار و خنری سین بکر یا سین بر دل و نری شمشاد کبری  
قدی خورشید خدی ماه و دیاری خوش گشای هر وقت که خورشید  
و در آن ارومی نهاد و سرین سینه دل بر جسم میدوشت تصفیه  
زلفها بر پشت بسته بر چاری قرار نهاد بود و هر زبیر سیری

می چند میوست بقصد خون با می چند تکرار اگر کسی کند در مس خفا  
 چندین بگوئی که چرا می چند برود و استن با زنا بیده و سابق بر کشید  
 خحال بسای و خحال بر روی سر و مو و موئی که فی الخه خحال یک سکه  
 فون کا فر یعنی تجربا نظری که آراءه مصلح الخال صق علی البقی برین صفت  
 در آن چند ریس گت ان با هر اردل و جان باب فرو می بر و بر سنگ  
 نیز و و شمس ان شهر با چندین شهر تقابل من باز آمد و و ا سودا  
 عش برین مستو لا شد هر چند خواهی هم دل ز جوال از خحال پرون نم لغد است  
 بشری بر سر می بر می شود و خود مود بران چون سخن شمش و بر چار سیدین  
 و جمن آور و و کت شمش و با که جهانیا ن یکمان شمس جاره برین شمش  
 و ترا و لو و اور و برین کوزه و اگر شمس در او میله فرامودا که شمش و درین است  
 از بند و حضرت سطله عقله که از من لیس من از چران از حضرت عقله شمش و درین  
الکتاب عقله لیس من العقله که از شمش زده او عقله و عقله و درین است  
 حضرت عقله از دوستان عقله است و عقله که از شمش زده او عقله شمش  
 و حرام همیشه عقله که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 من ملک چند و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است

از

انت که تدا و بر نزل او غالب و مالک باشد و رای روشن او که کند  
 هوا و مراد عشق او و افعال حکم و تقوی او و برین که چند بر سر است او شمش  
 که شمش برین است که جهان را و با کت شمش که شمش است و شمش است  
 دل چکار است و لا ارا انته فر عکب روزی سباه که دل او و اصلاح حال  
 شود بعد از آن جهان چمانان شکاه ل توشده باشد تو خفا خحال  
 چگونه که می که عقله که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 برین غایت ذات بزرگوار از در او می که عرب کونید و عقله که از شمش است  
 شمش بوده است و حدیث عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 ملک و او بار اولت و علت عشق زت و شمس است و عقله که از شمش است  
 کت شمش برین عقله که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 مقدمه تفاوت که بر ارکان فراموشی را و باقیه است تو اندو بهما و عقله که از شمش است  
 و رجحان زیادت شود تا عقله که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 مضمون فراموشی شد بر جوهر است و می که شمش است و عقله که از شمش است  
 پیچید و در چند صبر که در وقت چنانکه حال دل شد کان است که درین  
 عدل عدل کند و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است

که این ان بر کت شمش که عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 ازین انواع بسیار افتاد و است قامت چون که خود را از اول من است  
 کار افتاد است و در آنجا که هر زمانه ان اطراف مشال فرمود تا طایفه ان  
 خیال کشید بکام فراخ عقله که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 افتادند و بر کت شمش که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 بشره و الکاب سبر و شمش که زیاده می شد مهر فرود ز نام خوشی و است  
 بقربت و قرابت مخصوص شمش که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 آورده ام درین دنیا دل شمش که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 زیاده باشد طلب شمش و اوای داروی من ترا که با درست که اگر است  
 و من زنده مانده از کافات و قضای حاجات تو هیچ فرود نکند و اگر نه  
 فان مت قادر بی فکر عقله که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 فرود ز بسایر کت و او تا د طباب عجم با است و از کوه دمانه در است  
 با و بر موی که بر شمس است اعصابی بنده رسته است اگر جانی شود و است  
 تحصیل رضای تو که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 که بر بسنده و اوجست چون از حضرت برین شمش است و عقله که از شمش است

در

دنیا بسای با زکنم و بدست سید و رم و بفضیل مسمو با به مقصود نیست  
 رسم کرد و ان بار و دیده سوور بایم شد عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 مستحق اقتدا و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 چند از نروان رو ز سبر و کمزیر و بعد از بقوم تا که در فرمان بنده خیر  
 در روی کشند و از انجا سعت عالم همو دکان پرسیده که کدام طرف از شمش  
 فرود افتاد و پی سپر نشکند شرق و غرب عجم و عرب همه را کرد و عقله که از شمش است  
 طبستان مهر فرود هم در آن روز از نخت برست و عثمان برادر شمش  
 گشاد شمش و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 رسید و الی که از شمش است و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 مال بی نهایت حرف سیکر و تا کمال و انبره عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 نشانداریت و چاره فرودمانه فرمود تا خت و عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 یک شمش با او بر شمش و روی کت ر دنیا نهاد و بهر جوی که هر چو کرد  
 مرابک و دیاران آنجا میمانند و او با بسجوش عقله که از شمش است و عقله که از شمش است  
 پای کیر که بسبر با کرد و شمس است بسیار نشان کنان جوی افتادند روی  
 مرابحت و دنیا ای قامت در آن پیشه آمد و شمش که در آن ای قامت کرد

در روشن اندیشی که در کمال این علم از عمارت ساریت باشد سر روی او  
 کشت بر چو آقا و جلاله در دست او گرفت و خیری در بر ما خفت بخود  
 کشت اگر چنانچه باشد کشتیم و اگر آفرینست مطلوب من است بیشتر شکر  
 چشمه شد و تر فطر را و کشت مر خوب و دنیا هم بیشتر بر در کشت ای  
 جوان تو چو کسی ترا چنانم هست و بجا چو کسی که کشت تو بدین کجا چو کشت  
 مهر خود کشت من آیم تو را ازال و ترا در خویش معلوم کن و کشت من  
 آیم تو چو کسی من همین حاجت خود را دیدی در دست منی بر و بر او بر و در  
 و بر او در آن سیاه مهر خود کشت اگر تو که آن را می داری که آن تمام خود تو را بر تو  
 سبکی از آب مروان که او را تا برای خود و در و در وقت مهر خود  
 ساخت با رحمت دید ما سعی قرار گرفت ما در از و هر شمس آمد آن  
 و تر حال مهر خود شرح داد فرمود که بیرون شو و او را در آن او در خندان  
 کرد چون ما در او را دیدیم در حقیقت به نهایت نمود و کشته بر راس  
 شوهر و بر او در آن دستا و ما بخواند چون رسیدیم بر مهر خود و سلام  
 کرد و در آن وقت کلف و ضیافت و کرامت و تقدیم و پند و برسم و علم  
 سه روز از وی هیچ سوال کردند مهر خیره در از مردمی و در کوه ایشان  
 بقول

بخت میدارم چون سر و در کجاست کشت با چندین مهابا و زور  
 و حال و حال بمش این جایگاه چگونه خفادی سلطان و ز شکر و نه  
 جنسی مانند تو ندیدیم کشت بداند من مردم از خواص شمش عالم و از خندان  
 او برای ریاضت نفس بشتر طوس آمد که شینه بود در دنیا  
 شکار موضع از آن بهترینت با بعضی از خدم بر شتم و شکار آن بدین حکم  
 دختر شمارا دیدیم و یاران من هر جای مانند و اسب من درین جوی خرد  
 شد اکنون تا او نرسد که من نماند که شمارا از من عار آید یا مال  
 و حد شما احتیاجی باشد اگر لایق دانید این خدمت من بسیار بدو  
 و بر او در آن کفشد مهر آینه منظره و دلیل بر کف کشت و ادب تو منی بر فضل  
 پیش تو چگونه میل نباشد اما حال ما و آقا درین طرف آن بود که در کف  
 تو گرفت و ما را بر او بر ز کرامت ولی اشارت و مشاورت آنچه نمود  
 نداری و نزدیک باشتم به است اگر شریف مواظبت از زانی داری آنچه نیک  
 و عرض دارم مهر خود بر وقت صادق سپاس داری نمود ما بعد از کشته و در  
 رفتن چون او را دید در اکرام و غواز و جلال اهل نموده پس در از  
 که موجب انعام نقل اقدام این مهر خیره است به هیچ بهانه و هیچ دلیل نگاه

مخارج و مخارجت آید پیش اگر کفنی بود انعام با دست سر بود تا من بخدا شکر  
 و شرف دیدار چو بر او را با جرای حاد و حدیث و عینت خطبت مهر خود  
 معلوم او کرد و ایند فرمود تر جان نمان مردم کست و ادب و جهان و دانا  
 و بیادمان من درین مفضل اجمال می نویم که بجز کلمات و کلمات و کلمات  
 ترسخ میسک و واجب کتبه که سر و فرغ ما را بسبب بود با اتفاق که کف  
 بستند و بعد از آن طلبید چون مهر خود را زین اندیشه نماند کفنی است  
 که بشتر طوسان فرستد اما حال و افعال و جمال و بنال او را با بیجا کفنی است  
 یکی را از آن بر او در آن دست پر دید که در و خیری نوشت بمثل طوسان کفنی  
 بدولت شمش و مقصود بقیم فی الحال سرعی حضرت فرستد و خدمت که کوسم  
 روان کند و بر او دیگر اطلب یاران بازماند و فرستاد تا همه را به  
 کرده و ز او رسانید چون نوشت بمثل طوسان رسید بکل اسارت  
 جتخی فرستاد شمشا چون خبر یافت کفنی است که مقصود بر بسیم  
 فرمود و بجز او را زود و او را با همه و عاری پیش مهر خود فرستد  
 و بکل مالک این مانند و در تقسیم و بهال دسته جمال جایز تر بدین  
 این حاجت حضرت مهر خود را رسید نیز در آن دستا و سلطان

از شرف عظمت مهر خود زوال و خیره شده برانوی عذر در آمد تا من  
 مهر خود در بزبان نراند و بود که در خیر برای حضرت شمشا و سحر استم اش کفنی  
 شمارا کرده بود که من خیرت شمشا برای صلت شمشا که در دم قصه حوات  
 آب برایشان خوانده است و سرت و بخت زیاد شد و خیرت شمشا که در بون  
 شمشا به بیجا به مقارنه دریافت و شمشا فیه که رسید فرمود که او  
 آنکه خیالش من نمونده و بر تر آید اعوام و لغا قب ایام و تو لا ایام  
 و صادق در زیادت و مستحکم تر می شود شمشا روزی در شای مجاور  
 از او پرسید که زمان ولایت شمارا چشما خود خوانده آن خوشبوی و  
 بشره نرم تر است موجب و بسبب این بخت و تر بقه خویش جواب دادی  
 با و خیر و خدی نوشته در جا و بیجا با ابدان مفردین چشم افروخ کفنی  
 کمان روشن درستان بزبان تن افروخ کفنی سیر و چشم خوردن و شمشا  
 شمشا کفنی شمشا و شمشا ای کلیم و کلمون مراد خویش خواند و کفنی است  
 فرمود و شمشا که پای و شمشا نام من بر بند باب مهر شمشا  
 مثال فرموده چنانکه مراد است باب مهر شمشا بسیار مانند در کافان  
 و کفنی است در شمشا برای آنکه آنجا که واقع بود و آب هر بر تر کفنی است

انچه

فشار اسم در آن سال و در شهری آمد خرد نام نهادند شش ماه را که در  
 مراهبان موضع فرست که آورند آب و هوای پنج مراهبان را که در  
 مودند که این موضع را که او فرموده آب زیر زمینی تو بند برود و در کف پستی  
 دشت تا امر در بای دشت نام او باند و آن را آن بنیاد و بعد با  
 ماند و پدید است و آن چاه را که در شهر است که در شهر است  
 میگویند و بعد از آن از آنجا باین موضع که شهر است فرستادند  
 بیاید بنیاد شهر باین موضع که است از سرای میگویند و در آنجا در اول  
 آن چاه را که کشیدند این ساعت مسجد جامع است و چینه آب در آن  
 که سبب است او که بود و در آنجا مسجد بود و در آنجا که از آن ظاهر بود  
 پس مقصود از آن است که در خوش و صاف و معاری شد چنانکه یک چاه  
 چهار پایان را آب ازین حوی دادند و چون شهر را بنیاد نهادند  
 باروی حصار از پشت چینه که در آنجا که سه سوار هم فرستادند و خندق  
 شرف کرد و اگر شهر زنده حق آن سی و سه درش را بشناسانند  
 عرض آن یک تیر پرباب و تیر یک بدست و چهار در و در حصار  
 نهادند باب جرجان و باب جرجین و باب کیان و باب الجبل و باب

خازنی

خازنی ساعت شهر چهار صد بریب زمین بود سالها برین قرار داشت  
 آنکه در آن فرود شاد بود و آنجا که این ساعت که بود از آن مکان بود  
 رسته از آن شد بود و چینه او نیز تا آنجا بود ملک بعد از شهر طایفه  
 خاک شویان و در نزد با لادر آن زمین در وقت بود عمارت بسیار شدند  
 و چینه و کورید آمدند و عمارت شهر در مدت حیات فیروز شاه و در آن  
 چون او در گذشت پسرش خرد شست و در تحمیل عمارت بسیار شدند و  
 از خندق قصر با ساخت و در آن ملک خود کرد و پس تا از طرف علم  
 عمارت کرد و در آنجا بود ملک برای حور اما و سا و کاسک را با چاه  
 و بار را بنیاد نهادند و حصار دیگر را که در آنجا بود و در آنجا که  
 و چون مورین را که در کشتند و در هر چاه و در آنجا که در آنجا  
 کهن این که بسیار نوشته یاقم و منفر آنکه غایت ایشان آنست که  
 گویند و کانی است از آنکه هرگز از امر کسب آورد و آنکه چون  
 قان سورهای آنجا که در هر دو دروازه که آنجا بود و بافتند  
 سر او یعنی جنگ کرد و در آنجا بود و با کشتند که بیرون افتاد  
 که یک این زرد و در وسط با خط که نوشته کسی که بر آن ترجمه و

بیاد در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 لوح نوشته است که در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 همچنان آمد سال تمام شد بود که از آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 گویند این حکایت بود و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 این چاه بود که در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 مسلمان شد و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 نیز فرستاد چون عمارت تمام شد و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 باران بود و زمین خراب شد و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 جمع است شهر را و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 ملک و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 برین قیاس بود که در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 در وقت فیروز شاه که با همه بود از آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 شهر را خندق کشید و بود و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 ظاهر است فیروز که میگویند و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است

دقت

بوقت آنکه اسس شهر آن میسند و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 ملک و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 دارم در این شهر فرزند آن یک پسر ماند و چهرت شونید میان مردم  
 قاضی و حاکم عدل شدند و است پیش فیروز شاه و این حکایت شدند  
 جواب فرمود که دست مسکوی باید اول و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 شود بعد از آن ملک او تصرف کنند و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 فرخان بزرگ که با ترکان مصالحه رفت که در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 تعرض رسانند چون در سال برآمد و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 با دای میفرستند و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 از آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 چون تصادف و فایده است حصول پادشاه ترکان برین موضع که شهر است  
 که در هر طرف لغارت و تاراج تمام شدند و چینی فرخان بسیار شدند  
 تا شرف یافت و حصول را با جوشم ترک گشت چنانکه در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 و باقی که از آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است  
 متعلق شد این موضع را شهر شدند و در آنجا که در کف است و در آنجا که در کف است



علی صلوات الله علیها مطهر رسیده و مالک شهبه تهنیتی و سایر عیال او  
 بعد از وفات عمر سنوز به معسکر ایشان تراذکر بقیت و مالک و کسب کونین  
 منیع که با مطهر است پنجم امام حسن علیها السلام و کثرت روز آمدن اکبر با و روان  
 و شکوفه دار قلعه و زنگ بزرگ بر سر و یاد کف بقعه مطهره و غیره از آن  
 محضر عمارت بر یاد تا بعد محمد بن خالد که والای است بود بازار عمارت  
 در سرتین و نام بازار را در سجده جامع بنیاد نهاد و شهر کرد **بصره**  
**در بصره** چون در بنده تیشه است بجز بصره است بصره استان جنوب  
 کرکین میله و بنیاد نهاد و مساحت دایره او چهار فرسنگ است هفتصد  
 مرزبانان بصره استان بجا بود چون کرکین میله و بجا مساحت هفتصد  
 بجز آن شهر بزرگ آمدند و خانزاده بطلون مدت عمارت زیاد میشد  
 است و نام نهادند و از نوین جاری شرق تا بنگاه که حد بصره استان  
 بطلون در عرض کوهها کشید و از روی و قوس تا بساحه دریا جلوه همیا یک  
 مسقط و مسوره بود چنانکه یک دست زمین خراب و بی منفعت شده  
 و پشت شهر بود درون از بنده تیشه که جامع و صحنی و بازار و قصه  
 و عمارت و سایر بود و در بنده تیشه بجا کول آمد و سایر و با مطهر است

درم

درم رکن شد هر دو آن تجویز اتم چاکوس میر اسک طین  
 معنی همه پیشه گرگان **بصره** استان کتار رویان مار کوبه و در ششده  
 انجمنی میا کوسا رکیام فریم هزارگی می دانند از جان و خواهر است  
 بعد ایام طهارت ششده هزارگی درم بود بنفشه **بصره** هزار  
 هزار و سیصد درم **بصره** سیصد و شش هزار **بصره** هزار و چهار صد **بصره** هزار  
 بار سیصد هزار **بصره** سیصد هزار **بصره** سیصد و شصت هزار **بصره**  
 هزار بار هزار و دویست هزار **بصره** سیصد و شصت بود و محصول  
 بیایم طهارت هزار بار هزار و سیصد درم بود بنفشه **بصره**  
 محوز و معانی معنادار و دو بار ده بود هزار و سیصد درم **بصره** با  
 که ضلع از ضلع هجدهم سیصد هزار درم **بصره** سیصد و دویست و دویست  
 هزار و سیصد هزار درم معنی اسمار کوه و دویست و هزار هزار **بصره**  
 هزار درم **بصره** که در بنده تیشه هر با بقیع دادند هزار درم **بصره**  
 عمارت سلباب طهارت هزار درم **بصره** سیصد و شصت هزار درم  
 و عمارت و سایر درم طهارت هزار درم **بصره** سیصد و شصت هزار درم  
 درم بود و ضلع محصول برون تیشه **بصره** سیصد و شصت هزار درم

الیایم بصره بصره استان اگر سر و جبار را بناه و کف و عمارت بود  
 از حصانت و اشاعه تو خرمضات مانند خزانة نوز و خایر فرستاده  
 و هر چند مذاری که در زمین بر و غالب شدی و بر روی زمین در و یکبار  
 مقام شوستی نمود برای امن بدین مقام آمدی و از کاید شهر دفاع  
 بودی و مملکتی منفرد و با پشت یک و اهل بصره استان را هیچ چیز که از دیگر  
 ولایت آورند حاصل نمیشد و هر چه در جموره دنیا موجود باشد بر سر  
 قیاس در حاصل چند آن گاه تر تازه و کل حصول و او ان در  
 شگفتی چند آن و آبهای صافی خوشگوار و انواع ناهای پاکیزه  
 و بیخ و جادوس و اقسام کوشتهای بطور و وحوش مختلف از دیگر  
 باشد و طعامهای لذیذ و شرابهای مرقه از زر و سرخ و سفید  
 چون **بصره** و لعل و کلاب و بصفا و رقیق چون اشک عاشقان  
 او چون وصل معشوق و کمال چون صحت مصلحان و بسا قوت و  
 بی صداع خمار و خوشبوی چون شک از فر و زمستان بمرست و ناز  
 خریف و کرم و مضع و تابستان چون ربع و دین و اوله ریاض و حدایک  
 بصره تیشه و سایر و در سا قهبا یک بر فضل و بیایع و وفات از سنک **بصره**

سکینه

سنک رزه روان کوه و دشت و دریا مجموع هوای و در جبهه شمال  
 درم از آن سنک کوب دریا و بسیاری آبیگر با بیخ و غیره  
 بیشتر از آن باشد که دیگر در **بصره** استان کتار رویان مار کوبه و در ششده  
 الیایم بصره استان اگر سر و جبار را بناه و کف و عمارت بود  
 از حصانت و اشاعه تو خرمضات مانند خزانة نوز و خایر فرستاده  
 و هر چند مذاری که در زمین بر و غالب شدی و بر روی زمین در و یکبار  
 مقام شوستی نمود برای امن بدین مقام آمدی و از کاید شهر دفاع  
 بودی و مملکتی منفرد و با پشت یک و اهل بصره استان را هیچ چیز که از دیگر  
 ولایت آورند حاصل نمیشد و هر چه در جموره دنیا موجود باشد بر سر  
 قیاس در حاصل چند آن گاه تر تازه و کل حصول و او ان در  
 شگفتی چند آن و آبهای صافی خوشگوار و انواع ناهای پاکیزه  
 و بیخ و جادوس و اقسام کوشتهای بطور و وحوش مختلف از دیگر  
 باشد و طعامهای لذیذ و شرابهای مرقه از زر و سرخ و سفید  
 چون **بصره** و لعل و کلاب و بصفا و رقیق چون اشک عاشقان  
 او چون وصل معشوق و کمال چون صحت مصلحان و بسا قوت و  
 بی صداع خمار و خوشبوی چون شک از فر و زمستان بمرست و ناز  
 خریف و کرم و مضع و تابستان چون ربع و دین و اوله ریاض و حدایک  
 بصره تیشه و سایر و در سا قهبا یک بر فضل و بیایع و وفات از سنک **بصره**

دولار

تا ایشان را فرود آورند و آنچه خیزد است و شرط مرا قبت حرمت  
 باد شاه باشکاهی آرد و او پنهان در سرای رفت و فرمود تا قاتل  
 از جسامی بر شین و پشین و قرین و پشه و کستانه و انواع ناهای کوفه  
 و حیوانی که ناکون پسبای صلو و جاض نبات از رخ نبات الما و کوشک  
 صید از قید تازه و مرغان صحنی و موالات تر و شک و شربهای  
 بالوان مختلف در همین دوازده که جز بکستان در سج و یازند  
 که آورند و در جواهرهاست وند و هم در شب زرشک و چون روز شد  
 رسید قضا در آن روز ساط بزرگ مباط با ریشید و صغیر شد  
 رنده خطبه بر سیم نوک او سیکر در در شای سخن کبی ای در بکستان  
 که شای جاتی بودید که در کوه کوه افتاد و بودید که ای از شاسای  
 یعنی مردم قاعلم را بدین ولایت و اوطان شاد و مسان شید با با و سخن  
 و سباع آرام یافته از نوم مردم و جعشش و این کلب و کلبان  
 اسبان ناری و شمال طیور حشر من شمارا بر آیدش و کلام نهی آن  
 و شهر شایسته تامل کار و تجارت باشد و از اینهای دور پس در حد  
 پیش شای آورند و از جمله عارف و مذکوران و دیگر دیدید و شهر شای و کوه

تا انان شمش و زینت کبی جیش کردم و ستمی مکر و سپاس شیم از ان  
 هر طرف بدعا کوشین و آفرین و شمار خوشه شادان شهر جوانان که در بخت  
 و نه زبان شایسته صغیر دید و بر کواکب بود چون از هیچ شینید و  
 انکاری بر اسرار جبین او میداد و از او که ترا چیه است و کج چون می  
 زبان و چون ما چنان شد شهر جوانان لیک است و بر سر  
 و زمین بود و او کشت اگر پادشاه اجازت فرماید سخن که فرمود و سخن  
 باشد باز نشود شهر جوانان آن در خوار بار که آورده بود و شین  
 و کوشید و بعد از آن گفت صغیر صغیر ان تا در ان جهان مافی با و کجا  
 مجلس مامونی بودیم درین دولت متغنی از آنچه از کوه ولایت آورده  
 قتل ما را فایز کرد و شید و کجای قناعت کزیده در زرخ و کوشید  
 و راست روز کار کرد زیندم نه مافی و نه عادی و نه سازنی نه کنی  
 اسرار ولایت ما و قناعت کوشی را با عفت و نه ما را کج حاجت برای  
 و مزاج و شکار کوه و نه خشنود بر هر دو شکست سینه و نه در  
 صفت او ملاحظه شده ان پادشاه و شهر بار کجا کجا جوی کجا کجا  
 و اسرار ولایت ما و قناعت کوشی که در نهد و شکست بار احوال که در

دزخ پدید آورد و بعد از آنکه مسیح آفرید درین ولایت نشو شد  
 مردم روی با بنام زنده و مقام می سازند و سخت زود باشد که ما در  
 آیند و مسازعت پدید آید و جاعت شش کزید و این دیار بر با ناک کوشید  
 و محققان و عقاب ما را آوار کوشید و هر چه صغیر ان معلوم  
 که حق و صدق کوشید و بعد از آن که در کوه چمن چای است  
 شهر جوانان کشت صغیر که در واقع کوشیدم این وقت در  
 و اگر پیش ازین بن مشورت فرمندان را بچو می در دای زوی نش با کمال  
 پادشاه و خرمان فامد و نمود و صلح و عفت زبان هرستان و پادشاه  
 و پاکیزگی ایشان پیش ازین در کوشید و کوشید و عجل ازین خور کوشید  
 کتاب ساک حاکم که کجای شد و هر ستر بر مواضع و زده و با نین کوشید  
 و کوشید و صغیر بن مشور از قاشی برای بعضی از غنا صغیر کوشید که در  
 انما و فی الحضره و نه با بجزه استاق صغیر انان بود و هر که کوشید  
 از هرستان رسید فرمود که همه طربسان و کوشید و کوشید  
 میاید کوشید که کوشید و کوشید و کوشید و کوشید  
 چنانکه کوشید و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید

من هرستان با معشری و در نومی در انان و برای  
 الهی شیطانی و رو بهای بعضی تری از روح حکما سیه هاد تجوی و اعلا  
 سخن شریک العلیان بجزری صغیر از اجری و اداری کاشی کاشی  
 عدان لغت الهی در انان بجز کوشید و در انان کاشی کاشی  
 برنج و دوشی و طیرا لغت فی اعصا ناکاشی و در حبان فی  
 هرگز در ماران کزنده و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید  
 چون ان چنان و هند و ستان و کوشید و کاشی و کاشی  
 و نهای عسکر و بیلا و یکبار و کوشید و کوشید و کوشید  
 و قحط شام و کرمای عمان و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید  
 مشجر انند هرستان طرفی در همه دنیا نیت مسابان  
 و او در دست و کوه و کاشی و کوشید و کوشید و کوشید  
 معاون زو سیم که در کوشید و کوشید و کوشید و کوشید  
 و انواع طراف کاشی و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید  
 که مشرق و غرب عالم از انجا بزند و او ای آورده است که در  
 و نین و عا کوشید و انواع و با نمان و کوشید و کوشید و کوشید

که در ایام آن صورت نهند و بیکدیگر و خود پرده های ایشان پیشین  
 میرزای باریک و خانها و بهتر از چیزی و قالیهای مخموری و بیکدیگر و باریک  
 و حصیرهای مشبک و از این بزرگان آمدند می و از آنجا با ضعیف باد عاقل  
 کردند می که در دست آفاق مثل آنجا ما فتنه بود و از استماع تعیین گفتا  
 تا بعد عاقل بود و مردم از خراف و شام خراسان و حدود هند بطبع  
 با آنکه آمدی و باز نگاه مردم بزرگان بطنخار و تعیین از آن بسیار و در مقابل آمل  
 نمانده است و حسن گویند که چون تعیین گشتی رود بته ما برسد و چون  
 از آنجا آید بجهت نیاید روزا و نه آنجا تا که از آنجا بماند و دیگر با بماند از آنکه  
 چون رودی بجز آنست و چون می آید بقیه و زمان بشبه بزرگان  
 در روزی چاه در رسم سخن صفت دست خود که گشته و هرگز در روز  
 در میان که در برابر باشد پیش تو **کلمه** گویند و هر چه بگویند  
 و سکا که در دست خست اول است هر روز در مغفرت شهر خورشید کشتی دارد  
 بر زبان او که گشت که از آنکه هرگز در پیش میزند و نیستند مردم و بزرگان  
 گماشته که گزیند و می و در این زمانه تا وقت از اوقات که رایا گشته  
 پیش او آورده و بزرگان سبزه آن که گشت بر آنرا کلمه و کلمه می خوانند

نویسند که تعیین

نویسند

خانم کوی و همه نشان شهر با عجب هر چه بر رسید که بشهر تو درین  
 کشت و درین و یکبار به رسید یکبار یکبار کشت حسرت و هر که تو درین  
 طبری زاد هستی و او را سگند و او سگفت حق باقیست من رفیع بودم  
 ری مرا در و در آنجا بود و منشا شهر شد و نشو و نما یا تم او را رسید که بگویند  
 معلوم شد گفت بجز این را بجز گویند و جیب که برون و در حیا بزرگان  
 شهر و از آن باشد بعد مویک با و نه بر رعایا و بزرگوارت و ابرار اصحاب  
 و اینها می آن و لایسج باشد و همیشه مویک و امر و جنبیدن بزرگان  
 تر از همه بود و در خفا و سلبین کاسر و جهانداران تعیین می رای می شود  
 ایشان کاری پیش که گشتی در رای اولیای خود اول از ایشان طبعی  
 و دوست داشتن از کانه مویک و زنده و علماء و کتاب و در با و کجایان  
 عدیم نظیر بودند و هر یک از ایشان که بر زکنت بنا و بزرگان کردند  
 که در بعد از آنکه در فرزند و در مصلحت این است شرح است چون در حال  
 اکنون او بود در این کلمه رسید و رای بزرگان که تمام نیز از آنجا بیرون نهاد  
 مردم را حال خویش معلوم کرد و او را ترسید که در دو وقت و در ساله نمود  
 و چهار پای و خندم و حوشی و کالت و اسباب و اسباب و در هر که در و بزرگان

مد کرد و پسر و هر که طبع او توران ایران و خند و مردم می بود  
 بر وضع رویان زمین یکیش هم از آنجا و زمین ایشان حکم که گشته  
 مصاف رفت سداب از حرم یافت بر در و عهد که چنانکه در شاه  
 مکتوب بر مردم معلوم شد که پسر است بفرست که بفرست و چون  
 بباری رسید آنجا که قصر طوس بود و در نما و که حرات مویک شهر بود  
 خود و القای عشیا و بگویند فراد و اجناس چون بکنند زمین نارس رسیده  
 شد و از این در از اب از که بجهت بنا و بزرگان که در پیش بکنند  
 که کیم بخت که در زمین برین سنگ گزین فرسواد که در خیم و در از ارا  
 من بگویم با جمعی و او را درم بوشه نزدیک بر باستانه احد عشر تا می  
 دیدم و بعد هر چه در و خال و گستم سبب که برادرش بندید و را سوز  
 تا بعد را در گشته است و پای برید او بزرگان نیز خند بود و او در بزرگان  
 خیرت بکریخت بزرگان که در خند و خواهر هر چه در بزرگان  
 غدا را در گشت و در شاه نامه در کرایه گیس تو نه آورده و سلبان نام  
 شاه رسید اما سره و بنا و بزرگان که در بدین وضع که فتنه گسسان است خانه  
 ساخت و بزرگان که خانه را گویند و فتنه بد و موسوم است از آن

نویسند

تاریخ تا بعد ما در ثلاث عشر و ستار این فتنه معلوم بود و **میرزا** کوی  
 و ما در دست که علی بن زین الکاتب در کتاب فرود آمد که آورده است  
 که از ده سال تا وقت آن در روز شون و او سبب که در حرم و در  
 جویند او را در فتنه باشد اما بر سر او مساحت می برین زمین می  
 برت بجهت بزرگان در بستان و در بکنت بود چنانکه چون ای بر بدی  
 شود و چون بر سر کوه استی بر آن یک همه کوهها چون پیشه نماید و در  
 در تقابل و است ستاره و سی سوراخ بر سر این کوه باشد که در کبریت از  
 پروان آید و از آنجا عظیم با سحر ازین سوراخها شنیده از آنست که  
 تحقیق شود که در حرم و میان کوه و در شتابت و سبب جوان بر آن قرار  
 گرفت از تحقیق تا که بجهت و میگویند که بریت صحاب کیم یا شایه افش و جبهه  
 شمس المصفاوس بر دایمی آورده است که جوانی بود پسر پسر کاخاوند  
 کبریت اجرد است او در دور میکرد تا با شاه را معلوم شد و در چهار صحاب  
 چنانست که صحیح چینی صاحب کشته می سلیمان نبی چون حضرت سلیمان  
 بگرفت آنجا محبوس کرد و از حق لعل و در جهت که اقامت او را آنجا  
 غدا بر فریاد و از این زمین بجان اسطبل علی السلام مخفی و در است

با ساینده مسیح آن احوال بوسب و کلمات او که امون غلبه فخر حال و فرمود  
و بعد هر روز نماز و دعا و کلمات موسی بن علی را می کرد که در کتاب است  
چون آن آورده است و در حالت کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر  
بهار و صاحب شریف منقول است ترک کردم ما خود بنده کان ریگان  
حکایت است و در چهار مجرای هر آید و ایشان چنان است که نوشیدان  
عادل معتدی می شنیدند که فرمود چون او را یافت سلام کرد گفت ترا که  
فرستادیم من بگفت کرمی نوشیدان بر مایه است و دعا  
کرد و همیشه تقاضا داد هر چه بگفت این هر سه بگفت او برود  
و بگوید تا مر آن را کند و این همه سخن یکی برای دفع بری خورد و یکی  
بر حفظ طعام و دیگری برای قوت می است چون پیش از نوشیدان آورد  
در آن کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر  
و فریب تر است که شکی بر شد می تا شکوه و همت و دمای من در دما  
زیاد و کوشی آنجا محبت و رغبت کثرت با شرف معاذ الله من چه  
معنی دارد لغت انزال صحت عقد و شایسته ان بابت جنون و از برای  
بقای صورت انسان و مانند را بودی هرگز از اختیار معنادی و غیره

بگفت

بگفت حدیث کواش طعام تا بیشتر خورم چون چمدان خیزد از باران  
بمیز زینت زهد و اسماک الویسر و اگر برای سکر و بر طبیعت انسان  
باشد هیچ قدر چون بهیمه بعلف خوردن نباید عفت کند و باید  
این حدیث است شاید که آن جز افراد برای خاک داد و باشد پس فرمود  
تا آنچه برای دفع بری آورده بودند هرگز نکرند و بر سر یک سینه نمانند  
هر ساعت سر یک بزرگتر نشیند و درم یک وقت تا چندان کشت که  
کامی و می طیبید تا جان بد و نوشیدان فرمود تا مسک تا چندان  
سجاک گشتند **بگفت** پادشاهی بود که او را همه سر کشته می کردند  
در شب هیچ مو را بر سر او نبود تاستان درستان شب در خواب  
دستار زر سرخیده داشت چنانکه هیچ آفریده سر او نماندیدی  
که چگونه است بعضی گویند نبود بود نام او سخن و بعضی بر تن او کوه بود  
نام او بلبل من شش آفرین مادی است روزی خورشید  
مخاطب سماع که در زمانه شد او بود موضع ایشان چهار زن است که  
در مایه است او را این و شیشه می کوهند و برای او دای بود که  
بزرگم است و می بخوانند میان ده لیکه و شیر آب و شیر آب و شیر آب

و مند که اکنون مایه سری از منجاته و در حواله آن خندق قرف و در  
سبب که هر چه در فتنه زمین زسد و آن از روی شایسته است که چیزی  
آنجا چند هر چه کس کند بیشتر زمین فرود شود و از آن جانب که در حال  
عرضه دارد که کس منقح قالی بود که در جهان بوی آن کس نشیند  
و غیر از این خبر و ناطق بود سبب از صلوات و مایه سر که پادشاه و پادشاهی  
جباری طایفه می کند که این است از دست او شده بود پادشاهی  
سیاسی که در در زربانی آن موضع دفن فرمود و در عهد عبدالله  
محمود بن فوج ابوالعباس که و اهل طبرستان بود پیری صد ساله را  
بیت پیش او آمد و نشاند و ابوالعباس جلوتی سان را با آنها چرخ  
بوی فرستاد تا آن چهار روز در سبب که کوشیدند و اما هر که در  
روزگار در در بران شول بود هر وقت که بوضعی رسیدندی که  
عقبات آن ظاهر شد می از جویت در هم قندی و مردم را با هم که می  
سبب علم و حیات بود و می باید تا حقیقت ابوالعباس که فرمود  
آورد و داد که بعضی از کاس معتدی پیش مایه سر فرستاد که کوشیدند  
و اگر بنا بود توطئه بهار در رسول را بدان چاره فرود آورده فرمود و در

مبالمه

مبالمه نماند و طایفه می ساخته بود که بر و نسج و فرخ و نبات الما آواز  
مذابی و چون شب درآمدی چندان آواز نامی مختلف در آوازی که تصور  
که آسمان در زمین آن موضع در پیش آمد چون رسول کسری آن شب اول  
رست تا خورشید چون بهوشان سر سیمه شده رسید که این حالت است  
گفته که همان مکنه شب کشت بر روزگار باشد گفته بر و کاش می کند  
چون رسول کسری باز شد این حال عرض داشت در گفته تو این حالت بگوا  
دید می خیال بستی و به پداری نیاشی و تانج بر آنکه چنان است که این مایه  
صاحب اکثری بر یک عبد الملک مروان بود در آن کتاب اول بگفت  
نوشته و نزدیک من دروغ است سبب اینکه مایه سر پیش از عهد کسری  
صاحب شریف بود و عبد الملک ارجحای می ایستد است و کجا بسیار  
بزدادی در کتاب خویش آورده است که همه خرفات و افسانه می است  
سبب آنکه منقول بود جمله آن برفت **بگفت** بنا میاید و اگر که چیت که  
آرا چاره چون گویند و گویند بایان آن بد نیست بهر چهار راسن بخار زدند  
بسته فرود که شد بفرش رسید چون سبک داد اندازد ساعت که در طایفه  
بیرسد تا آنکه از بعد از قطع شود و پوسته این چاره با صاحب خویشی بود که

پرون می آید و در حال آن چاه درختان بشده کوزب و پو و تامل از آنجا  
 برای خوشبوئی خوب در تابستان چون بر آن جوها نشینند سخن بمانند  
 مرغانه که مغانو بشده نپوسته بر آن درختها نشینند دیگر نمانند روان  
 معروف است که از سعید آباد خوشتر است و هر کوه که کلبه در تابستان آنجا رود  
 جدا شود و بوجو و بیکو و کیمیر و تا چنان عاود رش که مادان فرشته  
 حمد از آنجا برسم بستان موضع دیگر کلبه نشینند دیگر نمانند کلا روی  
 و کم کونید هر که امدان در برینه عمرش از پست سال برنگردد و دیگر نمانند  
 نامرست سندی و کونید صفت جرب زمین بود برنج در فشانند می آن  
 زمین چند آن آب پدید آید می که آن برنج را نام بودی و آب برور است که آن  
 حاجت بود و بوقت در و دین دیگر باره آب پدید شدی و هم نامدی  
 بود نکارستان کلبه بر سر کوهی زمین دوست بود در حال آن کلبه است  
 و پیش از نشیند باشد از آنجا زمین کلبه کلبه است آب سال  
 پرون آید هر وقت که بستان گرم تر بودی آب بیشتر ترشح کردی و بستان  
 یکقطره نماید دیگر در نوبی آنکه میست که کلبه زو که کونید اگر آب  
 مانده در جنب بر مانده الفا کیمیر و در کمند و در چندان شود که بوده باشد

دوبه

و بعد کساعت با قرار اول آمد و آن گیاه را بر کلهای خوردک بود و در  
 قصه جاپوسن جنس است و استسکه پوستهای او میسند کند چنگا که اگر  
 کزک کبابا و سبب کمال بیجا محام کند چون روزه و قضا باشد  
 و این شهر شهر است و کبر بود از هر فرد که جاکهای است که در وقت  
 چون مساک باران باشد در سالها را آب باران آن جیب سیر بر بند  
 و در آن چاه کلبه است در آسمان باران آید و از کوه آید که هر کبر سیر بر بند  
 در آن سال پرا و دیگر با بید و در کلبه است که او را کونید هر وقت  
 او را بر کند خندان که گیاهان با سخن خوب گیاهان با باری گیاهان که در  
 بخورد کلبه که خورد باشد چندان که در شکم او باشد بر آن صفت باشد که  
 کند بودند و کونید هر وقت در آن جاکهای است که از آنجا کونید  
 بعید بر او رود و در کوه رود که کونید بر آن که کوهی کونید  
 در روز هر که تر بود و در کلبه است او در کلبه بود و کونید هر وقت  
 از خرد و در کلبه است از آنجا کونید و کونید و کونید است  
 از آن مینانند و دیگر بسیار در دهن کونید به دان که در وقت کونید  
 کونید چون کونید روی مالهای و سبب حج که در آنجا رود و در وقت کونید

بقا است بسیار حلیت کردند تا بردارند روزی نشند آخرین مکان آنجا  
 بود مال بسیار آن خرج کرده آنها پنکند و حلیتها کار او را تا بچشم  
 کونید و وقت و آخر تجارت پدید آمدند کفشد فرود بمقصد رسید است آب  
 فرود آمد و کونید پدید کرد و مکان آنجا خوب دید که هر دو جان کونید  
 که برای تو نموده اند لایه دست از آن باز داشت و بعد از آن که این  
 نیفتاد و بهر پست جمال لا بطبی پدید آید و نوز غلات کران شود اگر  
 مسلم بود دیگر از دست م نریمان که جدر است بود و دست عوطی  
 تنه شتر تر بود بدلی ای سوخت حستان بود که کلبه بار کوه  
 پدید آمده بود که چاه کونید و آن نواحی تا بدریا تا بحر او کوه و خوش  
 پشم او کونید توانست که در ولایت باز کند است و او تا ساری پشم  
 مردم طرستان پیش سام شدند و حال عوض داشتند سام  
 پامه و او را از اردو پدید گفت بدین سلاح با او هیچ بدست تمام  
 سلاح بخت از دنا وقت بعد از شش نزدیک دریا بود و او را  
 بجای کاهی که کا و کلا و کونید در یافت از دنا سام را پدید جمله کونید سام  
 عمودی بر سر زرد ماز که از هم فرشته و مانده کونید کونید سام بود از قول

کونید

آن با یک چاه زد و در کونید که در آسام را در میان کونید هر کلام با  
 جستان از دنا کونید کونید کونید از آنجا کونید کونید کونید  
 موضع سبب کونید و در اثر بر قرار است و این شهر شهر است سبب کونید  
 در کونید کونید و کونید و کونید و کونید و کونید و کونید  
 از مقلان کونید مازیا کونید که از کونید تر بارشاه کونید بود چون بر کونید  
 معلوم شود کونید روزی او بر سبب خاصه کونید که میکونید هر کونید  
 در آن کونید کونید کونید کونید کونید کونید کونید کونید  
 مازیا کونید بر هر دو شتا کونید کونید کونید کونید کونید کونید  
 بود که کونید روزی که از او وصف کرد که کونید طرستان و کونید طرستان  
 بعد از آن در کونید کونید کونید کونید کونید کونید کونید کونید  
 خردن دست تا در موه که اول طرستان آن سبب کونید چون کونید  
 خط و سبب کونید کونید کونید کونید کونید کونید کونید کونید  
 عضاد و کونید سبب کونید کونید کونید کونید کونید کونید کونید  
 جواب کونید که خط و سبب کونید کونید کونید کونید کونید کونید  
 اعضا و مناسبت صفت حسیه تا نام کونید کونید کونید کونید کونید

کونید

کونید

گفتند که گوشت است کند و نظیر تیز میان مرد و دست نبرد و حال خوش  
 که در دست باشد و اگر چنان کند بگردان او در کف کردن بگردد و بگوید  
 بر کند و مرد و گوشت فرو می کند عیب رو کند و البته تیز خرد چون کسی  
 بخواند و بخورد که در همان آمد که گوشت و گوشت و علی بن زین را در کف  
 بدین ان نشانی خوش باشد معانی نوشته که گوشت کمر از آن با گوشت  
 بر او فرو نمیشد و در سینه در چنان است که گشت آن معانی او نیست جز گوشت  
 من تبار کردی بدست که نکند باز با بقا تر بود و احوال و با کاشی  
 که او را کرد و رفتن او و برین رای بر آن حکم و جای خوش بود **در این**  
 پادشاه و پسرستان بود آورد و اندک در باس و بسالت او در مقبره است  
 نهادند و گوشت چهره سنگ بدینا که کوزن بدو نهند چون بخورد  
 رسید سبب آمد بود و چون در با جوی میشت سبب او جوار  
 نشان کن بر آن آمد که در کف است او نهند مویده سبب بوج **در این**  
**در این** گوشت در آن او پستان است آنچه او کرد و فرشته شیطانی  
 فرغانه گوشت بود و خوش تقریر افند چون درون ری سبب یون  
 برستانه تا در این او نهند و بهما که محمول آن هزار هزار و شصت

درم بود

درم بود با مویج بشید و وقت آنکه فرشته را بگشت صحرای و در حال  
 پیش او بیاری آمد و در آنک استخار می فرشته بدو او چون درون است  
 قدر فرشته بری رسید و در او هر روز استخار کرد چون جسم رسید و رسید  
 با لغات تازی او را رعنا و رعنا و در ابراق است بدید که بدست که از خوش  
 میگوید روی بهارون که گوشت من تازی نام نام سبب شود که گوشت  
 را بشود همسار که تیزی می فرشته و در حق من کلمات با لغات سبب می  
 او است که گوشت آن جوش بود و نفرمود او در کف طبع و گوشت سبب  
 و نهند گوشت با کرا و در جوار حشمت است کرد و بسا طعنه آمد و در  
 کوز که با همان و در کف با خاند چنان که بگوید رسید که او سبب که در  
 سخن عرض دهند درون جسد گوشت حق او است بر بنا و باوه که گوشت  
 نایابی آورد که او را بر آن شنید گوشت و بر سر نهاد و گفت این گوشت  
 باشد بر سر او میسر گوشت که بر تو است درون فرمود تا باش او بر زرد گوشت  
 رسید گوشت بود گوشت رسید آمد هر آن مجلس بر جسد آن فرشته او هر روز  
 کرد و بر گوشت رسید و بر مجلس آن گوشت آمد و در اول گوشت که نام بر آن  
 بر من آمد و در کف کرد و در او هر روز گوشت است و قوی نمودم

از آن حرکت او میسر شد و گوشت علم من از خون گوشت من است  
 و آن گوشت نهند در کاه آن تیز بر کجا بود و در کف بر کجا و در هر روز  
 و او که من علم تر شستم و برای کسی که او بر شستم زین جلال باشد  
 این مرد و سبب شجاع است برای هر کس بر او جان او جوست و گوشت  
 او را با کف من فرشته ای کمال نام در کف من شست هر روز با کف  
 طلوع کردی گوشت که گوشت استی در آن وقت بر اسلاری بود که در  
 و با زنت او هر دم دل خوش نهاد بودم روز پنجشنبه او دستم که بر آن  
 بر کشید و سبب زین شمشیر سبب او فرموده دیدم تا روزی که من او بر  
 یعنی بر آن گوشت که شدم آن خم زدن هر که زید بودم که چنین بودی را بر  
 دشمن من باشد دست دارم هر روز آن او بسیا نهند که و بعد از آن زین  
 بر است بر کوار رسانید که در خانه ازون برای او جسد نهند و گوشت  
 خشم او بود و او گوشت شمشیر برین سبب می در و در آن گوشت شمشیر  
 در کار او فرمودی تا آن گوشت را دست بوس کند و گوشت شمشیر که آن  
 فرشته چند و خرا بگارت بر او نهند بود و است الهی از نیاید و است  
 شریعت می در زید با او زوی زین بر شمشیر که او جسد شمشیر است

بوزید

بوزید را شش آورد که دست او بوس و سلم علی ام جعفر شمشیر که در  
 بر تو ساخت گوشت با کف است بر حال بر نازون عرض و گوشت که چنین  
 او را گوشت است که گوشت ام جعفر خواب او که با او گوشت گوشت  
 الخلفاء محمد المردود و لا و لا و لا کمان آنک نازون زود گوشت و او را  
 که گوشت مسلم بن الولید صلی الله علیه و آله گوشت که بر آن است  
 تقدر و دونه اطفا و جوی از فرزند آن گوشت هر سان کی نهند و آمد  
 و طرف بسیار و در ای خود پشمار او را خانه به چندان بود و فرموده آن جهان  
 اما سجا بنزد آن صغیران فرود آورد و زود و در ای تزی که در آن جوانی  
 کف بر نهاد و ملحقها جوهرت در کوب صغیر لصد دست صغیر کویا  
 بر دهن خراسانی گفت زیاده ازین باید و خرفشان زودترین زمان صغیر  
 بدین موضع نشستی برای او فرستادند لصد دست دیگر که گوشت نهند  
 طبق همین بخوانند نهاد پیش او بر دهن صغیران تح قبول کرد و عوض آن  
 هزار طبق را نهند برای برستان نهاد و با صغیر او رسم پیش او دست  
**حکایت** وقت دیگر مردی جام بر صغیر او هر روز گوشت که در هر چشم  
 با قوت سبب که انبساط تو سبب است صغیر او گوشت نهند



باد که بکش از آن سید طربش بود در دست میگوشت با باران  
 صورتش آن آینه بعضی را در ملک **سیدان** **افغان** **لوتی** **بانه** **محمد** **آورد**  
**ابو** **محمد** **الطاهر** **ابن** **ابو** **طالب** **می** **آیا** **احمد** **بن** **رون** **بن** **محمد** **بن**  
**بن** **محمد** **بن** **الحاتم** **بن** **محمد** **بن** **زید** **بن** **امام** **محمد** **بن** **ابو** **انوشیروان** **بن** **علی** **بن** **ابو** **طالب**  
**علیه** **السلام** **چنین** **گویند** **که** **از** **سادات** **آل** **رسول** **ص** **فرید** **مخرج** **کر** **فریض**  
**شاه** **طاهرات** **را** **از** **بن** **دوران** **امام** **سید** **ابو** **محمد** **بن** **یمان** **بن** **علی** **بن** **ابو** **طالب**  
**جمله** **کند** **و** **در** **م** **اجابت** **کرد** **و** **از** **اصحاب** **است** **و** **تفسیر** **از** **ابو** **محمد** **بن** **علی** **بن** **ابو** **طالب**  
**که** **داد** **و** **اعت** **و** **صفت** **در** **آن** **رساله** **طریق** **اداره** **و** **کج** **فریض** **محمد** **بن** **یمان**  
**که** **اگر** **گویند** **منزهت** **بعید** **نود** **و** **تصنیفات** **از** **یک** **سفر** **فوت** **و** **شد** **و** **الکتاب**  
**التجرب** **و** **کتاب** **التجرب** **کتاب** **البلد** **کتاب** **التصرف** **و** **کتاب** **فاو** **و** **این** **عبدان**  
**است** **که** **اند** **بر** **دست** **دارند** **و** **تغییر** **را** **تعلیم** **از** **کتاب** **امروز** **نزد** **محمد**  
**صالح** **تر** **است** **و** **در** **کتاب** **که** **شد** **و** **ال** **نیت** **موسم** **و** **دیوان** **شاه** **محمد**  
**ضمیم** **است** **رو** **اند** **که** **در** **تجرب** **از** **نیت** **زود** **و** **این** **در** **آن**  
**شد** **و** **قد** **سبک** **محمد** **ز** **محمد** **و** **سبک** **محمد** **از** **اطلال** **نهد** **و** **قد**  
**شد** **به** **الناس** **و** **ال** **تفریح** **عصر** **ال** **تفریح** **عین** **شد** **ب** **بگو** **ند** **ال**

بعضی  
 گویند  
 که  
 در  
 آن  
 کتاب  
 است

انوار

در بعد از سید ابوالعباس حمید علوم بود و بعد از آن بقدر القضا و حکم  
 پوست و در مجلس او سخن می‌گفت و نهایت سید و جنین گویند که سید  
 عقاب در کوه که آمد خسته بود پس که زد که سید بود پس در دست  
 فرمود که درون آوردند مسئله از هر سخن بود که گوشت همین گوشت  
 آری از سید که در مابش فاست سید و درین شما که بود و پشم در عهد این سید  
 الله تصدیه گفته بود و در تمام آل ابوطالب است این کتاب که کت و در آن است  
 یعنی من آل عباس است و آن قضی که در آن نام در آن کتاب است و آن کتاب است  
 قدرش که در کتاب غیر است که در آن است و در کتاب این سید محمد بن  
 در جواب سید که در آن کتاب که در آن کتاب است و در آن کتاب است  
 اما الطبع که در آن کتاب که در آن کتاب است و در آن کتاب است  
 که در آن کتاب که در آن کتاب است و در آن کتاب است  
 سید که در آن کتاب که در آن کتاب است و در آن کتاب است  
 بن محمد القاسمی که در آن کتاب که در آن کتاب است و در آن کتاب است  
 و این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب است و در آن کتاب است  
 از حد صراط و این کتاب که در آن کتاب که در آن کتاب است و در آن کتاب است

ظاهر است و مشهور و برقرار در مردم آن نوحی محمد و در سب بود که در آن  
 اسلاف او در سایر بلاد بود و سید و سیدان طریقی ابوطالب که در آن  
 سخن الطاهر بن ابی طالب را در سید ابی طالب به سوال از بار خورشید کرد  
 معرفت کمال محمد و فضل و سخا و وسیع و تنها و سعادت و زود بقوی  
 پدر ایشان اما می‌مندوب بود و در اول ایشان نیز محمد و او را در کوه  
 مانند بود استفاده از سید ابی‌عباس که در بعد از آن شیخ ابوجده که او  
 طایفه امامت است و در کوه بار و در بعضی قصات عبد جبار را و در کوه  
 میان زرد و از شخصی که در آن کوه که در آن کوه است و در آن کوه است  
 و اما در مشرف بود و در کوه همان عبد جبار است و در آن کوه است  
 بعد از آن در میان شد چون را در زمان است مردم که در آن کوه است  
 بعد از آن در میان شد چون را در زمان است مردم که در آن کوه است  
 ساکن بود در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 خطت در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 قضا و حکم که در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 در حواله الف و در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است

خیرین و طی ایضا و اگر نام ساری فی الامام و ساری و زری علی بن  
 سبطی محمد و محمد بن محمد بن محمد که در آن کوه است و در آن کوه است  
 در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 و در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 اما حدیث مشهور من از سید ابی طالب که در آن کوه است و در آن کوه است  
 و در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 قدرش که در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 باقی است یعنی آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 از آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 فند اجاب تقدی قال ما کله غضا علی الی قدر ما الی طالب مشهور  
 که چون سید ابی‌محمد بن یمان است و سکن شد از آن کوه است و در آن کوه است  
 روی در و نهادند و در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 که در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است  
 بقضا و اندر سید دینته احدی عوثرین و ابی‌طالب و در آن کوه است  
 و در آن کوه است و در آن کوه است و در آن کوه است

طاهر است





قرن بعد قرن با خصمان قوی و دشمنان غالب بحال و قبال و جوا  
 و حوال رسیدی **مغربا لعلکم** **ع الله و نه علی بن شیبان** **قرن**  
 کرم و صفت و سخا و صحت او صفت عدل نویسد آن و مروت  
 نو ذری را فرسخ کرد اند مقامات شهسوره و کرامات مشهوره او  
 بحکامات مکتب او رسم و ذکر و در که ملک و سر بر پدر با چندین خانه  
 و محاسن از اقربا و برادران چگونه بدست آورد اینجا بجز عیاری  
 ذکر جامعیتی که نهادر کا او کرد نوشته آمد از فرزندان سلطان بود  
 غریب شیرزاد نام که شریک ملک بهرام شاه فخر الملوک بود بخانه  
 او آمد بعد از آن که در ریاض امن و رفاهیت با او دوست کرد که زیاده  
 کعبه محظنه رود از طبرستان تا بکرم و زوز و طغیه مرتب کرد  
 تا سلامت عود نمود و بغایت با زاهد حق جل و علاخان سخت  
 که مست از آن باو داشت از ده **آریش** بزخواست بود او را بجز  
 ایالت خویش بفرستد رساند سلطان محمود سلطنتی برادر زاده  
 سنجرد و نوبت بخانه او پیش آمد کرد نوبت اول چون خلیفه  
 را بگشت با پسرا و پیش علاء الدوله آمد و نوبت دیگر چون

سال نخل

چون میان نخل و اختلاف افاد عورتی خمدرات خویش را میاورد  
 و بقصد آرم سیرای فرزندان شاه غازی ستمین علاء الدوله شد  
 و او را زد کرد و عراق فرستاد چون محمد ملک در زمان یافت فرزندان  
 جمله بر محمود بیعت کردند چون او در کشت برادران با یکدیگر خلافا آغاز  
 نهادند نخل منزم روی بخانه او نهاد بدیندیکس عیان زمین کرد  
 محمد و ابو شجاع سه برادر شسته بود سلطان را که داشتند که در آن بر حسب  
 گفت مرا خصم او قضاوت کرد خدیجه ای که عهده اجازت شاه باشد  
 نتواند آمد پیش شاه غازی رسم در آن زمانه در آن حال شربت و آب  
 بر حضور و برقت و طغی از او رون آورد و بسیار پیش بر فرزند **خوارزم**  
**شاه سید** را چها رسد جو و بعد از میان ایشان خلافت افتاد و در آن  
 پیش او آمدند خند آن نعمت و مکرمت فرمود که حسن و مشکویند  
**بر عبد الرحمن** مفاخرت که محمود غامدی شاعر بود در قصیده او را  
 می ستایند **عبد الرحمن** که کز خواهد از غم شمشک کباب از ابراهیم بر روی  
 با فوجی از ششم کیسان و در میان کشت سینه پیش رسیدند آن روز  
 تعزیف بدشت و بعد از آن مرد او دم بر او حاکم و او را بر ریاست

**بر صدر شیبان** **مصدق** ملک عرب که از سرداران عالم بود اینجا  
 و کرم و عفو و صفت با دوست سوار با آن او آمد روز اول و دوست  
 با ساخت و بیصد قبا و کلاه و صد که شمشیر و صد زره و ترک سپهر  
 و ورته و ده هزار دینار زر در دست او نمود و یک برادر او که در  
 سنجید صنفید علاء الدوله آمد از خلع که شیشه بود تا او شاعر که در آن  
 نامه نوشتند شریف و لغات او که میان خویش بود آن روز  
 چون قیامش در سلطان عاصی شد برادران فرزندان و گوشیده زبان  
 با نیت خجسته او در سال در حق آن جهات سخت عیبی  
 کرسی فرمود که حد بدین بود و بعد از آن که صغ چند خانه باز فرستاد **مصدق**  
**بکر الله العالی الغازی نصره الله و اولی بن علی بن بابویه** **کعبه**  
 الموفق صالح آنکه بود و از عهد فریدون و محمود طبرستان را زود  
 نزل که تقدیر و تمت فآه و عدل و داد کنی ترا و با داسنی ترا و انجم  
 و گرگان و طغام و دشمنان با قدم موغان در مدت کشت چنانچه بوی  
 بود و یکجا که خود فرود و از موط با و ما و کس کسی سار کا به سخت  
 نشست و سخت بر یک بست او بود و کشت است از هر دو بر وجه

جهان را

جهان را می و شش هزار چندان کنج و ذخایر و نفایس نبود که او را  
 بود تا بعد از چهل طبعه را زوز و جاس و جواهر از آن او با چندین ششم  
 که یکجا کس است از چون خواست که در و عیسان کند با قاضی ولایت خویش  
 مشورت کرد او را بر آن دلیری خصمت داد تا شاه غازی بر ویان شد  
 و کران و کران ولایت را آتش در زده و بران کرد صنفید خورشیدین  
 ابو القاسم ماطی میگوید بنده کرده کاری که کوشک بوجن آون که  
 شعی کوشک بر بد و نابلوجن **نون** کشت بر بون بوجن که چون اردون در  
 کاری در مار بوجن **لعبه** وفات سلطان سنجر سلطان که برادر  
 زاده او بود از محمود خان که خواهر زاده و لومید سنجر بود که سخت  
 بطلب ملک عراق تمام قصبه دروشان بنیاد و بناه غازی کرد  
 دو ماه هر روز برای او ششم او بر میدان تا میان جوانان بنا و می  
 یکسان و در میان و سایر اطراف طبرستان بیست هزار برج  
 کرد و یک سبب سلطنت از خزانه و زرا و خانه و در شایه قضا و بود  
 او را بر گرفت و بری بود و تحت سلطنت بنیاد امای عراق و  
 آذربایجان بر وجه شده روی ساوه صنفید شاه غازی را هم شسته

چون سلطان محمود بن غزنی را وزیرستان برانست بخواهری  
 بیخستان آمد صفندی بدوزاری تقصید کوسان بیایان قتل آن  
 رسیده لشکر کا ساخت محمود بن زبده و جان بیایان فرود آمد  
 یکشت شاه غازی پادشاه تارن را با چهار صد غلام و با صد و بیست  
 و او که بلگرگاه ترکان شود تا در خانه محمود بن تاخت زبده چندان  
 و تیب رسانید که شرح نماید محمود بن زبده او مدینه خورشود می را  
 که که باری شوند و عمارت است صفندی شاه غازی فرزند خود شرف  
 الملوک حسن را با ششم راه لاش مهر وان سید کرد تا بزدی آن عمارت  
 باز آید بعضی کین سازند چون تقصید مهر وان رسیده بهم با خبر خوردند  
 و خوشی اند محمود بن زبده را از ترک سیر کردند موی تیب با تخی چندین  
 رفت چون جامع سیر از پیش صفندی برود جمله را ترفی دادند  
 مسعودی همراه کرده محمود بن زبده و گفت بگویند که مردم ما مردم  
 خانه دار بشند و بگویند که عمارت من است محمود بن غزنی را  
 که از کار بشین بود در دولت بنجر پیش او دست و دست هزار بار  
 شاهی قرار نهادند که سلطان برکان شود شاه غازی این مبلغ را با

رسا

رسا چون محمود بن کوچ که جستان را از او سیر کرد زبده  
 و او را کوشید که با زبده و او هم چون بنجر اسان کوشید و کوشید  
 شد و نو فرستد و بدو در سلسله وزیرستان محمود که کوب  
 خاست که ششم او مان با عید کند هم میریزد و کوشید خا بر اما سید  
 الدین و طوطی حمد الله که در خوارزشا با تیر بود و تیر و قصاید با شاکر  
 ارسال با صد و نوار و سب و سلامت چندی دستار او را بود این چند  
 بیت از صفندی است که کوشی که بری تصفیر شود پهلوان شاه فرزند طغیت  
 شاه زبده است **بیت** عجا کاب با به خراسان با بجز و در کنگ سار فرزند  
 سایه دانت **بیت** ساسم الدین فی نصره المندی جسام او کفر اللیو را با بجز  
 غدی الرئی و الکا و فیما بحریه لفقک و ارجان فیهما سوا بجز  
 تفرق من لعدیج شکلت و وارثت علیها مالک الیو  
 نما قایب الیقویک و اگره و لا سائر الیو کنگ شاکر  
 انا ملک الله و النبی فی المندی **بیت** فاشکله فی انکس ناه و امره  
 جلا کب فی اصق التیوات ضایعه **بیت** و صیگت فی بعضی الیو کنگ  
 ایا کنگ حین البصیر **بیت** عرا برا **بیت** لسان الیو اعن ساجک

جنگاک بجز فی الیو صیر از بجز و شاکر بنجر فی الیو صیر زبده  
 و انت لایع الملکات **بیت** و انت لایع الملکات قار و  
 نما لیل الله شک حافظ **بیت** و الیو الله عن شکر ناصر  
 انکم من مشرق النبی جابر **بیت** انکم عن مشرق النبی جابر  
 انکم عن کتب الیو و انکم عن کتب الیو  
 تمع بعضی قنوا کرم **بیت** انما عذبت لاکرم بعضی  
 الیو فی مع عرک شاعر **بیت** و کلتی فی مع عرک شاعر  
 قرض سالما **بیت** ما عرک شاعر **بیت** و دم غانا ما عرک شاعر  
 و انکم متبوع و حکمت **بیت** و قدر کرف و حکمت عرک  
 و دیگر چون صفندی شاه غازی رستم بری شد و توب خویش بنامند  
 و کمال و نیم تصرف داشت و جامعیه از اطراف ری دور کرد این  
 قصه و مفرستد **بیت** جنگ کالبه المفی تلوح **بیت** و خلفت کالبه  
 الیو تلوح **بیت** و ایام الفاضل نقد و حیوانه **بیت** بیع غیل المعنی تلوح  
 کت الیو الیو تلوح **بیت** و کت الیو الیو تلوح  
 لسا کت فی الیو تلوح **بیت** صفح با سر الیو تلوح

فضلک

فضلت حد الظلم و هو مدرب **بیت** و ذلت صعب الیو و هو صبح  
 کلم لفظیا کل قارن سور **بیت** بنا ما علی غنم المعاطیر فی  
 فاضاکم للفضلات و واقع **بیت** و انواکم للفضلات شروح  
 یا ما کم یوم الصیاح صواجم **بیت** لیا من و ما الیو صبح  
 یجذک فی ارض العراق و قلیع **بیت** بین شیاطین القراع قطع  
 کل من نفوس بالعراب **بیت** علیین ربان الخال تلوح  
 فاعلم الیو زلازل **بیت** و لا خلد الیو قروح  
 بقیت مدی الیو فی عر الیو **بیت** علیین نوار الیو تلوح  
 در وقت شاه غازی رحمه الله علیه قدم میرین و مسوره کوه از ملحد  
 بقبر و خلیستانه بود این قصه **بیت** فرستاد خدیجی شب افرا  
 ایامن الیو نادیه تاومی الیو **بیت** لا از ان شمت الیو تلوح  
 ایامن تلوح الیو **بیت** بطلکت **بیت** اذا اشعلت نیر انهن استلایه  
 الیو فی العلم ان حد عالم **بیت** و کت الیو ان حد و احد  
 الما لیه الیو الیو **بیت** ما نصبت لیا الیو  
 فاطما لیا الیو **بیت** ما نسل **بیت** و انما لیا الیو

سائک لایحی عاصد نامة : سومی کلمات کلین فواید  
 من الایاق اهل الفساک و الکفر : و لا عناق العا : کلایه  
 لبث من العنا منس لکما : زو اهر جزم السام : حواسه  
 حوت عرسم الا فونین العبد : مما یلغی الیسر وی خواله  
 فهد و الا بان منس فواجح : و سمد الاغان منس زوا قد  
 و کف سائک الیدی تل عرسم : و هل سائک اوی قاعد و محج  
 لبثک ما آل قارن ابحجف : ممتده لکلمات القوا عید  
 منسک حذیب لکن موار : و سکر لک رب لکن موار قد  
 فکی جاک الایات روستخ : و سکر کراج الفایات روستخ  
 و سکر کرم و ارنید لکی الو غا : و سکر اهل العر عمید نو اهر  
 فانت کما فی لفر و اشعش ش بقر : و انت لمانه اینه سکر ک غا  
 سکر ک زیدت حده صرا تبا : مکتده لکین منما العا قد  
 بقیت رضی اللال مالخ : بارق : و دنت ریحی البال با صیاح را اینه  
 الچه بوشه عملا شرای عرب و محم بداحی خاندان با و د لفر کرم  
 اما چون رشید و طوطی در عهد خرد امام الله و قد و فی اهل با

در عرب لو

و بر است بود و بعد را اید و حصار رفت تا بر من تهنی دهند و  
 شبستی مانند که چنین غلو و سب القبا فراط بنایب شان از عشق  
 الا و عیب وار و ادرستم چه که خو هم دین کتاب بشر خضال  
 آن دو دمان عثمان قلم فرود کلا هم بر عمر و روزگار اعتماد ندارد که  
 پایان رسد و ان نرسد و از جمله عادت این پادشاه یک آن بود که  
 روز صبح جمله خزان خویش بتاج حرفان و ندیمان داد می ناروی  
 امیر عیسا بن الدو که کلمه را از آن خویش و ندا بود و عیضا و کیک  
 بود با فرزندان او اسعد الدین حسین دیوانه نظام محمد و قوام فرامر زهد از  
 میان مجلس شراب رخو استه بخزان فرستند هر چه بود و او هر چه  
 بود و کرا ن برده بودند از برشم زرها مانده هر یک سر ز رزمش تواره  
 بشد و یک ز رزمی پای سکر اندیده و بیرون آوردش از ازران  
 که رفته بود و در خرقه دادند با و بر میدی شاعر طبری در آن روز در خرقه  
 کوی طبری شرای حرکت در پادشاه ایرون یک خیزین کند یکی مالون  
 و عادت دیگر آن بود که کنگداشتی مرکز مزج او پیش او بر خوانند  
 کفی کشت عران دروغمان که من کرده باشم میگویند و من در آن

خجالت مخورم تا نظری لقب شاعری از خراسان بگفت او  
 رسید و گفت بجز تو آن کویم که تو کرده باشی این تصدیق گفت و در  
 عرض کردند گفت رست میگوید چون تصدیق بخاند بدیت ده دنیا  
 زر عطا فرمود و اسب و قبا و کلاه بگشاید پی از آن وقت شد **نظم**  
**جنت عدلت کون کثور ما زدن ان** : در حرم حرم اصفه  
**اصفیدان اصفه العیلم تیج الملوک عینی بن مردابی**  
 او را بعد سحر پر بر روز ستا و سحر خور هر خوش را بد و کالج فرود  
 و سحر با بداد از سرای بیرون سید می تا اصفه پیش او رفتی  
 اول چشم بر وی نیکند بعد از چه هلم حسنه و بیرون تیش چنانکه شرح  
 آن برود بدو سپرد و تا سلطان سجز رفت سلیمان شاه او پناه بود  
 و ملکوتی چایک سوار تر از او چو در جهان گسی نبود وقت بس کوی  
 دو دست در کاب نمادی او پای بر سران نمودی تا بر دوزاب  
 و دانیدی که دو ستم از زریای در کاب او نصدادی سلیمان شاه  
 و کلبا کان با و کرم و همین شرط در سندان شد بقدر آنکه اگر اصفه سلیمان  
 اسب بازی داشت که هزار دنیا خلیقی خرد بود با سات زر سلیمان شاه

باش

باشد و اگر صغید بر سلیمان شاه غلامی داشت که محبوب دل  
 و معشوق او بود پیش صغید فرستاد چون اصفه غائب آمد و کبیر  
 سلیمان شاه غلام را بخدمت اصفه فرستاد و اصفه هم نعمت الحال  
 غلام را بران اسب تازی با ساخت فرمود و رشتانده با و نفر غلام و کبیر  
 سلیمان شاه فرستاد و انوری شاعر خراسان تصدیق بد و دیگر  
 تصدیق مسم و رح او کوی **نظم** ای در خبر و حیدر کار از روزگار تاج الملوک  
 صغید و صفدر روزگار در رسم مجله فتوت و مروت و فضل و کمال و  
 ثبات رای و سیرت او را شرح خواهیم داد ان شاه الله تعالی ساقی  
 قوی و خدمت سلطان مسعود شجاعی بود که در عراق و خراسان و  
 عرب نام او سر فسر مردان بود او را بفرقیقت و خدمت خویش  
 او در دو سلطام و دو اسغان و جاجرم بدو داد و او در آن جد و دوزخ  
 و جاد ملاحظه شغول بود روزی پیش او نوشت که من با زمانه سا  
 میبرم برای نفقات حتمت شاه غازی روی بیرون کمان حضرت کرده گفت  
 سابق ما چنین نوشت او در بات با و یکسی چه صلوات انداد و کوشد تا حال  
 چت در زاریا بر نهد و مثال نویسد که در آن سر چه چندان که با قطع است  
**اه صغید اهنم حسن رستم بن س بن**

باز هم مستور نماز باشد که سواد بسیار است از منزلت کمال آنکه  
 فرسنگ گذشته بود تا جویگان در جنب آن شتر و سوسن نواد ارجاسل بر روی  
 و بر روی چنین نماز که ذات او بدان محلی بود الا آنکه او تهور و غرور می داشت  
 که عالم و عالمیان پیش همت او نرسیده اند بهین سبب و امتناع او در  
 موافقت سبب بودند و شرح آن داده شود که می آید **فقطاً آن بعد از**  
 بوقت آنکه روزگار مرثیه کبر جواد ایل ارسلان بخوار رحمت ذوالکمال  
 اشغال بود سلطان صاحب تران کش خوار زخم از برادر سلطان شایسته نمود  
 باز نرسیده حکم دست و نمود که پیرا با صفت بود او و مادر و پناه آوردند  
 اصفه بقیه آنکه از کلبان و حد دوری حمله و نواب را با با  
 و تخت پیش ایشان فرستاد و از صحرائی کفینه با سینه دارستان یک  
 فرسخ خوان نهادند اتفاق عقلا بود که چنین خوان تا عمر عاقل بود عهد  
 کسی از بنامه اوردان بنامه و نمائی این محاسبت بجای خویش برود که الله  
**و از خیر انعام حاتم الدرد و الدین از شیرین** قواعدین بود  
 ششید و سواد عقین بدو بود در تبریز غائب و تحویل ناقص صاحب است

در وقت

در وقت بسیار با قدر و قدرت امام آوردند و هر وزیر و محضر و  
 عمر و نیز عیش بود و حضرت او مایل باش و منزل اول مجلس او  
 مجمع اصحاب درایت و مقصد ارباب روایت در حین ایشان موهب  
 او در غایب و مناجح او غریب آنرا گزیده و اخبار پسندیده او تکریمه و محضاد  
 عالم و فقیه و حبیبی آدم شایسته ظاهر و مکارم ظاهر و مفاخر با هر دو  
 زابره او چون روز به شهور و چون شب قدر با نور مدت می خپال طریقت  
 بعد از پادشاهی او چون حرم گداسن و چون کعبه قبله خلائق بود **حکایت**  
 سلطان بزرگ طغرل بن ارسلان از عراق بعد وفات آنکه بمکه آمد و  
 بخیلان که میاراد او قزل ارسلان افتاد و بر پیش ملک سعد نوشت  
 از اضعفت الموات قدم از اول خاک منقح و کسین و کسین  
 و سبب کفر منقح و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین  
 و از پناه عطیسه شاه از ارشیه منقح و کسین و کسین و کسین و کسین  
 بود و بعد از عهد ان و امرا و معارف را تا آری استقبال او فرستاد  
 و او را تا ماسک لا پیش باز شد و کبره او از سبب زرا با او بر لفظ  
 او در وقت و پنج با جمه آلات شایسته ای از خزانه در آنجا بود

و اطفال و کلمای سفر بد و باز سپرد و بجهت خود بر سرشته چهل پنج  
 فرمود زود و وزیر شمساری نوشته تا از قلعه مواضع دیگر این حمله  
 بنامه شاه فرستاد قزل ارسلان چون ازین واقف شد از بن کسین عرا  
 بخدمت شاه را و بشیر فرستاد و چون سوابق بد و برادر را اسبیت ماسه  
 تست کرد که اگر سلطان طغرل را بگرد و بند بر نمدی و سواد و قوم کاتبان  
 و قرین بعد و بیستاق بنواب توست که کم و در سایر عراق و آنکجان  
 حکم بخانه بطبرستان با نمانند ارشیه فرمود که سواد و مروت برای  
 حالات دنیا بر تقصص عهد سالات رواد او در وجه مدت سلطان از بدین  
 و بطام فرستاد و جمال آنولایت نوشت تا وجه و طیفه او مرتب دارند و از  
 طبرستان روز بروز نزل و علفه فرستاد تا آنوقت که بلاست بقر سلطنت  
 خرد و در عقده کسین حقوق نعم و تربیت و سلطان طغرل را بوقت آنکه  
 قزل ارسلان او را بقلعه و شب شرح رود ان شاه اندیشه و حد و حد  
 در سبب و سبب و سبب از پیش پادشاه منقح نام و کسین و کسین  
 و حضرت او رسید با نوشت و کسین با چهارم و بود که در سبب  
 سبب آنکه کسین علوی امامی المذهب بولایت ما فدا و دعوی سبب

و طرقت

و کسین کرد و ما کسین نشیند بودیم علمای آن دیار را با ما نظر افتاد  
 بر همه سخن او بخت آمد و غلبه صدق با او بود پادشاه مار گفت بطبرستان  
 با دشت است کسری ترا و با عدل و او مقتدا و این مذمت را با این  
 نوشته بخدمت تو فرستاد و از آن چنگلی سستی تن با نواح و قبا  
 از جهل و قطع طریق با نمانند و ما و نظر بقصد رسیدیم بطبرستان در  
 نیوقت ایر رسید بهاء الدین محسن بن الهدی السامری رحمة الله  
 مجال حیات بود از اند و روق که بچوب نوشت با دلائل و حج اصول و در  
 کلیه چند نقل کرده آمد این نوشته سالت النور و احاطه دعوی  
 دومی خود گویند و جمله قصیده عن طریقت **تبریز** و لا غرو  
 ان کسرت آتش مع زمانا بدایا و آتش فخر تا کسرت الیواقیت  
 بعضی الواقیق و انشود که کسرت الیواقیت العرا سون و نقصان  
 فی ارض الحجاز کسرت کسرت حجاز و صارت اشم الالهاما سبب و عظمت  
 سبب علیهم و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 کسرت و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب





برای درخشاقت مدارد **توبه پادشاهان** از آنکه جای اندازی  
 که روزگار تر عسیر بادارد **وارزین** نوع همسایه بیست امار  
 همین جنس رفت بعد مذک که ملازم بود چون شنبه راه اردشیر دین  
 او احسان بسیار و انجام به شمار فرمود اجازت خواست بخدمت تزل اسلا  
 بن آنگ ایستاده بود تو می که او با یغان و عراق در باب و قصده گفت  
 و این علت در آن قصیده اش کرد **تبت** شاید که بعد خدمت سی ساله  
 عراق تا غم ننور خسته و ملائذندان دید **خدا مکاران** درگاه او شیر و وحشی  
 این قصیده و بیارگاه تزل اسلان فرمود به پیش شاه شرح این قصیده  
 این مرت ذلت سازد فرمود تا برای همی سب با ساخت و طوف  
 و کلاه مضع و قباه صد و یارگیل کرد **دندان** **سفر** **تجهیز** **عبدالله**  
**الحسن** **الهمدانی** بناهی و در یکا کانه روزگار خویش بود هر ساله سیخ  
 دریت هزار دنیا محصل مستیاج او است سیکونیشی **سپهر** **اصحاب**  
**محمد** **شیر** او شد بقتله بخلاف میرایی زر با قصیده جا به آرتین  
 بخت و دست هزار دنیا را ملاک یک نوشت **فرصت** **مستعد** **بستان**  
 که محمد دم او بود و بشکارت مستعدان بر افتاد مذکک شاک طلب که اناس

بسیار

بیکند

یکند که گشتند طلب اصفه تاحال خویش عرض دارم گفت اگر آن  
 اصفه می باید که پادشاه و حاکم است و مال و خندان چشم و مکر دار  
 و حشمت و عیش و خوش باطل تاجی و دیر است و اگر آن مجید که ش  
 در روزها باز دیو زوسک باشد **تتم** **ابو حق** **از اسم** **بنا** **بر** **بیشتر** **از** **هما**  
 و طیبا طبرستان در دیان از مال خالص خویش او بنا فرموده ساخت  
**محمد بن هرمز** **رضی** هر روز و نطقه مطبخ او با مل هزار دیار بود و هزار تن را  
 مال خویش بگه برد و سمه راه خوان نهاد **ابو صادق** **مارون** **بن** **علاء** **امل**  
 همین روش بگه رفت هر روز با سینه ساری فرمودندی که می خدا  
 الایر معرفت و مجهول بخوان او نشستی مامون فرمود تا بعد او را  
 تره و بیزم نقر کنند کا خدی خنندند و بعضی بیزم می خوانند و حیرت  
 باره کرده بجای تره بر خوان می نمانند **سهرین** **بزرگان** **لارجان** **دوشی**  
**عزیز** **ادریس** **ستان** **و** **تابستان** **بین** **راه** **که** **اکون** **رو** **دند** **کند** **نوبه**  
 کوهها بریده **طبا** **رابط** **ساخت** **وان** **راه** **ایمن** **کرد** **اند** **عمای**  
**بستان** **محمد بن حمزه** **الطبر** **رمولف** **کتاب** **الذیل** **و** **الذیل** **و** **کتاب** **تغیر**  
 قرآن و صحابه و کتاب تاریخ مذنب و طریقت او معتقد صلوات بود و

و اتفاق غلالت که شد او قاضی در سنج طایفه بود و در کتب مکتور است  
 که بر سرای او بنیاد چهار صد استرزی هر روز بر میزدی از آن انبای کوه  
 و مضاف و روز او امر از جمله می بسته بر می با خاد می بوددی که با تجاس  
 پیش او شدندی **امیر** **فرز** **محمد** **نور** **محمد** **ابو** **الحسن** **که** **شاعری** **دوم**  
 خوانند او را **افلام** **الملک** **مدر** **محنت** **او** **در** **سنا** **فرمود** **که** **نمونه** **بانه** **شوق**  
 و امام ابوالمعالی **عربی** **اور** **سکه** **ابو** **الحسن** **نور** **محمد** **در** **سنا**  
 چون عجایب روزگار پشاه چهل جمله کتاب تصنیفات او شایع است و اما  
 اخبار او خود را بر آید کیات او تا بنایمی بود که بعد او واحد ملائین شوی  
 علی بن محمد در کا خدی نوشت که بگویند بیدین در آنکه منشی و مدعی علمه بر حق  
 درستی منشی شوی که او می باید و بجایف و عوی مدعی و قرار مدعی عمو که ای  
 و چنین شهادت اشعری است **یانه** **داین** **کا** **خدی** **بانه** **بحر** **عین** **فرستاد**  
 اما این خمیر و محمد غراط وانه بغداد و شام جمله جواب نوشتند که چنین  
 کوای سموع نیست تا پیش او آوردند در کا خدی کرد و روی بود کرده گفتای  
 بدبخت چندین سوختن شود بر تو دبال باشد **لغز** **لغز** **لغز** **لغز** **لغز**  
 و الله صبح آمدت گفت این شهر ملاحد و شستند و این مدعی و شعر علی حمود

این کوه

این کوه رسول الله صلوات الله علیه و آله را بنواهند که در آن عهد است  
 کوه **فقوه** **و** **اصحاب** **و** **الکون** **شبه** **لحم** **در** **باز** **رسید** **ند** **اتر** **اگر** **دک** **کمال**  
 نامر اجبان طلب جواب این استفتا می نمانند عوام آمل او را شناسا  
 کردند و فر از اسلام می ذاری ایشان شور فرمودند و ملا حد فرستاد  
 نغدر بر بد مقصوره جامع آمل بدین حد که مساره است نیز کار  
 آن امام بعد شمشید که را نیند نموران کار و در سه خانه ایشان نمایم  
**بزی** **سنا** **بدم** **فر** **القضا** **از** **ابن** **ابن** **سنو** **قضا** **طبرستان** **در** **خاندان** **از**  
 بعثت شمس العالی قاوس بگله لایت حاکم شریعت او بود و صاحب تصنیف  
 و حکایات قضا را بسیار است از جمله حکایات دعوی آنکه که صدقیا  
 زیر یک دعوی نمود بخار مدعی علیه و عاخر شدن عمر از آن قبیه و محض  
 بر شای می سوکند و ظلم نمودن مدعو و فرستادن قاضی مدعو را در طلبت  
 که کوای دهد و در حال غیبت از مدعی علیه احوال پرسیدن که مدعی برسد  
 رسیده باشد و بدین کیاست اثبات صدق بنا کردن و بستادن  
 بخدا و مال او ان بخله او کرد و یک از احکام قضایی **ببین** **است** **از** **بیک**  
**محمد بن** **از** **جمله** **مفخر** **شسته** **دند** **امام** **نایغ** **ابن** **محمد** **رمولف** **بوی** **بوی** **بوی**



او با طبع من زیادت کردم محمد الیزادی مؤلفات او از حد  
 شدت مستغنی از ذکر است **ابو زرک** که سجده لاریل اوست و آن  
 منزه که هنوز که آن خراب نموده بجهت اوفسب کرده از ستا و پیش از آن  
 بن محمد صبی شنیدم که صاحب عباد او را بتعصب برشته بود و محبتش  
 برقی بخانه تار یک چون ابواسحق سفرائی مستحکم پیش صاحب شد هر روز میان  
 ایشان میباشند بود و روزی سیاحتی میکردند و خلق الافعال میخواندند  
 بالا گرفت صاحب دست یازیده از دست کسی باز کرد و گفت این فعل  
 منت ابواسحق گفت اگر فعلت باز بهمانجا رسان صاحب حاضر شد  
 و ابواسحق گفت مراد تو لا گفت مراد من فورگ است نه الحال خلاص من  
 بآل آمد و جلد کتاب در کلام محبت تصنیف کرده بود و محبت او سالان مسجد  
 کرد تا آخر عمر باطل با نه خاک او بجلد عکلا ده سربالاکت بد چهار راه نموده  
 قاضی القضاة **امیر** انکشت نمای جهان بود در فنون علم  
 هده و کلام و شعر و ترسل و حکمت و نظم و نثر تازی و پارسی و طبری بسیار است  
 استاد و بزرگ **ابو نوح علی بن محمد** اگر چه بیان اوقتی بود و نه امانت  
 و سواد طبرستان بود و مضموع و مرقد او باستان لایبریک که ملک او بود و خلق آقا خاکی نام

باخبر

با خرنی بود که کان القدر لم یخلق الا لقصبات او و ستمند دل است از  
 بسیار از کما این است کتاب الکلیه کتاب نزهه کتاب المکرر کتاب  
 کتاب المثال مولده و کتاب مفتح الطبکات المسماة کتاب کلیه اثر  
 فی حکم الیونانیه کتاب الواسطه من الزنا و اللوطه و مختلف ازین اورا  
 و طب لیفت بر کتاب بسیار است و در بیان اشعار و با زده هزار است که  
 زیاده می آید بیشتر کتاب زلال و محال پنج مجلد است در سبب شیخ ابوی  
 مشرف قضای آفرین جمال با زده مجلد حوکر که می است که که بعد شرف  
 المعالم را می اسلاف با زده نوشته بود و مشرف آن خط درین عهد سالها  
 کسی نوشت یکی از کما علماء حق اوی گوید **عنانی الیتر اعلام کما** و قضای  
 و مجلد فاولم از او که این مجلد را **آخریم ابو نوح بن محمد** **ابو کلام**  
 با خرنی بود که **التفت علی ما تیر السته** و **تفت کما** و **زنا** و **کما**  
 از زنده و **التفت علی ما تیر السته** و **تفت کما** و **زنا** و **کما**  
 و **آخریم ابو نوح بن محمد** **ابو کلام**  
 آن و شرح الصالح حضرت کتاب الخلیف و سایر تصانیف بسیار است  
 کتاب التدرسه آورده است **ابو یوسف** بن ابراهیم امامی مقدم بود

فقه و او خفته نوحه را دومی عالم و محترم مدتی خدمت بن عباد بود و بعد  
 وفات صاحب پیش ابوطالب راون الشارح صوبی شد این سید  
 حق او که امانت فرموده تا مال بسیار او را کسب کرد و در شش نشانی که  
 هر روز آمد و بولین رسد در با عرق نشو اوست **نعم ابو یوسف** **ابو یوسف**  
 و **کتاب بغایر** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
**نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 ذکر کرده است و این ایاست **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 و الا مال **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 فان **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 و ذکر **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 احادیث بود **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 با **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 و مال **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 و **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 و صاحب حدیث و محقق بود و در سبب اهل بیت علیهم السلام مدتها خدمت بن عباد

عبد السلام

عبد السلام با فاده مشغول بوده و تصانیف او آنچه شهرت کتاب التدرسه  
 کتاب خد و التعل **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 مستدین بود و امیرین و رام او را جلد اول و با گرفت اهل بغداد و  
 کوفه و شعیبه سواد عرب با ستفاده بود و پوسته و هر سال یکبار درینجا  
 بیفتقات او معین کرد و اینده ابن و رام و خرا او را کج کرد و امر از آن  
 و خراج آن شهید **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 امیر المؤمنین الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن محمد بركات **نعم خدای**  
**نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 مثل فردوس الحکمه و بحر الفوائد شهرت و بهجت صغیره از این صغیره  
 نوشت که بنامی حقایق و حجاز را آن معنی مانده و بعد مانده با تقصم او را  
 و پیر خویش **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 و بوس حال سامه شده است شباز و زبر و کشت که وقت نیافتند برت  
 حیات کند و ستار و در صغیره **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 و بر سر این شش **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**  
 التوکل **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای** **نعم خدای**

نعم خدای

فرمود تا او را بر کف برآید و بر دهنش و طبیب را فرمود تا او را بختک او  
 کند چون صحت یافت دو هزار درهم بدو فرستاد و قبول کرد و گفت با من  
 و خانگه گویم نسبت قبول کنم مگر فرمود تا پیش او برودند و حال بگفتند  
 و حاضران از فصاحت او خیره مانده حال فرمود تا وزارت تمام بکنند و بر سر  
 و کار او به جبهه عالی رسیدند **ابو الفرج** ابو العباس نقاب تمامه که در زمین  
 ذکر او معروف و اجتهاد و عبارات و سر برضیه و خانقا و تربیت او معروف  
 اصحاب فرقه مجاورت و لقب **ابو الفرج** **ابو جعفر** احوالی مثنوی  
 مفید و زاهد و مخلص بود و تربیت او را از تبرک بر سر خاک و مصحفی کلمات  
 امیر المؤمنین علیه السلام محمد الملقب با خنجر بنامد هر که بر آن مصحف دست  
 نهد و سوگند بر او بخورد سالی بشکند و که بجلالات ضحای از دنیا میکند  
 از خود اند و شامل ولایت را حقیقت شده **ابو محمد عیاض** بر در درواز  
 زندان کوی تربیت اوست هر که در آن محله شراب خورد و مشغول کند و لا محاله  
 از آن محله آواره شود بسیار را تجربه کرد **ابو الفرج** **ابو جعفر** صاحب  
 کرامات و از جمله عیاش بود در مسجد شمس اواخر سده **سوم** **ابو الفرج**  
 عالم و زاهد و امام صاحب قبول بود و **ابو الفرج** که سلطان بنجر

حضرت ابو الفرج

فرمود او پوشیده بصورت او در آمدی عافا با او قرار است بعد با  
 بود از آنکه کرامات او یکی آنست که بصیر الدین محمد بن ثوبه در سر سفر بود  
 و پوسته کشتی شیشه و کفن دریا ایشانت و سحر انور می که ایشاد  
 فاسد کند و نوبها شیخ را از زده بود و زوی سلیمان عمره شیش او در  
 اکتب برف خیزه نهاد و گفت ششم محمد ثوبه را فضا سواق قول او که  
 در آن محله سحر خیزه و در اکتب بود **ابو الفرج** زاهد عالم و فاضل بود  
 در تربیت او در شمس آل محمد جمله عوامه کبری واقع است و شاد فضل  
 این مقصده است که برای از علم مسکوبه ای فخر شک و علم دیا  
 لیس ما را بخر تو هست او **شمس** و تو که رحمت الهی  
 منزل را کرده ایم احیاء و هر یک از ما شده و شاد الهی و جهان  
 من شعر و نجوم و جوی خون تو با ریش بقول او **ابو الفرج** از جمله  
 که در سیم هر دو دانند **لیس** و عقل و ایستاد **ابو الفرج** هر دو از عالم  
 است و از چشمهای خندان **شمس** قطره ماه و آینه از سر شیدا  
 خواه امر و خواه فراد و آید از کتب ضرب الحرف **ابو الفرج** و  
 جبهه شان ترین است **ابو الفرج** قریب نجیب **ابو الفرج** قریب نجیب **ابو الفرج**

ست تدری که ایشانند و منکحات آید از هر چه با هم در میان دریا  
 می دانند قدر ما جهال کرد بهر اویم در عتقاد هر دو را تن او است  
 هر دو دل کرده و یکتا و خانه خویش دان و خانی جان عطا و سرچ خور  
 مگر مهر مهر من شکست چو کله شمشیر بر جان **ابو الفرج** هر دو در  
 رفعت نیست مهر شمشیر **ابو الفرج** هر دو در سخت زیاده  
 مهر داری می بویستی می ستانده مهر **ابو الفرج** که ستانده مهرهای از  
 که جان و فرود با و که شمشیر بر جان **ابو الفرج** که با لیز و که بلور  
 اهل دری کلاهکاری آن شایخ و از بنام **ابو الفرج** چو که با خود را می نری  
 از صفای فرست خورده و در ستان زانچه **ابو الفرج** که چشم او اعدا  
 یادم آید در دست خنجر هر که ز خوانم از اخلا **ابو الفرج** ان آیه العین مضر  
 سیمو الهی هر دو **ابو الفرج** و تو خیمه رسم ارتکاب خلفو است است  
 زوجه شیبی می صفتی بین شیبی می کاک **ابو الفرج** هر دو که او که ای حق  
 تا از سر و این **ابو الفرج** ماند از شعر تو با فضل من راست گوید که شمشیر  
 است عاقبت هر چه **ابو الفرج** مگر فضل الهی را بود من فغانا سا بلکم  
 تا همچون کلمات حق **ابو الفرج** چون شمشیر خیمه خیمه کز خنجات است

ابو الفرج

حکم آرد و سوی مرتب از همه شمشیر کشف خوفا **ابو الفرج** هر دو که مراد از  
 سخن و دستم **ابو الفرج** از آنها دستم قدر استخوان لایم منقون تا او  
 تا که جمعی فرود آمد **ابو الفرج** بر علیسا **ابو الفرج** بند کس نشود معدود  
 است و شان چه خنجر صفا **ابو الفرج** استجا و اکرم و انوار قد شق و لاطرن اما  
 یا امام زمانه او است **ابو الفرج** در مانع نقد لا **ابو الفرج** خاطر تر من بدان  
 نیک بر ورده ام زنده **ابو الفرج** هر از هر زبان بجای لب **ابو الفرج** ما که داد کار کا  
 هر که شمشیر نصرت **ابو الفرج** کشت است لسان **ابو الفرج** او که شمشیر نصرت  
 شاعر آن گوید **ابو الفرج** داوی کبری تیر شمشیر **ابو الفرج** جبهه شاعران مگر در  
 همه را چون در تیل **ابو الفرج** هر که می دست از **ابو الفرج** و من سبب شمشیر  
 هر که می شمشیر **ابو الفرج** داری را دره کوی **ابو الفرج** می که انصاف  
 اینه که واره می **ابو الفرج** او که آرد می **ابو الفرج** بوده و سبب شمشیر  
 من دلو هر دو **ابو الفرج** این شایخ و این **ابو الفرج** هر دو **ابو الفرج**  
 هر دو سینه **ابو الفرج** چون پیش الورد **ابو الفرج** بیم رکت و سبب  
 هر این سحر در **ابو الفرج** کفن ای **ابو الفرج** تو چه **ابو الفرج**  
 و امر اکس منوی **ابو الفرج** من چه **ابو الفرج** تو چه **ابو الفرج**



مسلک است او بدید است که عضد الدوله پادشاه بافضل و کمال است  
 بسین او فزیده شود و نقصان بر تنه قرب او رسد او را بعینه میداشت  
 که حضرت بس بزرگ است و انشا الله با سابقه فرشتگان و شاهان  
 و فرستگان کاروان ساخت تا مگرش عظیم را از غنیمت ملال که دو بار کرد  
 چون تیرنگه شست و غیرت و جدا و حق خود است روز عظیم الدوله پادشاه  
 شراب بالبعی از حدائق خلوت ساخته بود زنت در حصار باغ و بستان  
 از آنجا بزرگان و قواد و سرسکان بر او تاخته و است و سبیل زدن  
 که فرشته او از اجمع عضد الدوله رسیده طلب است و احوال پرسیدند  
 تقبیل یافت عضد خورشید و بیرون و بیگانه در میان نهاد و قصد که تبارک  
 بود بر خوان عضد الدوله از نوت سخن و طراوت معانی آن شکفت مانده گفت  
 دروغ سیکو شاد و مثل تو این سخن عجب است و جوانب نظر افکند تا چنانکه گاه است  
 بدیده بفرماید نصیحت که بزرگ مطرب نشسته بود جاسر ایشان بود پوشیده و چنین  
 بروی بازگشته عذر گفت که این قصیده منحل نیست حضرت بزرگ که  
 بدیده میگوید هر که و صد مرتبه بداد این دادیم که در ایام مدون  
 شایخ خیر بنون درود کربس بنامین خیر خور دوستی در این کلامه شراب و غیره

اردیبا

ای دریا نمی نموده این عضد الدوله اتحق و عطا فرمود و نام او در حیره  
 شعرا و مذکور شد و دیوار بر نقشش دادند بعد از آن عضد الدوله  
 پادشاه پادشاه به بستان با بصره ملال قابوس شد و بود که روزی  
 با غیر شراب خورده با جرفیان بر رگه از خانه روز شدند همسر بود  
 در بند نهادند و خواهم شد بیرون فیا و داور گرفته چهار سوی شهر خند  
 زده زندان مجوس کردند او را کسیر که بخت و بکرگان در منزل  
 خویش نظر آورده بر کسیر المعامله عرض داشت او را بخواست و ترغیب داد  
 دست بر زلف نهاد و در شمار این است هر دو که چون ای خورشیدی و در  
 مست آو مستوشش سامان شاه که چون سایه سری و پناه بر برکت  
 او را که خور با او ای و او را ای از این شرای واک در کسیر که چون عطا  
 مردم خرم ای خورای زده بودی زین من چون که کیون شوی این  
 بجم که نوبت بود بکوشش برای شردن و نه بر کسی که گمانه  
 بمن او کسیر کی بودن تا کسیر بر این بر زدن و در این وقت  
 اک بود در ولایت بستان و شرح قصیده و انشا الله که بیشتر بود  
 بود در ابوالحسن بر اسم بن ملال الصابا الکاتب در کتاب القامی

فی آثاره و له الدلیلیه سلین ترجمه است حکایت کرده است که چندی را رسد  
 که در شام حبه صابا حاضر برد و بظنه که از او رسد باشد شمر چون بعد  
 آنکه الشیخ بن علی القاضی و الصابا و غیره با بون بعد از آن القاضی  
 کان کتیب حکما براد و الصابا کتیب حکما براد اما از آن روزی چار نیست چون  
 کتاب تاریخ طبرستان است و ایشان طبرستان بودند و حاکم و ملوک تا خلا  
 نشاند و بوقت آنکه مؤتید الدوله براد و خلیفه ملک عضد الدوله قاضی  
 رکن الدوله در حسن بن لویه با صاحب ابوالقاسم اسمعیل بن عباد محمد الله  
 طبرستان را بدند و ملک قافوس بازگشته جمله قتل و محض کرده آنچه سال  
 قاضی شام و بصره و ول نشسته بود بدوم محمد انسا و اندک لغله و ذکر ره  
 اما بیا بدست که در دولت اسلام هیچ پادشاهی شرف ذات  
 بعت ملک نفا و کسیر و قهر و سبیل و رای و با و تر و بهای چون  
 عضد الدوله و نموده روز بازار را در بخت عهده بود و کوه جان  
 بجهت علوم استین بود تا بعد از رسیدن بطن وضع گرفت و زاده از ره  
 و کلام و حکمت و علمش و طب و نجوم و شعر و سایر علوم که با جزئی  
 بیشتر از آن همه در روزگار او بود و من از پدر خویش محمد الله عطا شدیم

کرام

که مرا پرسس بود که بدانم که بعد از جمله علماء یک شکر زاده بموجب  
 چه بود از حضرت شاه مجوس منمشاه غازی رسد من چه پرسیدم گفت  
 اول در عطار و دولت او بود میگویند استاد و ادیب ابوالعباس  
 امام الامام و نجف است و کتاب الفیاض عضد بر اراد ساخته و عیب او  
 کامل الصانع بنام او بر او خنده و زرار او استاد ابوالفضل بن محمد  
 ابوالفتح و در عراق القاضی بحلیل بن عباد و شمر استاد ابوالقاسم عبد  
 العزیز بن یوسف و الصابا ابوالحسن و شاعران او این بنا السعد و ابوالطلب  
 الشیبی و استاد ابوبکر انوار و استاد علی الطبر بر و استاد  
 استاد ابوبکر انوار که در اعمادت خان بود که هر چه است او در  
 در اوقات خلوات نماز و سحر از فرمود که در مضامین کتب با مقبره او بر گشتی  
 تا در صحیفه های بیخ شمر آوردند و در جوانی فغانه فرمود که صفت این  
 کتب همه درین آیه اش آفاق و غیره از جمله او گفت بخط عجم  
 عن صحیفه ای مدعی الاوصاف با زور کاتمانا و هی علی بها کلام  
 فی ماه کافور از وقت طبع و مرغت اجابت او عجب اندک چهار دو سال  
 بعد از آنست جمله چهارمین مصلح و شام و عربین طبرستان و سایر



بستى عن خلة الغمات والاوهام والنصاره العياله والاوام من  
 اورك كماله ورسوله وبعده في مرصد اوكلف المرص عن مرص  
 العيش باعراضه وخص الارزاق اليها صه واضاءه اقال انهم  
 لال اجدوا اهلها وكلف رويان من غيري عليه الدنيا ويرى سته الكماله  
 قدر كمن الغمات واستوى ذات الخلك فترت به البرج وكوبت  
 لعبادته الكواكب وسجارت لغزاة الخمره ونازت باره واضاء الريار  
 كيف يهون من لوشا بعد العوا جسم العباد صهر كركب السما وقت  
 بين النار والماء واكد ضياء الشمس والقمر وكفاها وحقا سير العروسة  
 الرياح الرعاع ويطير احنان المرورق القوام قطع سته الزرع  
 وظم صوب العالم المظلم العزيم ورفع عن الارض سطوة الازل وفضا  
 ما راها على القضاة النازل وعرض شيطان عبر ان كليل  
 بصور الغيلان وابت العشب على البحار ولسر ليرضوه النهار ولم  
 لا يعلم ان مهاجرة من به قدره تصال وبما تين به حقه خيال  
 وان كشته ما آخر رازح من كلام ست دين قدره كرك ورفع  
 شبت ما تها يدركه بقدره وان است كما يستعدا بطركه عنده

كبير

بشمس

بستى باطله او غير مودا فمراو جرمى ان تجرته مرودا ايل  
 وروا اهدت العبد العرب في رة الاربع الاوت واما لك في التيز  
 كماله في رة رة من شرون باو اوكال اولو ازل وازو شروان  
 ايشان ستره وبعده مدوى نوسدا لسان من الوفا وطمع على فاقا  
 لا يجر عوده ولا يجر عوده ولا يجر الفيسه بخلكه واما ان كركه حيله ان من خطه  
 فيس بائيه الغمات ام من صير يديه فكله انجاب ام من صفا قد الله من جوده  
 فدهنا عرث كبر حاج ام من صفا قد الله من جوده فدهنا عرث كبر حاج  
 ليد الوهم ففما والغير الذي يحسب لغيره واما هذا الذي من العروق وقت  
 اليه رعاية العروق واما هذا الذي صا صر به لارب وحيان الذي انشاه  
 كليل وحيان الذي هو الصدد وصدور واما القات الوقت وودو  
 ان العلق الذي هو في الكسب الباشة والبشر وفي سسها انشاه البهرو  
 اين الهيا الذي يحسب بالكرم وحسب الحاسنة الشريك في من كليل  
 انه هو طوطخ قباوه وطمع مراد وطمع المراد وطمع المراد وطمع المراد  
 به من تصاغت لار من تحت قدره وصارت في الاقفا وكد كبر اوا  
 رات مية من شاة اعنت وان حمت مية بجفوه اهدت كويت

ردمكري بسطه عن خميدى ذات الحق صفت بونه وآلاته من حله في حله  
 بخط حوش مش الومح الصبايه وورثنا اين كوشه كبر خيدت كاني  
 ما كسا واذا فرأه كانه باه فيقول الى من اسباب من كاسر  
 واني بسبب اسباب كحلوه قاطر اوكاس كاجبة باق ككتاب واما  
 على ابرس ما رات ولم يحط اوطرلاب والآلات من كوشه  
 فرغت كروم من درازش واما كراب صبايه اليوم فلت من كالي  
 اذ قد في مخر الاوك في القدر منس العلاء وخرالده هو الام ومبع الفضل  
 والقيم عهده سيدا الكبر الميسر من العلاء ومعه راند باليه انان مطلاه  
 وشبه قواعد واركاه ترتف با ابله من على صطبه فيعزها  
 من ساسي نوصيه وكاب كركب بها عز امتصا على ان امو وانها محمد  
 وكبر باق على الخوف واما كراب فاصح كبره فلكه هما كبره واطلوا  
 لا نكك تهما وخر او فلت من مية وقلت جميع انا له والمعال او مرت  
 من عدم الدير منس المعلاء ووجدت ذلك الموقع الرقيق ستماعه بالعلم  
 القراع اليها وحموي كاي من كركب اوقام والاوام عن الهيات  
 عن بوع صدا اهل الميه فتمتها اولم اجد مبرج ايشان ان بوضع صفا

في حشنا فاصت فينا طي الا كسبتت من قرا اول احدث اليه قاطر الى  
 استعدت منه عز القدر الاستعداد منه كلف الاباء الا ورا من كاشق  
 القظم وابداع المعلاء وخران الاسماع مع سهوله الالفاظ واهل كركه  
 ريس ورا ذلك نمليه من اكر تليد الاليدان الا حمان وليايت على حيرة  
 البرمان واقول ان لغة العربية عادت في نشأة اخرى بنده الطريقة اللدنة  
 والنظر والذكري حمان حقه ما قاتت والكسوت هم من حرج والاوا من حيرة  
 وحرف واقول ان هذا ليس من كرام سببه ورا كركه كركه  
 الا وراك الطباع من موه ان فقه الفقه السكونية من امو واما حمان  
 ماسا بسبب است اوا وكبر ودي بوعليل نام امو بسبب من سلك  
 ورضت صفت من عباد في كركه كركه من كركه وخر كركه كركه  
 ورا من عباد عرض اوا كركه وكما عرض اوا كركه كركه  
 حجت ورجعت كركه كركه كركه كركه كركه كركه كركه كركه  
 حجاب وسجارت ايشان كركه كركه كركه كركه كركه كركه كركه  
 قواش كركه كركه كركه كركه كركه كركه كركه كركه كركه  
 عرضها كركه كركه كركه كركه كركه كركه كركه كركه كركه

في حشنا

دی آن و جنبینا فی غیر الله استعبره و در عین غیر صلیحه فاستعدده و قد  
 استنبت اکثر بن منیع از عاق و استنطاب الصوبه من غیر الهی  
 و کلک جیادیت علیه فی ربط الهی ان جیبریه و از عاق الفیاض شهید است  
 کون صالح بوفاتحه و کون بصیرت لیس و لا کلام فخاصی و لا کلام  
 فخاصی و لغیر خراس صاحب قرأت لغیر الله محمد صانع منزه لغیر  
 الاقره لیس و لا کلام صلیح لیس لیس لغیر لغیر من من حسن جلیل الی  
 الی صلیح لغیر و لیس و لا الفیاض المربع باین تالیفات و فی بعض ان لغیرا فیه  
 اغنیها و ان صلیحها فیه صلیحها و ان لغیر الله استنبت علی عاقله  
 و عاقله و استنبت علی مشارقه و عاقله و کون حسن جلیل لیس و لا کلام  
 ما ریت استنبت علی لیس و لا کلام لیس و لا کلام لیس و لا کلام لیس  
 حضرت لغیر و در جوان لیس و لا کلام لیس و لا کلام لیس و لا کلام لیس  
 و بر سر و لا کلام لیس و لا کلام لیس و لا کلام لیس و لا کلام لیس  
 از ای کلام و لا کلام لیس و لا کلام لیس و لا کلام لیس و لا کلام لیس  
 که در کلامش بود صفت غلامی که در کلامش بود صفت غلامی که در کلامش  
 قابوس هم احمد بنیاز دستا و در هزار رسید و نیار غلام را کجود چون

پیش

پیش او آورده غلام در غایت حال در کتب و نهایی حسن و بهایت بود  
 کتب یک از کتب و نه الحال بود لغیر اس غلام را که در پیش بود بخواند  
 کتب هم امر و زان غلام را قطع بدین کتب و کتب است و بخواند  
 و هم امر و زان غلام را قطع بدین کتب و کتب است و بخواند  
 تسلیم کن و البته ما پیش نیار و کلام که پیش آید که ما را غلام صلاح تا بخواند  
 میا بخورد و دل را اسیر بود او را توانیم کرد و در اینجا که فرموده بخواند  
 و این بود لغیر اس غلامی در کفایت که بود از آیات و هر که از صلیح  
 مخلوق بود و کلامه قبول کلامه از کلامه و لغیرت و میان او و لغیرت برضاه  
 و در اسلحه بود و در قرأت الفیاض و کلامه که قابوس او را اسیر و کلامه جان و کلامه  
 عینی با شمشیر بر سرش او داشته داشت کلامه که کلامه که الاصله غلامه که  
 ما و ان کلامه کلامه و کلامه کلامه و کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 فی کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 و لغیرت کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 ابو الکریم غلامی از جواب می نویسد که فی کلامه کلامه کلامه کلامه  
 قبول ما کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه

کلام

الغلوب دون سایر از لغیرت که ال کبوس پیش ازین ذکر است که  
 با و سایر لغیرت استان بعد قبا و بن پرورد در خاندان حسن نشاء و ما در لغیرت  
 عادت لغیرت زبان و کالیف و در لغیرت بر بند لغیرت و لغیرت  
 مغیرت روزگار بسبب انباشت ان با غیر زمانه و شمشاه معلوم شد که  
 کبوس آدم ال بود لغیرت و در لغیرت استا و او مردی صاحب  
 شجاعت و بیات بهامت بود او در لغیرت با و آرام گرفت و لغیرت  
 ایشان بخواند لغیرت از کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 چنانکه خود شهید نظام الملک کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 شرح آن نوشته است و عمومی نوبت کرد و لغیرت کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 بد و کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 عادت بر کرد و کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 او را کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 از و در لغیرت و در لغیرت کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 و کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 لغیرت لغیرت و کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه

دین

دی

و مید و سپاه بر کبوس کشیده چون نوشته دران بران نوشته  
 برادر خود کبوس نوشته و فی حد و دستا که من جسم عرب و هم کلامه کلامه  
 با یک که تو اما و دو ساخته بر تاج من بخواند ان هم برین می نویسد و کلامه کلامه  
 بد و کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 برگرفت و بخواند ان هم میسر و آن صحامت را از کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 روی کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 غلام بسیار روشت و بخواند از لغیرت ان لغیرت کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 نوشتا و از انجا که بار کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 و خارج کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 و از اعیان محمد ان لغیرت کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 بد اما نوشته کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 تو خواند ان کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 طرف دار لغیرت کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 پیشه و کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه  
 نو بد از اصغر فرمود و نوشته کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه کلامه

ضمان می نماید و آن شسته را تا سید بر قال بر اول سید سید و گو  
 القیته تا سینه قرن العظما فموتها کلهما اگر که کبر کبرش خود بری چشم  
 زمانه بخوابد است با یوانها نقش ترن منوره بزمان از اسباب  
 اندر است فو شروان جواب نشسته بداند که ز غایت موثر است  
 و سروری تعویق دارد بصغر سن که متری جهان خدایرت که خدایرت  
 و بد که خواهد اند هر سال است با چرخ است تشار در دلهای ضایع است  
 دستنویز میوه رسیده مکر آن برادر داند که شهنشا هر چه که محبوب  
 مرغوب آن را در است مطوب جمیع قلوب انامی را و اگر چه در نظر  
 که راند در غمزدن تعین دان که در زمانه و آخر که کبوس را از فو شروان  
 باز داند باید آن برادر دیوان و ساوس را از دیوان دل خویش را  
 کند در حرم سید که از فرین موثره را که خرد و ضایع طبیعت سبب آن  
 از دست برش محسوس سار و تاب است بر جنت فریاد که که خیر  
 فی نفسی اصابت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
 رسیده باشد که پدر ما چون عالم بقدرت پوست مودان را  
 بخواند و مشورت ملک بکنای بزرگ بر دهنده بعد از آن را و بجای جواب

کرد

با که در **نیز** هنر نه منی فراوان و لیر که کاش که مان بانیست که بی ناز  
 بنی تا به خدایند زوری و دستکا و بدان کفر من تا بر از زنده تا سید  
 بر ج بلند چون کبوس جواب نوشته بخواند با هر جراب در هر است  
 آمد و تحریف را قبول میکنند لشکر راست را از هر کس مان زود سید بر آن  
 شد و با را در صاف داد و نوشیدان او را گرفت و محسوس کرد و بعد از  
 روزی چند پیش او دستا که مبارک آید و توبه کند و اقرار آورد که با  
 تا نو بد آن بشنود بفرایم که نبه بر دانه و ولایت جو سار که کبوس  
 کشتن ازین مذلت عراف کجا و اولیتر دانه هم در آن شب او را  
 کشنده و نفرین کرد بر تاج و تخت که چون کبوس را بهی را برای او ماست  
 و شایر که میرا بود و بعد از آن تا در کباره عاقان کس است  
 و پیشتر آن سخن کرد و نوشیدان لکر گرفت و نیز او در آن  
 روز که صفا کشید و شد و بعد از آن نامور و لیوان بود و در هر سار  
 از دست با علمای سینه و بر کتوانها و آلات زین و سلاح و صفا کت  
 خرد صفا می بیند ایشان سبب آن صفا کت سینه بود که لیک با کت  
 که کرد و در دست بر کتان بستاد هر دو کت کت بر ایشان نهادند

و در بنده که اگر که ام طرفدار هر دو جانب سوار فریاد و احوال رسیده  
 جراب در دهنه شروان در ادراک ایشان ماند و یکبار آن توبه  
 هزار بار یک حکم خویش بر عقب خاقان رسانند نوشیدان  
 خویش متابقت ایشان برادر و بر فغان زنده و در کشته نیز بر  
 و چون کار جراب آخر رسانید هم از روی صاف نشسته بر کت بود  
 که در دهان راه که آمد و بود و عیان بداد و نوشیدان سلاح برین  
 باز کرد و تنها در محبت ایشان برآمد و آواز میداد که منم نوشیدان  
 بگویند شما هر کس اند ازین صبح دیدن و صحت بر ما معلوم کنید تا اگر ای  
 بشید منی شایسته هم و اگر من بشید از روز خواست تا کرد و کت آن  
 برام و هر گاه تا که بشید و بعد و سار و سار و سار و سار و سار  
 فریاد بشید و سار که الله است میفرمود و در کت کت و سار و سار  
 از سبب بزرگ است و نیز دان بر آن سر کند و او که بر روی باز کرد  
 و درین کت که در آن ما عیب است فرمود و شهنشا فو شروان که سار  
 رنج که کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
 نیز در دهنه برام کورین زود درین اقامت سوار را پادشاه میا کت کت کت کت

صنایان

صنایان خوانند فرمود ما را می چون آب صفا کت و تزار در کت  
 نقض عهد نموده و ولایت تاج فرمودند با سار و سار و سار و سار  
 بندر روش چون آوردند و سار و سار و سار و سار و سار و سار  
 که شد بر فرود کرد و در شاه را زنده بدین اورا می بود و نو خرمی بن جان  
 بن نو خرمی کت شدی از فرزند آن کا و هر کت که در آن حرب بقیه سید  
 روی بر نهاند و ازین حال کت سار و از در طرف بد و صبح کرد و بند جان  
 چهار پای و صبح صحت فرمود و با لکر جراب از چون کت کت کت کت  
 که معاد است او تواند که در کت فرزند آن کت کت کت کت کت کت کت  
 دستا و در کت شدن پرود شاه هر تمام و در آنها نموده عذر است  
 تا سوزا بر او مبارک دید و سار و سار و سار و سار و سار و سار  
 لقب میبندی دادند و از فرود شاه سار سار مانده و کت کت کت کت  
 بعد از در کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
 نمودند و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
 از بار با بستاد چون شهر می رسیده کت کت کت کت کت کت کت کت کت



بجود و کفایتند بنده را و کمان بوم فرزندان مغز از آن شادی همه را  
 بسود و باز کرد بنده و انواع مرقات کلمات و سوره و مانند که کافر  
 خرمسان و ماورای جون بسخت ایشان از آن خرمین بسخت کوشش کنیزان  
 مرا و خود بخواند که در آن سبب باشد هم در که صغیر می از دوست کوشش  
 ما را پس مرتبه میزاید تا از خشم ما آن زنند که بسدر رسیده کشت تا بجز  
 از طرفت نامحصر بود که فرزندان شما را باشد اعتبار باید که نامان  
 سببش را پس بود ز هر که بهتر بود بود و در بستان بر کند و جان که کوه بود  
 و نما سبب که در آن کوه بود فریم که کوه و تار آن کوه بنده اعتبار کرده در دست  
 او شش دان بپرستان آمد و در آن شمشاد کوه همیشه نشست و عمارت فرمود  
 و هر طرف بر می داد و این کوه موضع بود بار سپرد و در میان شد و این کوه  
 صغیر از آن بپرستان خوانند و این است ایران لغوی است اما در کوه  
 سرد و قد تقار نودا فرزندان او بنده و کوه آخر کتاب همان است بپرستان  
 از با و در تار نود و در عا و در و در این در زبان و بنده را و در اول آن کوه  
 و در شان و بعد و با و در انان در کوه کوه و در شرح داد و در موضع  
 انقب کشته آمد و بجوگی او شش دان و بعد از شش خط ملک بپرستان

بجود و کفایتند بنده را و کمان بوم فرزندان مغز از آن شادی همه را  
 بسود و باز کرد بنده و انواع مرقات کلمات و سوره و مانند که کافر  
 خرمسان و ماورای جون بسخت ایشان از آن خرمین بسخت کوشش کنیزان  
 مرا و خود بخواند که در آن سبب باشد هم در که صغیر می از دوست کوشش  
 ما را پس مرتبه میزاید تا از خشم ما آن زنند که بسدر رسیده کشت تا بجز  
 از طرفت نامحصر بود که فرزندان شما را باشد اعتبار باید که نامان  
 سببش را پس بود ز هر که بهتر بود بود و در بستان بر کند و جان که کوه بود  
 و نما سبب که در آن کوه بود فریم که کوه و تار آن کوه بنده اعتبار کرده در دست  
 او شش دان بپرستان آمد و در آن شمشاد کوه همیشه نشست و عمارت فرمود  
 و هر طرف بر می داد و این کوه موضع بود بار سپرد و در میان شد و این کوه  
 صغیر از آن بپرستان خوانند و این است ایران لغوی است اما در کوه  
 سرد و قد تقار نودا فرزندان او بنده و کوه آخر کتاب همان است بپرستان  
 از با و در تار نود و در عا و در و در این در زبان و بنده را و در اول آن کوه  
 و در شان و بعد و با و در انان در کوه کوه و در شرح داد و در موضع  
 انقب کشته آمد و بجوگی او شش دان و بعد از شش خط ملک بپرستان

بجود و کفایتند بنده را و کمان بوم فرزندان مغز از آن شادی همه را  
 بسود و باز کرد بنده و انواع مرقات کلمات و سوره و مانند که کافر  
 خرمسان و ماورای جون بسخت ایشان از آن خرمین بسخت کوشش کنیزان  
 مرا و خود بخواند که در آن سبب باشد هم در که صغیر می از دوست کوشش  
 ما را پس مرتبه میزاید تا از خشم ما آن زنند که بسدر رسیده کشت تا بجز  
 از طرفت نامحصر بود که فرزندان شما را باشد اعتبار باید که نامان  
 سببش را پس بود ز هر که بهتر بود بود و در بستان بر کند و جان که کوه بود  
 و نما سبب که در آن کوه بود فریم که کوه و تار آن کوه بنده اعتبار کرده در دست  
 او شش دان بپرستان آمد و در آن شمشاد کوه همیشه نشست و عمارت فرمود  
 و هر طرف بر می داد و این کوه موضع بود بار سپرد و در میان شد و این کوه  
 صغیر از آن بپرستان خوانند و این است ایران لغوی است اما در کوه  
 سرد و قد تقار نودا فرزندان او بنده و کوه آخر کتاب همان است بپرستان  
 از با و در تار نود و در عا و در و در این در زبان و بنده را و در اول آن کوه  
 و در شان و بعد و با و در انان در کوه کوه و در شرح داد و در موضع  
 انقب کشته آمد و بجوگی او شش دان و بعد از شش خط ملک بپرستان

بجود و کفایتند بنده را و کمان بوم فرزندان مغز از آن شادی همه را  
 بسود و باز کرد بنده و انواع مرقات کلمات و سوره و مانند که کافر  
 خرمسان و ماورای جون بسخت ایشان از آن خرمین بسخت کوشش کنیزان  
 مرا و خود بخواند که در آن سبب باشد هم در که صغیر می از دوست کوشش  
 ما را پس مرتبه میزاید تا از خشم ما آن زنند که بسدر رسیده کشت تا بجز  
 از طرفت نامحصر بود که فرزندان شما را باشد اعتبار باید که نامان  
 سببش را پس بود ز هر که بهتر بود بود و در بستان بر کند و جان که کوه بود  
 و نما سبب که در آن کوه بود فریم که کوه و تار آن کوه بنده اعتبار کرده در دست  
 او شش دان بپرستان آمد و در آن شمشاد کوه همیشه نشست و عمارت فرمود  
 و هر طرف بر می داد و این کوه موضع بود بار سپرد و در میان شد و این کوه  
 صغیر از آن بپرستان خوانند و این است ایران لغوی است اما در کوه  
 سرد و قد تقار نودا فرزندان او بنده و کوه آخر کتاب همان است بپرستان  
 از با و در تار نود و در عا و در و در این در زبان و بنده را و در اول آن کوه  
 و در شان و بعد و با و در انان در کوه کوه و در شرح داد و در موضع  
 انقب کشته آمد و بجوگی او شش دان و بعد از شش خط ملک بپرستان



با کمان و نیزه ری صفتی نمودند و **ذکر کاهت و ابو بلع** را در کوه کمان  
 چنان بر سرستان کرد که در کوه و الویر را وقت رسید و از روی نمان  
 غیب اولیای زلفان ز کوه کمان آورد و تا حدی بود که  
 جگه سر خط عبودیت او نهاد و مشهور با یاد که در کوه کمان  
 شیخ رفت و درستان بنام صحر که که با امام که شسته نشان ماند و حدیث  
 بعد از آن خورشید بفرستان آمد که شسته که از زبان نظر بر ولایت کند  
 تا کمان را بلع منقطع شد اول با دستان که عمارت شهر صفتی از فرمود  
 و آنجا قصر ساخت او بود چون از حوض نمان شد آمد و در میان نمان  
 در او حصان کرد و در او ز کرده روی دادند و آمد که بکشند از ایشان  
 با آمد آید و قصد بود در دست آمد و در کوه کمان صحر که که کند  
 محض در دست در آنجا شد و صحرای حصین داشت و در میان آن چهار شهر بود  
 هیچ شهر نبود که در آنجا بود که در کوه کمان را روزگار بود و رسید  
 آنکه در کوه کمان را در صفتی از آن لغیر بود و تا نمان کند و در کوه کمان  
 هر یک در آنجا و باقیات جنگ که در کوه کمان را در کوه کمان  
 چون آن بیدار نمود که در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان

ادامی

از با بر نه شد و را کند و در میان شده او بیرون آمد و از کوه کمان  
 بخت فاجعه چنان کرد که خرابی در سر است خوبت وقت **ذکر آوین**  
**صفتی از کوه کمان** در وقت صفتی که در کوه کمان  
 بقدر صلوات رسید بود و تو می بود که از ایشان را نمان که شسته نشان  
 پرورش و ترسانند بر امام حسین علیه السلام بر ایشان و جگه را با و در  
 زمان در فرزندان ایشان را من زید بر داشت و سلمانان بر بند که نمانند  
 مصدق بر سپه شیشا صلوات بر او فرمودیم خرید و از او که در کوه کمان  
 بر ساند و باقی را در حوض نمان کرد که در کوه کمان بر امام حسین  
 در حق او صبر ماید قبح الله مصطفی نقل فی الساده و فرزند او صلوات بر او  
 و خانه و برای او عمارت کرد اول سران که در اسلام هر یک  
 این بوده و در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 باقی است و فرزندان او که کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 میگوید قصص و مکارها که در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 بر امام حسین صلوات الله علیه من جهت پیوست او در کوه کمان  
 رسید و کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان

متعلق کم لکر کشت و مدت و سال با زلفان کوشید و عقب بطریق کوه کمان  
 که نشان و را بکشند و کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 و جگه زیارت می کنند که در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
**صفتی از کوه کمان** در وقت صفتی که در کوه کمان  
 ساعت صفتی از کوه کمان بود هر وقت صفتی در آن حدود کوه کمان  
 شدی چند روز از کوه کمان که در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 فرود آمدی با طابو را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 دستا که در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 و او را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 و چهار یا پنج شهر است و در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 بریدند و در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 تا روزی از کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 خویش کشت و از طرف داران او همه را کوه کمان را در کوه کمان  
 با و در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 زنیاید **ذکر احوال صفتی از کوه کمان** در کوه کمان را در کوه کمان

کوه کمان

که در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 نمانه صفتی که در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 خراج عظیم که در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 دستا و چون در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 صفتی در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 آن بود که چون میان صفتی از کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 صفا و بعضی صفتی از کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 خود را جمع کرد و در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 با هم فرستاد و در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 با کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 یکی نماند و در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 این که نشسته است در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 فیضی از کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 بت را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان  
 نماند و در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان را در کوه کمان

صفتی از کوه کمان

داولگی کی کیفیت که در او هر کس خواهد که بعد از این که در اول  
 و اول کسی که بیشتر برین دست کشد هر دو تن از او بود که در وقت  
 برین تن ها دو کشت مابذره الدینه و مابذره حکم ای شرط اولی برین شرط  
 است از او که در بدو پیشه بکند استوار و فرود کشت دین حرام را در  
 بهر دو تن از پیشه امر المؤمنین علی علی السلام که کشت تا بعد از او اگر کشته  
 پیش زبا آوردند رسید که در حق عثمان بن عفان یک کوفه بود  
 امام گوهر او در او زبا آورد که در وقت فرود زنده و حساب آن  
 بدست زبا کشت است هر دو بر حکم آنکه در هر دو فرود آمده  
 بر امر المؤمنین علی علی السلام هر دو را خدا نکل که حضرت استحقاق این  
 بر خواند قبل از کتبه ما ندرین اعماله الدین صحت میسر می آید و آینه  
 و هم که بیرون آنهم حسن بن صفتنا امر المؤمنین علی علیه السلام فرموده  
 هم ای هر دو را دویم مارتبه را جمیع آله علی قول رسول الله صلی الله علیه و آله  
 میفرمودن من الدین کما یروق الهمم من العوس و قوله القائل علی السلام  
 انک تقدر انما یکتفین و انما یطعن و انما ینسج من هم انشازت بر روی  
 ایشان که کشتند ما لغنیهای خویش بندهای عزیزیمه فرودم چهارم خروج  
 فرودم

فرودم علی علیه السلام و بعد هر یک از دو سالی ایشان که کشتند  
 بر دیگر کسی کشت بگردند تا بقطرین الفجا و المارنی رسیده و هر دو  
 و شجاع ترین ایشان او بود و چهارم او رسیده و تضرع کرده و در اول  
 در حساب او رود و میرود و کلام او در وقت آنکه بر وقت کردن  
 پیش با بخالد القاسمی نویسد **اما بخالد القاسمی** کشت بخالد و حیدر  
 الرحمن فذرا القاعدیه این عم این الحارثی علی المدنی و کشت هم همین  
 القاسمی و جابیه **اما بخالد علیه** کشته در جواب می نویسد لقد را و نحو این  
 کشته با سالی این من الصناعت صحف از آن برین القاصدی و ان لثرون  
 القاعد صاف و کولوا و اک ما کشت می وی و فی الرحمن الصناعت  
 و عمران بن عثمان از قضا و ضما و خراج عیبه الله بود و جواب **اما بخالد**  
 لقد را و نحو این القاعد و جابیه **اما بخالد** انما کشت در وقت  
 الموت کشت در وقت القواد و من یک عمه الدین الله و الله کتبت  
 و این عمران بن عثمان که امر المؤمنین علی علیه السلام هر یک که در وقت کشتند  
 و ان لثرون و فرودم **اما بخالد** و ان لثرون ان یوم کشته در وقت کشته  
 بصفتنا کتبت الله ما یارب فی عنی لغنیهای بنی سبیه هم عمران کشت

کشتند که من کتبت از قنده مانی کتبت که امر از این کشت ان کن وقت  
 کاسا دارا و کتبت که از قنده مانی کتبت که امر از این کشت ان کن وقت  
 کتبت نفسی قماره در غیر ما ماسی صحیح بن کوفت بر دست کتبت  
 ایضا از زمانه کشته بود و از ایشان که کشته شد عیان من لباله الی قورا  
 بخواند و بگزارشام و عرافین مدوسه و طیب خوار بر طهرت ان کتبت  
 و فرمود که نظر بر سایر او پیش من آور چون عیان روی رسیده میسر  
 و ما ویش که برود و نظر کشته رسول پیش او زبا که از فرودم  
 نظری مدویم بر این صورت فرمای عیان کشت هر چه بر او نماند  
 کتبت مرا و من کتبت نفس و کتبت من کتبت برین اتفاق عهدش قطری  
 آگاه شد ما زنده ما و بنیمان کشت میسر در مال و خانه بنیمان او را  
 در کشت صحافت او از نظری از میان کرده به کتبت و روی رسیده  
 نهاد و از زبا در پیش کشت چون بهم رسیده قطری بر سر کشته  
 بود و کشت حفا که در وقت او در زیر کتبت را کتبت کتبت میسر  
 کتبت و فرود آمد سرش بر کتبت و در حفا کتبت و کتبت کتبت کتبت  
 سایر ان کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت

و بر از این صفتها ان و او هر دو سالی از موضع ایشان در بدو کتبت کتبت  
 میسر بر این کتبت ان ایضا از کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 از یک کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 از کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 یعنی میسر بود و این کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 حقیقت معلوم کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 که علی الملک مروان بر او زبا رسیده و حاکم ایضا از کتبت کتبت کتبت  
 کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 نمود و بر این صفت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 ان کتبت که بر المؤمنین کتبت آن معلوم فرموده چرا کتبت کتبت کتبت کتبت  
 از کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 ان کتبت از کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 رسیده و عیان کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت  
 لغنیهای فرودم چون با او کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت

ایمان

میفرستاد و بلیان بواب گفت چرا آنچه بر قید عید سبک کرد و پیش نیکو را میفرستد  
او را با نود و یک کعبه و خراسان و ماوراء النهر و دشت و مکرکان آید  
پیش صفی بن سید جلد اهل ولایت و حرم و اموال و چهار بار بکوشستان  
فرستاد و بمانون و صحرای سبح آبادان گذارست تا بیزید بن سید و بقدر  
سستد صفی بن فرخان پیشتر که گوید چند آنکه او بمانون گرفت صفی بن  
مقابل او بر پشت ساری شد تا بیزید بن مصلح که ساری رسید و سر صفی بن  
فرزداد آمد مردم ولایت بر سید ند و هر کس طلب فرزندان را از صفی بن مصلح  
میخواستند و او نیز آید که گوید که بیزید و بلیان شود و در خواهد بود صفی بن مصلح  
پدرش و گفت معاذ الله از آنکه این آیه باشد بقلع سنان تو این ساعت  
پادشاهی با بیعت و حشمت که بیزید بن مصلح است با شی و مشوره نود و ده سال  
و نیزشاید بود که دیالیزد نام وقت و چهره وقت و مجمع مال در آنکه بیزید بن مصلح  
سپارند و باین همه جماعتی که بر در و سپاه و ولایت که بر بیزید بن مصلح  
نویسند و محاسن نمودند او نیز که کلمات گمان و عقده ان فرستی از کلمات و بلیان  
مدد آوردند صفی بن مصلح را ای صواب آید با مواجید بسیار فاضلان  
بکلیان در بلیان فرستاد و در برابر پیش آمدند و بیزید بن مصلح را معلوم

محمد بن

شده خداش بن الغیر بن التبت بن صفی بن ابی ایوب الخمری دست هزار  
سوار بصاف صفی بن مصلح است چون نیز یک شکر گاه او رسید بلیان  
الیرش با زاهد و تقیه مکر اسلام چون ای سر بجز بود بر سنان و در آن  
حج را نکند و در آنکه بجز بنی بلیان فرستیدان نزد داشته فرزند صفی بن مصلح  
اصحاب خویش با قتل که میباشند بستیک و بر شکر اسلام انبوت کردند و راه  
دیگر آمد و سر راه که فرستند گماند که با زاهد و در برابر و بیزید بن مصلح  
و چند تن از خویشان بیزید ملاک شد بود و در مصلح که بیزید بن مصلح  
رشته و غارت کرد چون ازین فارغ شدند در حال صفی بن مصلح که کغان  
دو اندیشه پیش نهادی بود که بیزید بن مصلح را بگوشتم و دیگر او نکند ایام باید  
فخریسان با اجتماعت که بر کاوند ملاک فرماید و مال چهار بار ایشان ترا  
بخشد نه باید و چنانکه فرمان صفی بن مصلح بود همچون بر سر کاوند آمدند و بلیان  
ایشان همه آید بگوشتم و از آن جماعت چهار نفر و بلیان بیزید بن مصلح فرستاد  
تا از ساری آید بگوشتم و از آن بگوشتم و بلیان بگوشتم که شد و بلیان بگوشتم  
کردند و بیزید بن مصلح را بگوشتم و بلیان بگوشتم چون بیزید بن مصلح را بگوشتم  
آید بگوشتم که و غایب و در اسان شد و بلیان بگوشتم و بلیان بگوشتم

که در آن خلی را که مروی بود و بلیان بگوشتم و بلیان بگوشتم  
اگر بگوشتم بود و او را بگوشتم بگوشتم یا بگوشتم یا بگوشتم یا بگوشتم  
نویسند تا در ترا قید نمودم این ساعت توجه دارم زنها زان  
سماط ناری و غدر و خداع پیش میگیری که گشت آنها را چون تو خدیو بگوشتم  
و شرف را و او نیز اگر امانت نامه و حاش شد که حشمت اسام بگوشتم  
بگوشتم تا نامه فرود آمد و همی را که بگوشتم بگوشتم بگوشتم  
راه ماز و بگوشتم و در سال هست که ما بدین غرور و جهاد و غرور بگوشتم  
زین مارتیم نیش و در مردم بگوشتم و آمدند و کوشتم بگوشتم بگوشتم  
اندیش و چهار بار که بگوشتم ازین ولایت بر رون تویم و بگوشتم  
بیشان رسانیم و نبوت و کردار کسان کا فریم چنان بگوشتم بگوشتم  
نیز و شد و است که بگوشتم بگوشتم و گوید و در سال است تا ولایت بگوشتم  
بگوشتم ذال چهار بار بی تاریخ رود و در چهار بار بگوشتم بگوشتم  
در بگوشتم که به هم ما را را و در بگوشتم بگوشتم بگوشتم  
و بگوشتم که اگر او را بگوشتم بگوشتم بگوشتم بگوشتم  
و عراق و کوشتم فرستاد و آمدند و اگر بگوشتم کار بگوشتم

محمد بن

و هر گز این روز در بلیان نماند و ولایت تو صفی بن مصلح از دست او بسیار بگوشتم  
و بگوشتم که ذال بسیار دیده بود و چاره جوئی گشته بگوشتم بگوشتم  
و حج هزاران را و بگوشتم بگوشتم که راه دهند صفی بن مصلح را که ده و او راه  
داد و بگوشتم شد و بر لب خندق فرود گشت بگوشتم بگوشتم  
چون که کغان رسید و بگوشتم خود و گوید که بسیار بگوشتم آن جماعت که دادند  
مزبانان و روز ما ایشان از بگوشتم بگوشتم بگوشتم بگوشتم  
اگر من ترا و کفارت این بگوشتم نام مرا و قوم را مانده و بگوشتم که  
آب در جزیره و خون با آب بسیار و در که در و بیزید بگوشتم بگوشتم  
و از که کغان روی شام نهاد و بگوشتم بگوشتم بگوشتم  
عایشه که صفی بن مصلح را بگوشتم بگوشتم بگوشتم بگوشتم  
تفضلت و بگوشتم بگوشتم بگوشتم بگوشتم بگوشتم  
آیات چون سیمان فرمان بگوشتم بگوشتم بگوشتم بگوشتم  
علم و بگوشتم بگوشتم بگوشتم بگوشتم بگوشتم بگوشتم  
که در ساجد بر سر بر مثل طاغی حرسین بگوشتم بگوشتم بگوشتم  
این کفر و بگوشتم را عوام کا نام بگوشتم بگوشتم بگوشتم

فرمود و بعضی نسبت این را که ان الله مالک العدل و ان الله انوار  
 و ان الله نور و ان الله نور و ان الله نور و ان الله نور و ان الله نور  
 فرمود و خوانند ما مرده است او ماند و فدک فاکله علیها است ما فرمود  
 او را کرد و تا محمد رسول الله است از آنکه بود و درضا موسی رضی الله  
 عنه که در میان عهد الفزری بود که العین فرمود بنو امیه بکتابت غیر اینه اقول  
 و ان لم یطیب و لو نزل لیکف بخوار از نظام مناننا بر خورشید که یک  
 از ابدال رسول صلوات الله علیه و الله را بخراب دید بر ضد سالیست  
 و عمر عبد العزیز بن علی بن ابو طالب بن محمد در جزیره الفزری یک سیم  
 تا بعد خطاب رسیدم که رسول الله این عهد الفزری نیز بر خورشید یک  
 عادل بود که هر خطی را عاقل و تر بود وقت آن عدل بر روزگار عدل کرد  
 و این بود که هر خطی را عاقل و تر بود وقت آن عدل بر روزگار عدل کرد  
 که چندین غلام بر او شمشیر کتار شتر تان ام رسد آن نوشته را بعد از عمر  
 الفزری فرمود تا بر بنوعی کند گفت اول چنین بود چند آن غلام  
 اما بیرون توانست آورد از و قبول کردند و از فرجه فرمودند و صفحه  
 دیگر بار و ولایت اعمارت فرمود و هم در آن یک سال فرود رفت اوست

المصنف

که چندین غلام بر او شمشیر کتار شتر تان ام رسد آن نوشته را بعد از عمر  
 الفزری فرمود تا بر بنوعی کند گفت اول چنین بود چند آن غلام  
 اما بیرون توانست آورد از و قبول کردند و از فرجه فرمودند و صفحه  
 دیگر بار و ولایت اعمارت فرمود و هم در آن یک سال فرود رفت اوست  
 که چندین غلام بر او شمشیر کتار شتر تان ام رسد آن نوشته را بعد از عمر  
 الفزری فرمود تا بر بنوعی کند گفت اول چنین بود چند آن غلام  
 اما بیرون توانست آورد از و قبول کردند و از فرجه فرمودند و صفحه  
 دیگر بار و ولایت اعمارت فرمود و هم در آن یک سال فرود رفت اوست

در حدیث صحیحین

بیت هزار دهم از فرموده بود این ساعت از حضرت زین العابدین  
 و این هر که قصه سار عیب ترا چشمه ابوسلمه خواندم حق تعالی در سینه  
 دانی از حضرت زین العابدین که این داد که هر با چندین خط عظمی  
 و با فرمایند که تا ما هست اگر جاری خواهد بود آورده اند که چون زین  
 غالب آمد مروان از کار اجاب بر گرفت عده که کتار کتار بود  
 و استوار این عیبت بری و شمشیر است کتاب او بود که کتار کتار  
 بود و وعده و وعده و وعده و وعده و وعده و وعده و وعده و وعده  
 نقیصین که در نامه نوشت که در مروان و در سینه که از آن چشم  
 هیچ فداک و لانا فاما کما که چون آن با آن طول شد ابوسلمه خوانند  
 خوشتر زینها و در بری که صلاح او بود در روز پنج در آن کار کردی  
 باره کرد و این وقت در جواب آن نوشت که در سینه امطر را در  
 و هیچ ملک کتار کتار کتار کتار کتار کتار کتار کتار کتار کتار  
 بیون علیها عیبت من کتار کتار کتار کتار کتار کتار کتار کتار کتار  
 در نوشته نویسد چنان کند نوشت یا از چشم کتار کتار کتار کتار  
 لما جئت لها با عا و علی قدر المصعب کتار کتار کتار کتار کتار کتار کتار کتار

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم  
 که چندین غلام بر او شمشیر کتار شتر تان ام رسد آن نوشته را بعد از عمر  
 الفزری فرمود تا بر بنوعی کند گفت اول چنین بود چند آن غلام  
 اما بیرون توانست آورد از و قبول کردند و از فرجه فرمودند و صفحه  
 دیگر بار و ولایت اعمارت فرمود و هم در آن یک سال فرود رفت اوست  
 که چندین غلام بر او شمشیر کتار شتر تان ام رسد آن نوشته را بعد از عمر  
 الفزری فرمود تا بر بنوعی کند گفت اول چنین بود چند آن غلام  
 اما بیرون توانست آورد از و قبول کردند و از فرجه فرمودند و صفحه  
 دیگر بار و ولایت اعمارت فرمود و هم در آن یک سال فرود رفت اوست



بر وجه مذکور و در زمان و در زمان که پسران جنین سار و درین فرضه بیک  
 بودند و او در حال زاده و در زمان زاده از آن سار که در دوران این زمان که  
 در زمان را با طبعین است و شهر و شهرستان بن زیدان که در آنکه گشتی داد  
 و بعضی صفتند آن سیم نوبت قصر اعمارت کرد و چهار صد گری زمین این  
 ساعت که سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید  
 نوبت بهما خندق فرمود و در چهار مجسمه نهاد و در آنکه گفته قهری ششم  
 برسم و با زار کا و در در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 بنشاند و در آن چهار صفا علی بزرگ و کاروان سزای صبح علی سیاه نهاد  
 فرج درین شهرستان آویدت یکی آوید و در آنکه گشتان دوم در دره  
 در نیم دره و در آنکه گشتان چهارم در دره که گشتان پنجم در دره صید و در آن  
 آوید و در آنکه گشتان ششم در دره که گشتان هفتم در دره که گشتان هشتم  
 و آنکه گشتان نهم در دره که گشتان دهم در دره که گشتان یازدهم در دره که  
 در نهم و در آنکه گشتان دهم در دره که گشتان یازدهم در دره که گشتان  
 که گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان پانزدهم در دره  
 بزرگ فرمود و خندق عمیق شش هزار شانه است و نوبتی آن موضع را

که بپسندان

که با صفتند آن نزدیک بود حرم چشم ساختند نام وقت که او بپسند  
 آمد رخسار و جوانی او سید و او در زمان زاده و در آنکه گشتان  
 بیک در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 چون او از آنجا حرکت فرمود در زمین مذکور شد که بعضی صید او کنند  
 و بعضی موضع از یازدهم از یک ماه مقام کردند و در آنکه گشتان سیزدهم در دره  
 و در آنکه گشتان چهاردهم در دره که گشتان پانزدهم در دره که گشتان  
 تا با که نوبت این موضع بود و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان  
 هر یک قهری ساخته و خدمتکاران مرتب و ادائیگی زمین زمین زمین و حضرت  
 اموال و خزان و چهار صد ستر شنباد است که گشتان سیزدهم در دره که گشتان  
 که کوچ بودی هر ستر را مکاری افرا که گفته بیارت نشست و در آنکه گشتان  
 هر دو یکبار در یازدهم از آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره  
 در آن حرف فرمود و خزان و دلس اوست آن زن بودی و از همه او را  
 عزیز از همه بهر ما که بیک که بپسند بودی که در آنکه گشتان سیزدهم در دره  
 سنی نوبت شدی هزار و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد  
 هر مرد نام نهاد و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره

بود یکی دینار صفتی در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره  
 که یک عمر زاده و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره  
 بد که جای شراب خوری است بی پایه صید پیش آمدی و آنکه گشتان سیزدهم در دره  
 سفر بود بی صوم که دو صفت و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان  
 جگر نبد کان در عیال است ساق را فرمود پسر و کار و بار و در آنکه گشتان  
 شود و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 و سزای خود پاک و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره  
 در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 هر زاده که گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 چهار صد تن حمل آمدند چندین خلق را مان و در آنکه گشتان سیزدهم در دره  
 تا چهار صد کا و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره  
 و سه روز همانا کرد و بعد از آن هر نوازی را بس که در آنکه گشتان سیزدهم در دره  
 و بر سار و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 که چاه هزار و سیصد و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره  
 و این ساعت شراب افرا چهار هزار هر چند بود و در آنکه گشتان سیزدهم در دره

کری

که گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 کشید و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 و آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 نقصان راه داد و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره  
**و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان**  
 سفر گشت و تنها در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره  
 پیش از صفت بود است در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره  
 و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 آمد و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 و در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان  
 مندم روی البرستان نهاد و با صفت پناحت خود شید پسر خود پیش از آنکه  
 را با منزل و جای و اسبان و آلات و بیک استمال فرستاد و نقیض حقوق او را  
 همانها است میفرمود چون طاس سبزه رسید از اسب فرود آمد و رسید  
 کرد سبزه همچنان سواره جواب داد و برینا مدتا خاص لطیفه و رسید گفت  
 من از بنو اعام الصفتیدم بر احترام تو مرا در ستاد و بر حضرت میفرمود

در آنکه گشتان سیزدهم در دره که گشتان چهاردهم در دره که گشتان



سنا و جواب درشت کف طلسم سوار شد و فرصت یافته شیری بر کرد  
سنا و زده برش پنداخت و جمله مال و متعلقان که با او بود پیش صفیبه آورد  
اصفیه را نیز جادوئی متاع گفت و طلسم الفریج کرد و فرزند و ترکان بول  
و سنا و جمله صرف گرفت جمهور را نیز خلیفه نوشت جواب که مال چهار پاک  
ابو سلم پینا و اصفیه باز خواهد و در هر سال عید ایضا خیر عبد الرحمن خراسان  
اصفیه خیزد ز نام حاجی را با سنا پیش خلیفه فرستاد و خلیفه در اکرامش او را  
و باستمال تو فر کرد و انید سبیل کرد چون پیش صغیه رسید نشانی  
عبادت و لطافت و خند که گوید رسیده ایفا و مادر که با هم فرزند را با  
سیار جواهر و لطافت و نظایف طبرستان بخت فرستاد و جمله بول کرد فرزند  
باز کرد انید و جواب نوشت که ابوسلم سنا و بیوان فرستد صغیه هر از نو  
کوکش از فرزندش این ندرم من و طاقت و عصیان نگار که خلیفه را با فرزند  
شمال فرمود و دستها را بر پیش نهاد بر آری فرستاد و ولادت عهد بود و او را  
پس فرزند هر از را بنویسد از چون صغیه را این نشان کرد و نکست برین  
کو کت برفت تو خیر عیای فرزند را مهدی پس بدو نوشت که برین مرد کف کینه  
که کف از دست بود و در ک عمر کرد و صغیه را بر او قیام شایسته تر و بر

و الله اعلم

دست صغیه و شکل گشت و بر قرار آمد اکاسه خراج عرستان بخت  
فرستاد **الصلح** خیر بعد و هر سر و هر سر ز صغیه هر از که چهار و اکاسه سید و  
چهار سینه بر زمین از باط و پیش صغیه توب گمان برین بگو صغیه توب  
ازین و دیوانه و لغو صغیه توب بفرمان که مهران در همه زمانه و در این  
و ما هر نو هر سر را این جو بار کرده و بر سر هر سر تمام ترک یا که برین  
بود صغیه صغیه چون خراج طبرستان بدو مطلع در ولایت کرد و نوشت آنکه  
رسول با بخت شایسته فرمود که صغیه را که برای دفع عیبها چشم مارا  
کند و بر سر خویش عهد کرد بری شسته بود نوشت که پیش صغیه رسیده بود  
همال حمله و ملایست و لکرها که یک طرفی که زنده علوفه و فاکه نفعی را  
طبرستان خواهد فرستاد و ما صغیه هم تو را که زلال ایشان ز باره **و کفر**  
**صغیه** **فرستاد** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه**  
دست و رسالت و این نشان که در فرموده بود عرض کرد درین تاریخ  
صغیه برین صغیه ان بود چون رسول رسیده و او ای رسالت کرد و صغیه  
در اعزاز و اگر ام و در لقب و تهنه ما بعد از اس فرمود و از تهنه حر  
داد که ولایت از آن هر الملهمین است و هم طبع اسرار و رسول بر دل آمد

داستان صغیه

که در آید و در پیوند صغیه کتان صحرا و نامون را که همانا نقل فرموده بود  
نار که در کرسی زنده و در آن کتبت ایشان قدر متع است **و کفر**  
**صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه**  
بجاست او در آن ولایت و قوت باقی سالک و معابد است و پیش خلیفه  
و قاید لشکر او بخت شسته و جگانه دست معام باشد و هزار روار داد و بول  
فرمود و بر زبان اهل که از قبل صغیه بود پیش ما آمد و صفا داد در حال  
داد داشته و در جز عیای باقی شست و منا و عدل فرمود و عورت سلام منو کلم  
آنکه مردم اراد صغیه استند و احتیاط دیده بودند فوج و قبله پس سنا  
و قبول سلام میکردند و اعلاک و مهابه بنشین اسلام را انید با جوق  
پیشان رسید از مخراسان فاج شدند و وطن مقام ایستان ساخته صغیه  
خوشی به طراحت اولاد و حرم را با دو متعلقان که از نوال دستان و صغیه محمدان  
او بودند از نایب بالارد و نیکو لاراه اکرام طاقت حرام ساعت او را حاجت  
میگویند و در آن طاق ده سال آب دشمنان کرد و طرفین در این  
در بر آن طاق نهاد که با صغیه مرد و کفر شدی و با صغیه فرزند نامانی در کتبا  
خاره که چون در بر کتبا شستی صبح آفرید موضع آفریدی شایسته است کتبا شستی

که در آنکه

که در آید و در پیوند صغیه کتان صحرا و نامون را که همانا نقل فرموده بود  
نار که در کرسی زنده و در آن کتبت ایشان قدر متع است **و کفر**  
**صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه** **صغیه**  
بجاست او در آن ولایت و قوت باقی سالک و معابد است و پیش خلیفه  
و قاید لشکر او بخت شسته و جگانه دست معام باشد و هزار روار داد و بول  
فرمود و بر زبان اهل که از قبل صغیه بود پیش ما آمد و صفا داد در حال  
داد داشته و در جز عیای باقی شست و منا و عدل فرمود و عورت سلام منو کلم  
آنکه مردم اراد صغیه استند و احتیاط دیده بودند فوج و قبله پس سنا  
و قبول سلام میکردند و اعلاک و مهابه بنشین اسلام را انید با جوق  
پیشان رسید از مخراسان فاج شدند و وطن مقام ایستان ساخته صغیه  
خوشی به طراحت اولاد و حرم را با دو متعلقان که از نوال دستان و صغیه محمدان  
او بودند از نایب بالارد و نیکو لاراه اکرام طاقت حرام ساعت او را حاجت  
میگویند و در آن طاق ده سال آب دشمنان کرد و طرفین در این  
در بر آن طاق نهاد که با صغیه مرد و کفر شدی و با صغیه فرزند نامانی در کتبا  
خاره که چون در بر کتبا شستی صبح آفرید موضع آفریدی شایسته است کتبا شستی

داستان صغیه

و غم با بوسه بر لب ایشان بخورد و او اندر روز گرفتار شد  
 بطریق لایحان غم و میان کرد که آنجا نشو و دو کمره و دو کمره بر آن کشید  
 چون سپاس اسلام رفتن او بدو شد دنبال او و ششصد سوزم و چهارای  
 از او باز برید و او درین شد و از زردیان بر میان بغداد رفت  
 و آنجا مقام ساخت و کلبه کوچکی در آنجا برستان بر نهان درین نهان  
 می آورد و لنگر اسلام کف می شد هشت و سیصد سال در در طوق خانه  
 جانشین و مجربان ششصد و شصت و هفتاد و یک روز در آنجا بود که در آنجا  
 عفت آمدن کند بطریق و با در وقت و یک روز چهار صد و بیست و یک روز  
 یکدینها زندان کرد عورات و بی مرد می آورد و در آنجا در آنجا  
 سلمانان هم که در آنجا کف می شد و در آنجا در آنجا در آنجا  
 مال ششصد و یکصد و آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 از آن وقت در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 که بکن بود و بی بر ایستاد و در آنجا در آنجا  
 خفته بکلی خوش کرد و همه صفت را آن وقت که ملک برستان برستان  
 و در پیشگاه او نشیند و در آنجا در آنجا در آنجا

بالحکم

چون هر ششصد سال طوق گرفتار آن جرم و فرزند ششصد کشت بیدار  
 بعمر و عیش و عشرت و بخت و شانس و رحمت و آسایش است  
 زهر کز در شقاوت تا بدست بیدار آفتاب دولت و پادشاهی اولاد جیلان  
 تا اتمام با صفت خود ششصد و هشتاد و یک سال بود که **کتاب و اولاد کز**  
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و اول از قبل بود عباس اول و آنجا در آنجا در آنجا  
 مسجد جامع ساخت که او بنا فرمود روز و شب ماه آن سال صد و چهل و یک  
 سال ششصد و هشتاد و یک سال بود و اول بود و اول بود  
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 بهر آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 ابو القاسم القاسمی بصدقه فرستاد بر آنجا در آنجا  
 که آن انجاری بصدقه فرستاد که آنجا در آنجا  
 فرزدان آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 سکندر در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 بصدقه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

سکندر و اولاد بیدار بصدقه فرستاد بر آنجا در آنجا  
 بصدقه فرستاد بر آنجا در آنجا در آنجا  
 ششصد و یکصد و آنجا در آنجا در آنجا  
 آبا و عمرون و اولاد بصدقه فرستاد بر آنجا  
 قدامه بر آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 بصدقه فرستاد بر آنجا در آنجا در آنجا  
 عرب سوز که مسلمین خانه هزار بصدقه فرستاد  
 سکندر در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 محبت در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 عمران در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 انشورین و آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 سکندر در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 عبدالرحمن بصدقه فرستاد بر آنجا در آنجا  
 عهده ششصد و یکصد و آنجا در آنجا  
 زیارت سکندر در آنجا در آنجا در آنجا

عرب

عرب سکندر العیدی بصدقه فرستاد بر آنجا در آنجا  
 و روح بن قاسم بن اهلک بصدقه فرستاد بر آنجا  
 و کرم که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 بصدقه فرستاد بر آنجا در آنجا در آنجا  
 سال با پادشاهی کرد و ششصد سالها دنیا و دنیا  
 سینه نمود و در آنجا در آنجا در آنجا  
 عربون عمار را دید او روز تا منصور را وقت رسید و در آنجا  
 سبب است شربت بر و عرض داد که عمر بن عثمان را خبر دید بر آنجا  
 همدی را در ششم گرفت و بنزد او که رسید او را از آنجا در آنجا  
 سعید بن روح را بصدقه فرستاد بر آنجا در آنجا  
 طایفه چین بن شکوه فرستاد بر آنجا در آنجا  
 که داده از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 سحر او در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و جصاب او ششصد سال از آنجا در آنجا  
 مجلس حکم و پادشاهی ششصد و هشتاد و یک سال

و حضرت حق فرمودند فی فتح قمرت را بسلام می آمدند موسی بن عبدالعزیز  
 اکبرین را بکن علی بن محمد کرام که در میان مصافحان نجات یافته بود در آمد  
 مدینه از صوف پوشیده و غلیظ و در بر و نظیر بار بخت شهبازی داشت  
 بود در موضعی نشست و در عقب او امام موسی بن جعفر ایضا غمگینانند  
 در آمد موسی بن علی بن حریب برخواست و بمقتال کرد و او را پادشاه فرستاد  
 عبدالعزیز را روی موسی بن عبدالعزیز که در وقت مصافح علی بن جعفر  
 چون می می چرا ازین دست یار فرستادند بموا اتمام شمال علی بن حریب  
 کشته و در وقت در آمد موسی گفت منم تا ما بنما چنین است بی عتبار بود  
 ضلوع و ما را بی عتباریم اولاً این آنگاه سر کشت است که زمین است  
 ذلت و امانت حاصل نیست و اگر تا مشرب این هم خوشتر که بی گنا  
 موسی بن جعفر عبدالعزیز فرزند و در وقت شرف اگر خوشتر  
 باشد نه او را برود موسی بن عبدالعزیز برید که گفت: فان لا اولی فی  
 علی بن جعفر ایضا که بی عتبار است اما کما ان کما کما بکرمه بکرمه بکرمه بکرمه  
 تیغ آنگاه کشته شد لب که جندی کجین کار مشغول بود و بعد بن فتح  
 دو سال رسته با طبرستان ماند تا او را در آنجا از آن دست و در وقت

باز آید

باز فرستادند و عمر و کلا را که در آن زمان پادشاهانند و شهر و کلا را  
 کشته شدند و در این زمان از کتبی بود و آنکه در کتبی بود که در کتبی بود  
 جبرستان خراج سبب یافته شده و در باب از جویب یافته شده که در کتبی بود  
 چون کمال از دست عمر بن عبدالعزیز که در کتبی بود که در کتبی بود  
 طبرستان مساحت کرد و ما بعد از عبدعزیز که در کتبی بود که در کتبی بود  
 و در خراج حجاب طبرستان بود و در کتبی بود که در کتبی بود  
**مردان بن مهران** چون از طبرستان در کتبی بود که در کتبی بود  
 از طبرستان در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 خوانند که کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 خراج و عمر بودی با و باره آن ملک با ایشان اندیشه بود و صد سال را کتبی  
 مردم آمدند و از کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 ایشان با او کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 و طاعت و کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 کرد و در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود

بشده صلاح پوشیده دانند که در آن زمان پادشاهانند و شهر و کلا را  
 رسیده و برتری داشت که در آن زمان پادشاهانند و شهر و کلا را  
 بر آن آمد و در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 تا شب که در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 هر فردا که در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 نشسته ای داشت سبب که در آن زمان پادشاهانند و شهر و کلا را  
 این زمین در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 این است که شمارده و وقت و وقت و وقت و وقت و وقت و وقت  
 طبرستان کتبی است که این سبب است که در آن زمان پادشاهانند و شهر و کلا را  
 نوبت بین کتبی با زمانه مسیح آفریده جواب او بر می بود او را و او  
 نام که در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 فرزند بود و او کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 بر اصلاح و کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 زمین بر بنیاد بد فرقی نام صمدی را کتبی بود که در کتبی بود

باز

بشده صلاح پوشیده دانند که در آن زمان پادشاهانند و شهر و کلا را  
 رسیده و برتری داشت که در آن زمان پادشاهانند و شهر و کلا را  
 بر آن آمد و در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 تا شب که در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 هر فردا که در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 نشسته ای داشت سبب که در آن زمان پادشاهانند و شهر و کلا را  
 این زمین در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 این است که شمارده و وقت و وقت و وقت و وقت و وقت و وقت  
 طبرستان کتبی است که این سبب است که در آن زمان پادشاهانند و شهر و کلا را  
 نوبت بین کتبی با زمانه مسیح آفریده جواب او بر می بود او را و او  
 نام که در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 فرزند بود و او کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 بر اصلاح و کتبی بود که در کتبی بود که در کتبی بود  
 زمین بر بنیاد بد فرقی نام صمدی را کتبی بود که در کتبی بود

چون باید و تقیر کرد جواب یافت که در این پنج روز پیشتر نوم از تو شنیدن نمیرد  
 خال گفت این خشم را در همه لشکر غنیمت دوست سخن بر پیش تو گوید که کن تا در پیش  
 بر پیش تو بماند هر روز آمدن امید فرمود تا بر آید او باید فرست تو صاحب گشت  
 پیری و روزگاری که برین گذشت سبیل نام او بود و در دم و در گشت گشتی  
 با کوزم اگر پیش بر یاد در دوران کار خنیا کرد و هر یک را بر تبت بر آورد  
 در و هر که با بلوغ کاوان ماکه درین در شبها و در هیچ موضع او را نماند سبیل یاد و روز  
 او در گشت با این پیشه پنهان بر سالم میاید بر اول درین نمود تا در آمد  
 با ایشان گفت چندان مصلحت میدید که او را در خویش کسی سپارد و در خدمت تمام  
 اجازت داد و در برفت و بیاید و ایشان را نماند که بر سالم بر خدمت روز بود که  
 بشرب شمول بود چون دید بان لنگر در آرزو بود و سالم بر خوست و سلاح  
 پوشید و ما امید با چشم در سالی او گرفت سالم بر سبیل پیشتر فرمود  
 و حکم کرد و خدا امید را از سبیل گرفت و در همه سبیل شده خال بر و با یک که  
 سرس و چون آینه بود و تو بر پیش آید که تو در یک شوهر پیشتر سالم این  
 و خدا امید همچنان کرد و پیشتر میماند که سالم گشته از سبیل در خال  
 از خدمت کاران یکی بکشت سبیل و در کار گشت پیش بر سبیل و اول در خدمت گشت

العجب

از عقب ساری رسید و گشت شتر سالها پیش مستح میاید و شمار ما که در  
 داده است تقابل بر بر نشت چون بعد که رسید بر سر او که گرفت که در  
 او بر مقابله خویش بر گزینی ازین نشان میاید و در چشمها بر سر او بر  
 در جایی چنین دادی یعنی گشته بودم غمناک و بر سبیل بود به فرست یعنی  
 گویند با سرم بجا که این مصلحت می کیان بگویند **و اگر سبیل را پیش چون**  
 قدر سال غنیمت رسیده تا فتنه داری را از آرزو که در فتنه نام با و در هر یک  
 کرده بعد برستان از تکرار در پیش فدا کرد یکی و در هر چند و حال سوال او که  
 بعد و در حین باغ افتد در باغ از خدمت فرشته از ایشان نیز خدمت گرفته باشند خود تمام  
 و خدا او هر روز بخوبی که از هیچ آفریده بروی بسته و کند آید ما بر شود و از چنانجا  
 بخیر و در خود کوشند و جوارز و نوا در بند مصلحت کی بر روی با یک که در سبیل  
 صفت شریف بر مین فرست تا از بر میاید داری و بر صفت شریف نهادن  
 و حکم نمود تا فرشته را بر جمل صفت بکار کرد و در چنان مده شکستش او  
 نماید و ما هر روز چهار صد لوق چهار صد لوق چهار صد لوق چهار صد لوق  
 خورشید همچنان خود را در روز و در وقت چهار هزار خشم جمع کرد و ازین  
 در هر یک از برای و در هر به دست او و گفت من بعد هر روز در خواب

در پیشان بر غیر خشم نام چون ایشان مرا بپنداشتند که در آنم تا بقای من میسر گشت  
 بیاید شام چندی صفت کشید و از جانب خاموش بشبیه ایشان تمام در و در کین  
 چون در جلین از روم چهار صد بوق دیدن و جلین از روم چهار صد بوق  
 در قناریه در سبیل تا چنان سبیل که کین بیرون افتد و چینی که گفت فرشته را با چشم  
 شکر او دین آورد چون از آنرا در جلین بوق و در روز و در جانب سبیل بوقش  
 ایشان رسید و هر سبیل شده و کان افتاد که صفت مصلحت است از این صفت  
 خوشان و چندان صفت شیره در نما و در سبیل و در روز در ازین آورد و در خدمت  
 گشتند پیش صفت آورد و در حال فرمود و در آن روز و در قبا و نگاه او را در پیش  
 شیره او در میان بست مابقی قوم زنهار آمدند و گشتند و در فرشته بود و او را  
 از او فرما هر چند را امان داد چون نارنج شد صفت شریف در رسید که در او با کفر  
 گفت چون می بود که چنین گفت مردان کا چنین گشتند از آن خاتم و در آن صفت  
 و با گشته و هر یک مصلحت خویش شدند و ما در هر روز گفت بر خویش قان را که بخور  
 دیدم که در کی بیشتر بعد از آن کرکی و دیگر با هم دست من مملکت شد و در باره یکی آمد  
 سرش بر میدم و پیش در پیشندم و در باره سر سبیل با من را کین بعضی چنان  
 ای پدر من از تو که در بجهت عظیم خلوص با من چون تبت برستان را گشته گشت بعد از

عجب

خفته من بهر آن را که هر که و کمر این سبیل چون قبابی در شیب پوشیدم  
 زیر جبهت بود و گفتم فلک این است ما زین بر نه با این سبیل که آید و در  
 ترخ خروم بجان گشتیم که شیرین بود و نه آنکه چون خرقه فرشته مهدی رسید  
**روح من تبت** ای سبیل تا چشم و در سبیل بود که بگفته است نه فرشته و در سبیل  
 کردی ای خویش اعمال بوقت غزال او که در سبیل روح من با سبیل سبیل  
**و الله اللغضا الصلح** نام زین سبیل که در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
 بعد از آن حال درین یک را فرستادند با و در هر روز و در سبیل مصلحت بود  
 و گوستان بد و با گشت هر دم او در کسان صفت مسلط بودند او را غزل  
 از آن که گشت که در وقت کینه زاری کینا را روز در سبیل بود و گوشت صفت  
 که از چشم تو حواس چشم این حال گشته فرمود ما زاری را با و در گوشت که آ  
 ولایت شما سرزم که در زمانم تو که کسی مغزول گشت که در زاری بود  
 زود و سبیلی شد و در ساری ببقال آمد و در سبیل با ما آورد و در سبیل  
 مقام فرمود آن بسیار صفت مصلحت و در حق ایشان گشت که در  
 بعضی و در عین عمل را فرستادند ما و در هر روز و در سبیل سبیل که در  
 که مصلحت از او باز شد و چنان مصلحت آورد که با ما و در هر روز

پیشاپس دو کار او چنین دانای داشت تا روزی مرید را که خسته پیش خود  
 علاقه کرده که در آن کن و نداده بر سر دست زود نماند آن از نماند گفت ای  
 امان و ده تا بدانی نمود بر سر نهاده بر سر هر چه جواب داد که خسته تو بود که گفت  
 کلیم که در پشت دارم بعد تو سبام عمر بخندید و گفت اگر وفا بجای آوردی  
 باشد که تو سب حاجب بنزد اراکلی می و کسر و آن حکایت شد سب تو سب  
 گوید **ت** و علی وفا پکان **ت** و سب حاجب **ت** و انت سب الغدنی **ت** و سب  
 من نیز با او همان که کسر حاجب بن زاده کرده **ت** و سب او را پیش که سب  
 نماند شما حاضر و سبیت نام بر دم بخیریم و ما هم رفت و داد بر سر با  
 کرد و غلبه اکت عمود بن علی بنی خند مقهور از آنجا بگشت عهدی غلبه بر تو  
 تیرین سنان ز پستان او داد و داد و مرز مسلک کرد خند در انام **ت** و سب  
 پستان با او هر جا که در غلبه است و بسیار مردان او در کت و کت و  
 بنظر گرفت آنرا مرز او او مصاف با سب سبیری زود با کس که در  
 نوسم او و سب تنهاتی سب در سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 که مرسی بن عهدی را که کان زستان و داد و مرز سنان که سب سب سب  
 امان داشت و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

زود سب

وی

موسی مقدم او را بنیفت شرد و بزرگشال نوشت تا کومستان او را مسلم  
 و از که کان کن کرد و لبراق رفت و از اینجا خرم بعد از نمود و تمام بر در  
 با پیشین هر دو را در هر خوت عهدی رسیده بنیفتند و سب سب  
 در آنجا آمد بر او کسر و داد هر روز و ده سب نام کردن بهرام بن هر روز که  
 خلع کرد کان سنان شد و بود در این سال بنیفتد عرض کرد و فرمود تا او را  
 بیاوردند که بقصص آن مراد گشته چون حاضر شد با او که می غازی نام و داد  
 در روی او گفت من در دست امیر الکلبیه کشم بنیفتد روی نداده وقت  
 نشود اما و ده سب بند بنیفتد بهرام را برای آن گشت که خلع مر العوض او  
 قصاص فرماید و کومستان کب او که در کبر الکلبیه مراد او خواهد داد  
 بادشاهت سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 که سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 باشد این او را سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 ما سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 چون سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 که کوشه سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

۱

تا که کشید موسی بر د و مارون شب و مامون بر او را مارون ارشد گفتند  
 مردی چون خدمت دوست بود و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 و او بود بعد از و نامی بن نام او سب سب سب سب سب سب سب سب  
 صبح کرد او را سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 که با سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 و کار سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 کمال با عمارت جدا کرد و ساری را سب سب سب سب سب سب سب  
 خراب کرد و بعد از و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 عهد انبیا را که سلام نام بود و سب سب سب سب سب سب سب  
 ساخته و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 انداخت و ملک شد سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 نماند صد نام قاضی بود که گفته اند ختم او را که سب سب سب  
 سوار شد و از و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 مسلمانان و در است مردم قاضی را بدست باز او آمد سب سب سب سب

عاشق سب

داشت

داشت و فرمود و ظاهر دم آن ناحیت پسان تا مرای ایشان بر سب و قضای صفت  
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 نماند بود که گفت سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 میرساند من بنیفتد و انبیا سب سب سب سب سب سب سب سب  
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 معقول کرد و ولایت سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 ایشان خود پوشیده نماند و فصل و سب سب سب سب سب سب  
 مقر سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 نشان میدادند از صفات و سب سب سب سب سب سب سب سب  
 آن نماند که سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 ایشان فرمود سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
**سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب**

سب سب سب

بود و او دلخاک کرد و شد شرطها که میان ایشان تعاقب نرود و عجب  
 عشق آورد و در کمان صبر پاک نمود پیش جعفر نوشت که عزت علی  
 بان کیم آلدهوی نضیح و نامی انی غیرین عده فرزند و لاسک بک  
 و آن عشقش بود که عواد و ابان میان آنکه عده نضیح و فرزند  
 است تا بی جعفر بخانه رسید که یکی از دو جوان او بود و او  
 کرد و از فرزند می آمد که جعفر شقیب و از در وقت از وی که در سینه  
 و ماه مارون از سینه جعفر شد و او را با زین ال کاه کرد و جعفر که ظاهر فرمود  
 تا با آمد و بجز رسید و از آنجا بزود نشت و جعفر را بچشم بر و شبا  
 صید چون باز آمدند و بهار نگر کرد و جعفر گفت من امروز با هر جوان بود  
 ترا از اجابت بر چون او بچشم خود رفت و جعفر شکر گفت  
 بعد از آنکه جعفر میفرستاد و نامها تمام شد او را را علی ان مات  
 قاصد جعفر می فرستاد و عواد و ابان و عواد و ابان و عواد و ابان  
 و آن وقت که عواد و ابان و عواد و ابان و عواد و ابان  
 با عواد و جعفر او را که از کشتن پیروی باشد که شش درم  
 هر چند که شش درم است و دیگر از او و عواد می آید

در آمد

در آمد به دستوری نارد و او فرستاد جعفر بر کشته پیش او  
 مسرود که بدید بر این خواست و گفت با ما باشم  
 که به دستور در امر گفت برادر عظیم آدم فرمان  
 در پارا و افاد و گفت بخندار تا درون خانه شوم  
 محال است اما وصیت فرمایید بر جعفر خدا مان  
 ساشت مسرود را در این سبب است نه چون آورد  
 جعفر را در اسبند و او که برود با او آورد  
 حرکت نقل آدم او بجمع رسید بدانت که او است  
 جعفر آنی بر تو بر دارم بارگشت و جعفر رو داشت  
 حال بحر و فضل را جعفر فرمود و جعفر بر سر  
 گفت و در سر اسبند و بدو خواند پت  
 حق الیک فقال بعد که عواد و ابان و عواد و ابان  
 از وقت کشت را کا  
 آورد و وصیت از این عبد الله حسن بن عبد الله  
 از فضل بیج که حاجب خاص سید بود رسید

بود یا خویشات و دیگر که بود فصل  
 کجا که عواد و ابان و جعفر بروید  
 بر لیدر است و است و در آن زمان آورد  
 بر و نظر کرد و با کله گوید و عواد و ابان  
 مامون گفت اینها الکسان  
 دو دقیقه پیش شمر حراب و او که یا هر  
 اکنون خبر از من در آن است سجبت  
 دل بر دستش که در هر موت  
 و گفت یا هر المنین  
 او با من شش ادعوا  
 که آله رضا الذی  
 فی الجمله او گفت بسبب قتل  
 بود اما حاجت کند در بسی  
 چنین وقت او را چون  
 ساعتی در او آورد و عواد در

در آمد

عالم تربیت کشت شاه موی  
 و تربیت عمر با دست الکون  
 شود و هر کس گفت  
 باشد مقول بود تا درون گفت  
 جبار و تربیت از آنکه دلیل  
 با ششم انجام  
 و که است سوال  
 جواب گویم اما  
 دنیا و روز زهر  
 بر آن انگ  
 نه او شمار  
 کشت اگر محمد  
 عید هبت  
 نشانی که  
 بر رسید بر

گشفتن بر الوهین است  
گشفت دست بر زمین بود  
خویش بجان کرد

دکشت ترا در خنجم فرمود و با اقصی یکی گشت پس بر سجی را برین کرد  
از آن روز هر دو یکین اما در وقت امین کردم با یکدیگر جمیع شکر خا را برین  
زیاده داد و از آن جا با لکه نری و پیشین از آن حضرت وقت و موقت آن را  
از دو دور کرد و در هر طرف خفر فرموده بود که موعده در باه است پس  
عمر آگشت ل این است که در هیچ موضع که با شاد است موقت نمازی  
داد و هند و او بر سجی کرد و از بجز آن جا و بیار این گرد و میکرد موعده ام  
بریدی بود که پس روز پنجشنبه رسید یکی پیش بر بجز آن دو همان نقطه  
بدست و نهان شدن پس پنجشنبه رسید آنجا حقیقتش می بین می بین مخطبه  
فرمود که او طلب کند نقیض وقت خبر یافته که ترستان شد مخطبه بر سطر  
پیش قنات ترستان فرستاد که او را با بریاور و قنات گشفت این دور  
نشد این کسی را دوستند که او را در شمس بسیار بنوعی نوبت دیگر کرد که  
یکی از موقت است بر دستا و رول پیش ملک ترستان رسید و بعد  
همه سعادت را که در آن حدود بود در هیچ کرد که ملک را نظر کرد و چون  
بر بر سجی قنات گشفت است آنکه بر الوهین طلب میکند چون پیش قنات  
بردند نزدیک خود فرودشان در رول را جواب داد که من نیز از امری کم

الذی

و غرض آن بود که از همه طالبان او در حمایت گنم خبر سلامت بر رسول بماند  
با رکشت و حضرت خلیفه رسیده حال عرض داشت تا آن با حق بر زمین بود  
گرفت و اشقام آغاز نهاد و قرار آن بود که هر یک شصت خنجه از خود عیاست می  
پس از آنکه او را سواست دید و حضرت زینت کم بود که نویسد و حاجا نمایند  
یکروز حضرتین پنهان در حرات اقدسشت شما و در بانو شش در آنجا آن کو گشت  
خدمت کرد و در آن روزم نیز برین نظر کرد و گفت یا تو سر سیکو با یکدیگر نشاند  
که گفت با اسرار امیر الوهینین چگونه بود ابو دقت حضرت ابلاک که هر دو این  
بود که حضرت مرآه رخاستم پیش باز شد خلیفه او را از یک خوشی شاد آنگاه  
مختار که ناگوین خلیفه خانه بماند رفت و من حضرت و حرات نشسته بودیم جمع  
من گفت تو امیر الوهینین و چه سخن بود که کوشم را فرمود و در خراسان کاغان  
خارجی گفت یا فضل الله در حق سیکو مباد که در سخن من بود و حضرت  
بلکه آنکه چون چشم نور من افتاد که رکن از تو در کوشم معاد الله از سکانتی که  
هولانار پیش بر الوهینین است مرا چه کرد سخن ناوانا بن که رکبت و بی زمین  
و الله که سخن من بود و خبر رفت و حضرت فرمود من از آن و هر کس دستم بر کوشم  
بندار و من گفتم چون از خانه شد بر حرامستم و از آنجا بری عیال و هم و از آنجا

طلبیدم در آن رفت و باز آنکه سیکو برین بنا نویسد را با یکدیگر بر شانه  
است نمی آید با آنکه طلب کرد و در تمام دوروی قریح بر زمین نهادم که کوشم را برین  
المان که ان الهی است که گشت ترا بر قنات و حضرت زینت که بوی من گزاید  
خود و حضرت زینت که گشت ترا زینت که بوی من گزاید که است خندق  
جهنم نیز ازین نام و بر دور بوستان ابو بودم و هم با نود و یک کاهای  
در آن میان می بینم نموده است و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
دوروی قنات چون سر را در من بشم که در گشت من بر الوهینین رفت گفتم  
را که در آن میان می بینم نموده است و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
ازین که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
من بریدی و است کوشم را و بر من کوشم را بنویسد و زما بر بر و در آن کم  
کردم خدمت روزگارشان بجز رسانید و **بلکه زینت** حضرتین است  
وستا و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
چون بر سید مهر ویرا که از زی را بنیابت خویش نصب کرد و خود را که  
رفت در دست که باورش ملک بسیار مهندی شود با و در هر روز پیش  
بود با یکدیگر خنجا که زینت با رویان با جبارت ایشان از بانوان کس با بیایا

نور

عادل

نمونه است نهاد و هم که گشتان به بفرایشان بود و مسلمانان را چون وقت  
رسیدی که شدی که او در ولایت ایشان دفن کند تا خلیفه بن سید ساری  
رسید و حضرت بر سر خویش نافع نام را بنیابت خویش نصب کند م  
جهنم نیز ازین نام و بر دور بوستان ابو بودم و هم با نود و یک کاهای  
ساخت و پیش مهر و بر بن نوشت که قنات که در دردم ترستان  
سجرت آمد او در مقام قنات نوشت خواند و گشت مدم آمد و هم چنان گشت  
پس خواران را ز هر حرکت با بند بسیار نام از آن چشم او طهر سینه  
و چون شب در آمد برای او در شمش برید و یک دسته بر سر نهاد او را  
سیان با زار او را و در عجزت بر چهار راه آمد خنده این خبر تا اولی گشت  
رسید که از کوشم خراج کرد تا مال بیست لاله را به کوشم  
نمودم خلیفه گشفت این مصلحت است که آنکه اولی گشت بود در مصلحت  
و جب است و **بلکه زینت** بن سید پیشی **انبار** و هم به تعالی شدند و او را به جاز  
و اگر ام در ولایت کرد و در چهار راه و او را بود چهار کس را که برین مهر و  
و آن خنده بود به معینه دست آورد و پیش خلیفه فرمود تا با بس زود در سر  
پس و شامین و سید بود که بنیابت خویش حضرتین بارون ام را بجارت خراج











که ما ز یاد فرمودی ما که بشکر بر او بزمی عاقبت از کفار شد عید  
 ظاهر او را در صندوق بست که بجز نوبت پیش با کلاه نبود و در دست نهاد  
 روی عراق آورده **کتاب** آوردند که روزی در عراق کتبی بستر ما ز یاد  
 گفت مرا خیزه آرزو میکنم هیچ توانمید که در موکلان پیش عبدالله ظاهر  
 شده و این سخن گفته بدو و شایسته آورد و گفت شایسته شایسته است بفرمود  
 تا صندوق کتاب زد و او را بایند مجلس آورد و بخورد و از ما خبر بدید  
 نهاد و برید و بدست و میداد و گفت غم نخور که امیر المومنین سلطان شریف  
 و من شیخ تو شوم تا از خبر میرد که در دولت فرستد و زبان او بماند که  
 انشاء الله عذر تو خواسته آید عبدالله ظاهر را عجب آرزو من و با خود  
 گفت هر که امیر المومنین بفرستد او بفرماید او یک نام و سیله عذر من تواند  
 خوبت اشارت کرد تا خوان نهاد و اوران داد و شراب فرمود آورد  
 و منتیابان طرف نشاند و مجلسی آراسته با انواع تکلف ساخت و ما را را  
 امید های قوی میداد و شراهی که آن بودند نامست لایحه شد و عید  
 دفع در شراب نشو و میگرد و فکر عقده زد و اندازد بر سینه که امر روز  
 از لفظ تو که شد که عذر تو خواهم اگر بخت آن مستطیر کرد و انشاء الله

دل ز یاد

دل زیاد شود از یاد گفت روز چند بیکر معلوم تو شو گفت آخر بجز  
 بسوی و انکه بگویم تا ازین صندوق در این عید با فاد بر نام و بعد  
 و شایسته را با این حقوق خدمت اقدام نماید باز با گفت با من سوگند باده خورد  
 سوگند یاد کرد ما ز یاد گفت با کس من و پیش و حیدر بن کاو حسن و با یک چهار  
 از و بر با همه و حیت کرد و با و قرار دادیم بر آنکه دولت از عرب ز شایسته  
 و ملک و جهانداری بگردان گفت سیم بر و در اینان موضع صد پیشین  
 رسیده چیزی در کوشش گفت که من و کوشش شدیم عبدالله ظاهر گفت به بود  
 انکه ترا اعدا کرد ما ز یاد گفت که کوشش عبدالله ظاهر موضع و حق العاق که ما ز یاد  
 گفت بیکر گفت از جانب پیشین که فغان روز در فغان ساعت معصوم بر آن  
 او را مارون الوانی و خدیجه که هر یک خواهم که عبدالله شراب چند بود  
 فرموده اند هست طایفه شد و او را بر کشته موضع او زد و در حال  
 معصوم بدین خبر و آنچه کرده بود و کموزان روانه کرد چون نوشه خلیفه رسید  
 آن روز پیشین همها ماساحه بود و مارون و خضر را دعوت کرد که کجا آید  
 معصوم گفت ایشان را بخورد من بیایم و با پنجاه سوار بر شست و رفت پیش  
 مری حوش ابر با چاهای مرصع مایه بسته بود و طررها زده و صد

ازین پیمان تمیید کرد تا چون معصوم در آرزو نشسته از طرف چرب در آید  
 و شتر در پیشه معصوم بر طراز رسیده گفت مقدم بایستی وقت که گوشت  
 معان و فغان بکاید نمندان نویسی آنچه اند و فرمود که شاد و درون تو به و او همچون  
 در دست و در آن زندان کل کله آید حمله از زنده و پیش ایشان دست که در  
 را آرد که گفت آفتاب چون مندران بشیند در هر شب طایفه آمد معصوم فرمود  
 تا فرزند آن و متعلقان او در چهر آوردند و پیش آن مری از نو زنده معان پیش  
 آتش از دست خلیفه باز گرفته و او را بکله و اغفال بسته بر آرد که آرد  
 مید بشته تا ز یاد بر رسیده از بر رسیده که قطع حالت چاره در گرفت شایسته  
 مراد است برستان او در مردم عصیان کرد و بخت کوشم جواب که  
 با ایشان حرب کس خلیفه فرمود که این جواب کدام کس و شست ما ز یاد گفت  
 آتشین خلیفه فرمود تا شایسته او را حاضر کرد و بختوار ایشان ما ز یاد رسیده زند  
 جانش بر آمد و بعد از آن خنده او را بخیطه و با این دار کرد و در مقابل مجلس  
 روم صاحب عمیره و آتشین با شایسته سوزانیدند با شایسته ما ز یاد گفت  
 و کوه طبرستان معش سال بود بعد از و کوهستان با نیدارین معان آفتاب  
**نور پادشاهان برستان** بعد از حسن بن حسین که هم عبدالله ظاهر بود بعد از آن

پادشاهی

پادشاهی برستان کردید که در زیر سینه بد و خضال سینه و عدل  
 شایسته و انصاف که از طرف ولایت خصوص که در چند سال چهار ماه و دو روز  
 حکم ایالت او نهاد و محمد بن ابی سیم را تخریب اموال را بار کرد و بهد با کس  
 بدان خواهد پاک کرده بود و در چند کس تا آن و عشرين و دین حسن بن حسین  
 و نایب ابی بکر و طاهر بن عبدالله بن طبرستان که یک سال و شش ماه  
 با شایسته شست تا در هر سال حرقات در برده و رسیده با او خود محمد خلیفه  
 بنشاند و او چنان شد هفت سال پادشاهی کرد و عقاب بن در قافه شایسته  
 او طبرستان میبود تا در صفر سنه سبع و ثمان و دین محمد بن عبدالله بن خدیجه  
 شد سلیمان بن عبدالله طبرستان دید که در سال زندگانی همکار کرد تا  
 در سنه یصین با تین از ویران بر منصور بن یحیی را بوزارت بنشاند و  
 بر خفا کرد و دل ولایت بدست مالک ما ز یاد هر بن عبدالله و بهر اول که  
 و محمد بن موسی بن علی از بن را بوزارت نوشتن بنیاد کرد و در **کوه** **ساز**  
**شاه** در سنه یصین و تین معصوم خدی را از کبار در کاوش پیش خلیفه بن  
 شهر مالک ایچال بنشاند و در تار او زد و کشت و او اسلام قبول کرد و در  
 خلیفه بنشاند اسلام در پوشیده در آن وقت محمد بن یحیی بنیاد طبر

داری بن علی بن محمد بن علی بن

کوه ساز



سید الشهدا

محمد بن عبد الله هر روز مردم بعد از نیت استنشاق و دو بار دست و پا و درین ایام  
 ایام سید معروف و پرورش او در آنجا و اینها از این جهت میباشد که  
 رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی آنحضرت میفرمودند که اگر رسول الله صلوات الله علیه  
 زنده بودی او را تهنیت بگو و اگر زنده نباشد آنرا تهنیت بگو که اگر رسول الله صلوات الله علیه  
 خدایت باقی بود زدی بگوست تا منای عراق و فرستاد که تمام دنیا و مکه  
 می نشسته به طرف نامردم و از نو و سزا بزرگم و با جوان مردی محمد بن  
 سوره شدند و به وقت سارا را که گویا علی ایشان بنمودند و بعد  
 در هر دو علم و درع الشارحها مگر در آنکه بکشند کسی را که سلاطین  
 با سادات امر و دیگر استقامت را که با ایشان مقتدر بود یا کرده  
 شش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن ابوالفتح محمد بن محمد بن  
 بن محمد بن ابوالمنین علیه السلام شدند و در قصه روایت بود از  
 در نوبت کرد که ما با تو نیستیم کیم کبریا کات تو این ظلم خدی را ما  
 بر در وقت اهل بیت مزارم اما مراد است که خواهر مرا  
 دارد و شجاع و کاف و عالم هر بهادری و وقایع و حوادث بسیار است  
 اندیشه نگرانی اگر نوشته من آنجا برید و قبول کند و بعد وقت است

نهار

شماره مقتصد و صبر شود بهتر آن قوم و رئیس مقتدم حالت عبدالمعین  
 امید بود و حال نامه فرمود نوشت و قاصد کسبیل کرد **باب نامه اول**  
**در بیان سنان** چون قاصد بر سر رسید حسن زید بن اسماعیل المعروف بابا  
 الحار که در کربلا و در مقدمه رفت بدید نوشت سنان اعیان نوچر سینه  
 و بر خروج مخرج خود جواب نوشت و قاصد را با تشریف و اتمام کسبیل کرد  
 چون برویان آمد این حدیث فاش شد عین اوس را معلوم کردند  
 چیز نوشت لعبدالله بن سعید و محمد بن عبد الکحیم که پیش من آمد تا  
 شخص حال نسیم عبد الله سعید برسد و حاضر را کرد و راستی اش  
 رفت در همان ساعت قاصد و نوشته حسن بن زید علوی برسد که کم  
 بسعید آبا و فرزند آدم بدید که عبد الله سعید با طعمه مردم بیعت کردند  
 و عبد الله پیش عبد الکحیم شد و با جگر و سار کل از در سینه بیعت  
 ماد رضای سینه محسن و همین بر و بیعت کردند با قامت کتاب الله  
 دست رسول الله و امیر موقوف ذمی مگر با اهل جالس و بیعت  
 رسانید و نوشته تا نوشته و داعیان با طرف فرستاد و آن شب پیش  
 عبد الله سعید بودند و فرما بگوشید و نقل کردند مردم اطراف روی

بریشان نهادند این بر علی بن اوس سید آن شب سیجی با بی قرار گرفت تا  
 بن اوس سید و سادات آن نوحی با محمد بن ابراهیم بن محمد بن  
 حسن زید انتقال کردند و چشمه است محرم شهر رمضان بخوار شدند و روز  
 عید یحیی فرقه ناکار کرد و بر سر شد و خطیبین بخواند و عجیب تر بود  
 و عید داد که دو محمد بن عباس بن نصر و محمد بن سرور را با کلبوس  
 حسین بن محمد بن فرستاد و او را دعوت نمود اجابت کرد و مسجد جامع  
 و بیعت کرد مردم آن دیار بسته جمعی که به محمد بن اوس تقی آمدند  
 و سلیح کرد که بعضی پیش حضرت شهربانان شدند و بعضی بر کربلا  
 پوسته چون از آن طرف پرده شد حسن بن زید بگو کوی کرد و با آنکه  
 و از مردم آنجا بیعت گرفت و بجای و ش فرامید و مقدمه لکل و حقه  
 علوی بود و محمد بن ستم بن زید امید که همان کشته شد که از فرقه  
 لکه محمد بن اوس محمد بن شهید که سپاس را او بود و بجای و شت  
 اتفاق محمد علوی و اول خویشین را بریشان زد و کشت و در سبها که محمد  
 حشید کرد که پیش حسن زید فرستاد و چون نظر حضرت بدید که لکه  
 و با یکبار آنرا سنان سیدان بن عبد الله طاهر کرد و ساد بود و محمد

زند

زند و او را سکه حسن بن حسین را که فرستاد سید سلیمان بن عبد الله حسن بن  
 شد زبانی شت تمام سات و محمد بن حمزه را فرمود تا بخش خوش  
 شود و در او رد و مال اجابت کرد و او آمد در آن لکه کستان و دهقان  
 سهر و قالی زبان و غیره بی شصت و ده پای و شت نوبت حسن زید  
 و در همین روز از ایشان کار و محمد بن ابراهیم بن حسین آمدند و در  
 روز از ایشان کار و محمد بن ابراهیم بن حسین آمدند و در  
 و اجابت و تقوی بر حرب چون با دوستان بن کرد و از او محمد علوی  
 بن و دایه و و چون بن ستم و نور شدند جن جن بن زید و حیان  
 بن ستم نوشتم را مطالعه کرد و بویقت از بیستان دل قوی شد و از  
 خویشان و سادات که با ایشان بودند محمد بن زید و محمد بن احمد را  
 و در وقت و محمد بن ستم پیش آید چون محمد بن اوس سید بر اول  
 و بنیه لکه فرمود از ابراهیم بن محمد کشت تا با غمان خویش بریشان محمد بن  
 حسن زید شتاب قدم نمود چشم بکشد و همچین در غایت است و بر محمد  
 اوس سید بر و قیسا و دیگر کرده او در نیت از ایشان کشت سنان  
 چهار پای او را برد و ستم روز و ستمه پس بگو مال حسن زید برسد



و محمد بن اوس بن مال بن نبتان با هم در راه آمدند و راه را در کوه کوه سبای  
 از ایشان گشت و هفتاد و سه سال و هفتاد و سه روز که راه را گشتند تا رسیدند  
 اوس وقت آنکه بر ایشان بار خور و هفتاد و سه روز که راه را گشتند تا رسیدند  
 حسن زین چون رشت که گفت و دست نخواستند که با قنبرین و دما همد و در پیش  
 حنیف را با با این بار بستند و در سرش بود و شب تا بر آمد و در وقت صبح هم در  
 از آن سر و ن ه و با کجای اوس رسیدند و در راه گشتند تا رسیدند در این سر  
 آمد بسیاری از قوم او را که گشتند و تالان کردند و با کجای اوس رسیدند  
 و یکی که در وقت اتباع او بود و در وقت آنکه در پیش چون کجای اوس رسیدند  
 و هزاره هسم صحران که در در و در حصار و اوس رفت که در و در میان جلبد  
 بازرگان خراسان پنهان شدند و با کجای اوس رسیدند که در این شهر بازرگان  
 کجایان و در میان رشتند و در راه آورد و در حصار قبول کرد اند هزاره  
 از بنا و دعوت او آمدند و جنگ را شد و اوس را کجای اوس رسیدند که در  
 سیما ن که کجای اوس رسیدند و با کجای اوس رسیدند که در این راه رود آمدند  
 یاران خویش را در جلبد و با کجای اوس رسیدند که در این شهر را اوس رسیدند  
 تا اول بر پا کردان هفتاد و سه روز و این شهر را در راه که در این صحران

یا ده

پایا و شکستند و اوس را در این شهر بستند و در این شهر بستند و در این شهر بستند  
 یکبار راوزه کردند و حرکت هفتاد و سه روز در میان شهر و شهر و شهر  
 و صلح افتاد و در شهر گشتند و در شهر گشتند که با ایشان بود و با کجای اوس رسیدند  
 و آمدند در میان کسگر کجایان و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 عطف بن ابیطرف از قبیله و هفتاد و سه روز در شهر و در شهر و در شهر  
 قاتان و عمر بن عبد الله و محمد بن زید و کجایان را در این روز هفتاد و سه روز  
 یکشنبه و آن روز هفتاد و سه روز که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 یکشنبه و هفتاد و سه روز که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 کوه گان نخی را از کجایان با و با کجای اوس رسیدند که در این شهر و در شهر  
 و در شهر که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 عثمان بن لولایت او فرستاد و مال کجای اوس رسیدند که در این شهر و در شهر  
 و در شهر که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 و در شهر که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 دل نوی شد حسن زید و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 بود و بعضی با کجای اوس رسیدند و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر

محمد بن مالک

بر کوه میرفت تا با کجای اوس رسیدند و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 بر کردید بعد از چند و سه روز اوقات رسید و چهار هزار و یک و یک اوس  
 حسن زید آمدند و کجایان بن عبد الله را آمدند و در شهر و در شهر و در شهر  
 لشکر جمع کرد و با کجای اوس رسیدند که در شهر و در شهر و در شهر  
 پیش او فرستاد که ولایت ضبط کند و ابراهیم بن خلیل را از پیش بر کرد  
 بنام او بر سر اوس رسیدند و او را بگفت و حسن زید را با زانو رسیدند که در شهر  
 آمد و از آنجا تا کوه آمد و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 و در شهر تا بنام کجایان بن منصور عیسی بن محمد را پیش از این استادت که  
 پیش من آمدند و دیگر با کجای اوس رسیدند که در شهر و در شهر و در شهر  
 جواب در رشت باز دادند مردم ابراهیم گشت خوار و بر شما حاجت  
 و هزاره مردم داد و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 خود را در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 او را با او را در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 فتنه چشم و سازید پیش حسن زید آمد و هفتاد و سه روز که در شهر و در شهر  
 و شقیع است سید و از قریه کوه داده بمالک پدرش مال ایاات داد

بعد از آن

بعد از آن که از آن کجایان که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 بزرگ حسن زید آمدند و بسیاری از کجایان که در شهر و در شهر و در شهر  
 عبد الله که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 و هفتاد و سه روز که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 کجایان و کجایان بن زین و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 کجایان را با کجای اوس رسیدند که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 که کجای اوس رسیدند که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 آمد و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 تر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 کجایان بن عبد الله شد و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 فرود آمد و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 نهاد و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 هفتاد و سه روز که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر







تا ولایت ری بجهت تقصیر که دانم احمد بن محمد بن علی بن حسن را پیش از او  
 بعضی از ولایات ری او را تسلیم شد و او از ساری بفرستد تا برین قرار  
 هر دو را در کوشش زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده  
 سست بلع کردند و با هم صفهان و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده  
 لعلت بمحمد بن قریب بن قریب بن قریب بن قریب بن قریب بن قریب بن قریب بن قریب  
 بعد از آن چهار سال داد عویص بن مویز با هم از حجاز و طرف شام و عراق  
 بخرستان بخرست و رسیدند در آنجا عویص بن مویز و کرمت بخرست بود  
 تا نشان شد که هر کجا بای و در کرب آردی رسیدند عویص بن مویز شکر کرد  
 کرد و او کلب شدی سید امام محمد بن حسن بن علی و در وقت کوفه کان بن  
 عین بن قریب و عویص بن مویز و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده  
 نعم قوم تا نعم حوره و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده  
 و مردان بود و رسید که ولایت ری و قزوین و هر دو در نشان ایشان است  
 شد و همه دعوت بجهت حجت کرد و دیگر باره محمد بن ابراهیم را عویص  
 ولایت داد و هر کجا کان فرستاد امر آن نوعی شفا و زمان سار است  
 و ولایت کوفت بجهت تمام رفت و ولایت و در نهایت تمام شد و کرد

و نشان

**و نشان عیبه المثنی بن ابی سرح را با لشکران بخرستان**  
 تا مکن بن عویص که در عراق بود و عبد الله بن عمر زکریا که از مردان و طبرستان بود  
 و خضر بن مزین سپه سالار و کوشش بن مویز و کوشش بن مویز که در کوشش او  
 عیص طغیانید و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده  
 این خبر بنیداد رسید عیبه المثنی بن ابی سرح بن قریب بن قریب بن قریب بن قریب  
 فرستاد بخرزین سپیدان و سار و سار و سار و سار و سار و سار و سار و سار  
 از وی یک شکر از ایشان رو بفرستد بری آمد و از آنجا نفوس و هر کجا کان فرست  
 مسک ساخته احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد  
 بمقد میریته و نشان زنده درون آنجن زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده  
 و عیبه با دستان ما بود و حسن بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد  
 لشکر بسیار روانه ساری شد و کارزار است و عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی  
 و عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی  
 سه روز نظام کرد و بعد از آن عازم آمدن شمس بن زین العابدین است عدو عدت  
 از آنجا کوس رفت و عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد  
 از وی یلم عدو سار که در عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد

نشان عیبه المثنی بن ابی سرح

باقی بود بعد از آن پی اوس فرامید و بعد از آن یک چالوس فرود آمد  
 و لشکر که کرد و با هم حمله را در تبر رسیدند حسن زنده را با که آمده و مردم آن  
 دور روز نوشته آوردند از نویسی بنف که در حال با کرد و پیسج نوع بنانید  
 شغل کوچ کرد و شب روز برانند با بکر کان خبر یافت که عیبه بن ابراهیم بن محمد  
 بن مکنی را بکر کان که شکر وایشان بخراف شده و دیگر باره مردم حسن جمع  
 آمدند و او را بر کوشش باقی آورده است و در آن مضاف بر این شمس و ان چیزی  
 نوشت که سید بکر کان آمد و حال با ششم بد آنجا رفت سکنی بر جا را بکر کان  
 او را دعوت کرده و عیبه و او بیعت در آنجا کرد و دیگر باره کار بنظام شد **و نشان**  
**یعقوب بن ابی تراب** ظاهر بن عبد الله که فراسان جنگ او بود از ضبط ولایت قریب  
 عاجز بود و بیخود و مواد و اطرد و زنده کرد و او را سید قریب خوانند  
 و معروف است صاحب آنخ و امیر المومنین و علام از خود داده بود **و نشان**  
 و وقت با بخت الله را بکر کان که غبار و لایح و لا عقیقه و لا عقیقه بن  
 الاض ما تدمر کا تا اقدام التمام و لایح العاصمه و الله و الله و الله و الله  
 عیبه کا حقه انشور و فرطیم کلبه من و لایح الکرین و لایح قسطنطنیه و لایح  
 عیبه اما کاتب الدین ابو جهماد و قادر البدر و با و عیبه با عیبه با عیبه با

و نشان

یعقوب است مرد صالح و دلیر بود و در وقت شفا بخرین عبد الله بن محمد  
 و بخرسان و شمای بسیار خوب است و در نو و او با شاهر طبرستان سر آورد  
 مقرب تر از عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد  
 و در هیچ جای حرم پادشاهان هر بنده و او را عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد  
 از خستگان برود که او را با پادشاهی شانه زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده  
 عبد الله بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد  
 بد و که شمس چون شیار بکوشد برستان آمد و پیش سکنی بنیان کس فرستاد  
 بسیار بسته او و عیبه که در کوان و هسته ایا در بر و مشهور دار و نام حسن زنده  
 عیصی که در بد و پوست یعقوب است و اما ج اول از پیش و پیشین  
 ماین بسیاری آمد با سید حسن عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد  
 چاکه تا با سید حسن عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد  
 از آنجا بر ویان شد و مردم او مشغول شدند و عیصی بن محمد عیصی بن محمد عیصی بن محمد  
 حسن زنده با شمس از شرویان و از آنجا خوب کوشش کرد و عیصی بن محمد عیصی بن محمد  
 رسید و درون فرود آمد مردم نیز قول کرد که کوان نام نام بزرگ بود و حجت کرد  
 یعقوب بخر است و یالم خوب است و بنا با بریدند او کجور کند و کوشش

و نشان

و عقوبت خراج دو سال از مردم رویان بسته تا در میان شد که از خطایم که  
 هیچ نام نماند و پیش رفت را بر رویان هرگز و ما در سببان بر طبرستان و  
 تمام بن ستم آنکه نهان را که از مردان او بود و جایگوشی باشد و او را بشد  
 حال مردم جالوس بر سر نهان نماند خانه و سرای و بر سر نهان مردم آوردند  
 بنیر یعقوب رسید با بکت و آن نوری نماند و در چهار بر در را که نهان  
 بکار شد و از کلار بر زبان آمد بجهت آن یکس ملک شد و باران در خطایم  
 خورشید را از کلار بردم را بر نمودم حسن زید می ای یعقوب پیش را می  
 ناختن بر حسن زید کنگ و کوه و یه رفت یعقوب که و آیا و بر او با نرفت  
 و دو سال خراج بست بسته بهمان هزار که کوهستان نماند و چون بعد از آن  
 آید شد و از آنجا بسیاری رفت دست تمام او بجهت ساج چهار ماه بود که یکی  
 بر او خوش نگذاری شد و جستان نماند پیش زید خورشید که عدوان را که  
 که شد به بخارستان او بود و خود کرد و نماند و در نوبت خود نمود می از آن  
 سادات را در حسن زید او بعد از محمد بن زید بود و چون یعقوب از دست  
 بیرون شد حسن زید او را لم بسیار بسیاری آمد مردم دیگر با به نماند  
 هیچ جای توقف کرد و تا بگرگان آمد همان روز که فرود آمد خبر آوردند که  
 برادرش

بیا که

و نوشت که پیش رفت و در لاری را بر آن شب که در آن  
 حسن زید را در خورشید او بعد از محمد بن زید را بگرگان فرستاد و در کشته نام  
 دلمی بود از آنکه بخت با قوم خورشید و جگر سبب پیش شای شد و احوال  
 که کان بفرقه و در آنجا شمر و دیگر گفت و در حقیقت نمود که بگرگان کشته  
 نویسنده کیم تا شای از بنامین بگرگان آمد و با لم گفتی محمد زید و محمد بن ابراهیم را  
 که نوشته پیش شای بنشیند ایشان هر دو رسیده است آمدند تا وقت آن که بگرگان  
 لشکر را روزی خوبت داد و در آن نوری هر گاه می بود مسلح بر او پیشه بطلوری  
 پیش شای شد یکی از زکرگان که کان سخن نام شای را گفتش مال بر باله و که با  
 همان بسته که پیش از تو بنفرد و در آنرا که ما به امر او که در آنجا نشان جز فصل  
 و علم را جوان مردی کسی نماند و بر بنده جنت با ما بجهت آن آید بود و خورشید  
 عوام که کان از خطایم و با لم بسته ما زده بود شای و کجی فرمودند  
 تا پیشتر برایشان بنامند و در یک روز سه هزار از ایشان کشته شدند این  
 خبر رسیده حسن زید رسید شامت نمود و پیش رفت را چون معلوم شد  
 که شای که کان گرفت ترک را که و لاری بود بر آن شب که بگرگان  
 تویم و ولایت بجهت تو بستیم یعقوب را و غزیت لاجان که چون برید

الحسن

برادرش محمد بن زید می آید بگرگان استقبال شد و در هر سه نوبت متین و  
 با هم ملاقات کرد و بقیه صف و بیع الاول بگرگان توقف کرده بعد از آن  
 آمد تا مادر را بنزد آن ده هزار مرد که گفتار خود را بهرستان آمد و بخت  
 بخت برستان نمودند حسن زید بگرگان بود فرمود تا محمد بن احمد خراسانی بود  
 هزار مرد مقدمه بگرگان بود و خود با ما ششم و هفتاد و شش نفر و دستان چهار  
 سینه زد و صاحب و اندام محمد بن تیم المستوفی در آن کله از کوشه آمد و بر  
 بگرگان افتاد حسن زید آن روز شجاعت بسیار نمود و آنکه از بنک برتر از  
 بنده تا از آنرا شتر یک تن زنده نگذاشت و بخت را و کی او آن روز  
 نماندی شد **خوف نبودن پیش بن زید و کلاوردن شای زید**  
**بیکستان** چون حسن زید بگرگان آمد از آنجا رسید که پیش رفت حسین  
 که محمد بن ابراهیم بعلوی را بگرگان بنیاد نمود و برفت و با لم محمد بن  
 ابراهیم بنده شد و حرکت با موجب و فضا و تاراج میکرد و بر نفس زید  
 که بود خلق و با لم طمیت با لم و خورشید ایشان بر تو پوشیده و بخت  
 نماند از نه و خلاق بیخ افتاد و بگرگان آید حسن زید بگرگان شمول بود  
 و لشکر با محمد بن عیسی طایران فرستاد و هر زید بر صاحب لاجان در دست

توقف نمودن حسن زید در آنجا

احمد بن عیسی و عثمان هر دو آنجا بودند و هر هفتاد کشته شدند و از سر کوهها  
 با یک برایشان زنده شد بن فضا و بجهت انداخت توانست گذشت ترک  
 بر رسید و گفت که با من عهد میکند بفرمود تا او را گرفته سرش بر داشت پیش  
 حسن زید فرستاد و غدر خواست و هم بر اثر آن خبر رسید که لشکر  
 ما مهاجم کرد و از زکرگان بخواهد شد فضا محال است که بگرگان رفت حشم شکر  
 پیش او آمدند و او که شکر جراسان افتاد حسن زید در گران شد و بسیار  
 شمر را بکشت و ما لغات کرد و **که خراج هر چند بر سر بن لاجان بن**  
**شای را و احوال او با حسن زید** بوقت آنکه محمد زید را کسب کرده بود بخت  
 دیالیم که تواجی بگرگان را بزند و فضا و دیگر دند و بخت بقضا زده بجانهای  
 مسلمانان در ذمی و نمانست رو داشتند و تا بختش بود مردم آتانه  
 از ایشان ستوده آمدند بهر شخص را بگرگان ازین قوم دست و پا فرمودند  
 هزار مرد از مردم او را که داشته با صنفی بر ستم قارن پوسته و او اگر چه ظاهر  
 میگفت مطیع ستم آنها و باطن مخالف داشت و ستم قارن را چون با لم  
 در پوسته روز برایشان بود که کفاف نداشت سلطان ولایت را بزند و غارت  
 امر میفرمود یعقوب قاسم بن جانشین بود پیش او نماند که محمد بن محمد بن بزرگ

بجاریه تواریش لوی آید قائم نزد کس حسن زید زاده مدد طبعه دار و زنده است  
 این بود و حسا و کوفت تا ما که بجهت تم بقدر لشکر بر سر او دیده او را گرفتند  
 بنزد اکرای لقبه شاه در دست او و کس حرف خوش گرفت سید قائم را در آن  
 و نماند رسید چون کس بدست گرفتش و لایشا بود احمد بن عبد الله  
 نجف شاه دستا که کاس حسن زید زاده و در وقت آمدند حسن زید در وقت  
 خوش کرد و پیش بجهت تم داد احمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن که را در آن  
 او بود در زمان تن یافت حسن زید را بجهت او پیش کس کس کس سید  
 خوش بود لشکر سید محمد کس پیش برادر او احمد بن محمد بن زید شد چون  
 داد تا بحرب صفیه تم شود چون یک نزل کوچ که در لشکرش بود و نجف شاه  
 بکرگان رسیده بود و در دست او برادر را با کرگانه که کسان با کرگانه  
 و در آن تیشه آنه نجف شاه را با حضور و عقب او بر سید خزان زید را  
 در وقت و مردم بسیار بر شید با یک کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 شد که برادر در وقت و لاری جریا که حسن زید را که کس کس کس کس کس  
 القیصی مردم را جمع کرد و بجهت خوش صحبت گرفت و هر که ابا که در کون  
 زو باطهرس ابراهیم الکرکس کس زید لاری رسیده صفیه معلوم  
 شد که کس کس

شده کس حسن زید می آید انسانی که کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 با تمامت فرستاد و اجابت کرد و با صفیه نمود تا نجف شاه گرفتند  
 که کسان شست و دل جمع کرد و صفیه بر ابا بدست با نجف شاه گرفتند  
 مردم که کسان در حقیقت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 خراج رویش خود رو بجهت کردند حسن زید در حقیقت کس کس کس کس کس  
 سه اسب و چهار اسب عریضت بر ابا نمود چون مدینه بنه نگاه هزاره  
 با صفیه برادر حقیقت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 رستم را در وقت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 حسن زید در حقیقت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 صفیه بر ابا در پیش او بود و ما کس کس کس زید در برای او رسیده و سید  
 روی بر میان نهادند حسن زید در حال او شده و از نماند و گرفتند  
 او در حقیقت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 بفرموده ما کردن او بود و در حقیقت کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 در حقیقت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 برای امان چند نفر است و با برادر کس کس کس کس کس کس کس کس کس

اوست بجای بر دوسه و باقی تصرف کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 طبل و صلوات و کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 پدید آمد که بر حسب شواکت نشست و مدت یک سال درین حالت بماند روز  
 دو شنبه نیم جبهه بیست و هفتین بجهت نمان حق دریافت از اول خروج او است  
 او پستال بود درین یکال که بجز بود ابو الحسن احمد بن محمد بن ابراهیم المصطفی  
 بقایم را که انا حسن زید بود و فرمود که از اهل طبرستان بر ابراهیم عبد الله محمد بن  
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
**مردم را بجهت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس**  
 چون سید وفات یافت محمد زید و کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 خزانه برداشت و در رسم بجهت خراج کرد و مردم را بجهت خوش خواران کس کس  
 معارف نزد با کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 او موافق بودند و چون خبر وفات بر اشد شد کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 ابو الحسن بسیار کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 منصوره مدد بخشید که او را بکشد و با حواصص کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

نان و پنک را حقیقت نمود و او تنها بکشد و ما که دیده که کس کس کس کس کس  
 نیز که در حقیقت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 روین شد ابو الحسن کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 اما کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 از خندان کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 انتقال کند و درین مورد کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 در دستا و پیش خود آورد و با جمعی کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 او بجز نماند و تمام و تمام پیش او بجهت رفت و علی بن شرب در دست  
 جمعی اسیر بود روز هفت از روز نماند رافع کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 و بجز نماند و او بجهت برای زرد روی چشم طمغان زنده و بجهت  
 کرد و تمام بود و جمعی کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 قصه باور شد و او را خواهد بعد از کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 سید اهدوی بسین و دین شمساری رسیده ابو الحسن کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 و بجهت و دم در وقت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
 شود و محمد زید در حقیقت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

مان و کس

شام برت و وقت صبح بجایوس رسید ابو الحسن و لشام و دیگر مال را  
 که با او بود گرفت و مال و غنای بسیار برداشت و آنست که با او بود  
 آویند با بل رسید ششم جماد الاول با شامی شست مدت تک ابو الحسن  
 ده ماه بود او را بنده بنهاد و سواد کرد و جمله سال او را انان **بند فرستاد**  
 حساب مال برخواست تا که شسته که برده بودند بار آورند و خواهر یک نام اد که  
 زن حسن زید بود و پیاد و جمله جو اهر و زینه از ویستد و بعد از آن بند را از او  
 برداشت و فرمود تا هر که اصداد کرده حق از او طلبند صفا و شفا را حق هزار  
 هزار دسم بر او ای دادند و دیگر باره بند بنهاد و با لشام و عیب رفرستاد  
 مرکز و دیگری و کرباش از آن زمان که شسته بر او ملک کردند چون ملک طبرستان  
 بر و قرار گرفت آنست که گویان اصفند ستم بن قارن فرمود او را از  
 ولایت برون کرد و بنش بود فرستاد و بعد از آن بیست و پنج ستم او  
 شاعت نموده انان طلبید و سر کند و عهد رفت تا آنرا که سپاهی  
 نداشت باشد و آنچه پیش محمد زید فرستاد و خواهر که در آن سال  
 نداد او آن محمد شسته که کرگان بود ششم بسیار و جمع آمد **فرستاد محمد زید**  
**و دولت رافع ابو و گند آمد** **بایرستان** چون محمد زید در کرگان

دش

دش بسیار از جهات رافع و عباس و نوای کرگان بر وجه آمد و عوف و قاف  
 کرد و در ماه صبح الاول سن شین و سیم و نایم در ری ترک بود و با ستمین  
 کشتند محمد زید را به کوس افاد که بری شود از کرگان بنامان فت و از آنجا  
 بنامان دور و نزدیک کرد و بنوار و قصه ده ارادان نزدیک ری شد که  
 عراقی صاف داده بسینا و چون برید که کشته شد که محمد زید کشته  
 و از ستمن ما جان فدا فرمایان بخیرسان شد چون بر رسید فرمود که  
 رافع فرست که کرگان و از و با چاه محمد زید که کرده در میان دست و نامد  
 چون شسته وقت خرافا که رافع کرگان آمد او نیز مصعبا شسته تمام کرد  
 شطر و با او بود و در همان مدت سبب کشته که بخیرسان ظاهر شده بود رافع  
 پیشا بود شسته محمد زید بهی چه کرگان نامه و در ستمن شست و سیمین  
 بمرگ آمد و ستمن فرزند خویش زید بن محمد زید فرمود و ولایت عهد در او  
 در سنار بود و در ستم نام او با نام خویش صم که زید چون رافع بخیرسان  
 فشته شسته بود و در خانه که میان سپران نوح نصر و سیمین بود و وقت  
 در رافع را در سالها در کرگان از رافع مصعبا شسته بود باز به آنجا رفت  
 مرد را از خوارزم بنوا بنش بود او رود که رافع محمد زید با ستم ستم **کرگان**

دش بسیار از جهات رافع و عباس و نوای کرگان بر وجه آمد و عوف و قاف کرد و در ماه صبح الاول سن شین و سیم و نایم در ری ترک بود و با ستمین کشتند محمد زید را به کوس افاد که بری شود از کرگان بنامان فت و از آنجا بنامان دور و نزدیک کرد و بنوار و قصه ده ارادان نزدیک ری شد که عراقی صاف داده بسینا و چون برید که کشته شد که محمد زید کشته و از ستمن ما جان فدا فرمایان بخیرسان شد چون بر رسید فرمود که رافع فرست که کرگان و از و با چاه محمد زید که کرده در میان دست و نامد چون شسته وقت خرافا که رافع کرگان آمد او نیز مصعبا شسته تمام کرد شطر و با او بود و در همان مدت سبب کشته که بخیرسان ظاهر شده بود رافع پیشا بود شسته محمد زید بهی چه کرگان نامه و در ستمن شست و سیمین بمرگ آمد و ستمن فرزند خویش زید بن محمد زید فرمود و ولایت عهد در او در سنار بود و در ستم نام او با نام خویش صم که زید چون رافع بخیرسان فشته شسته بود و در خانه که میان سپران نوح نصر و سیمین بود و وقت در رافع را در سالها در کرگان از رافع مصعبا شسته بود باز به آنجا رفت مرد را از خوارزم بنوا بنش بود او رود که رافع محمد زید با ستم ستم کرگان

دش بسیار از جهات رافع و عباس و نوای کرگان بر وجه آمد و عوف و قاف کرد و در ماه صبح الاول سن شین و سیم و نایم در ری ترک بود و با ستمین کشتند محمد زید را به کوس افاد که بری شود از کرگان بنامان فت و از آنجا بنامان دور و نزدیک کرد و بنوار و قصه ده ارادان نزدیک ری شد که عراقی صاف داده بسینا و چون برید که کشته شد که محمد زید کشته و از ستمن ما جان فدا فرمایان بخیرسان شد چون بر رسید فرمود که رافع فرست که کرگان و از و با چاه محمد زید که کرده در میان دست و نامد چون شسته وقت خرافا که رافع کرگان آمد او نیز مصعبا شسته تمام کرد شطر و با او بود و در همان مدت سبب کشته که بخیرسان ظاهر شده بود رافع پیشا بود شسته محمد زید بهی چه کرگان نامه و در ستمن شست و سیمین بمرگ آمد و ستمن فرزند خویش زید بن محمد زید فرمود و ولایت عهد در او در سنار بود و در ستم نام او با نام خویش صم که زید چون رافع بخیرسان فشته شسته بود و در خانه که میان سپران نوح نصر و سیمین بود و وقت در رافع را در سالها در کرگان از رافع مصعبا شسته بود باز به آنجا رفت مرد را از خوارزم بنوا بنش بود او رود که رافع محمد زید با ستم ستم کرگان

**و گند آمد** **بایرستان** سید محمد زید بر منوبه بنشیند و ولایت که از با گرفت  
 استعبد که بخت و بر ارفع بنام بر هفت ماه محمد زید بایرستان او شست رافع  
 با اصفند ستم طبرستان آمد چون کرگان رسید محمد زید پیش ایشان  
 توانست است و اقلعه جه رفت و شش ماه محصور بود تا چنان شد که قلعه  
 ذخیره نماند با تن چند اقلعه بر آمد و کوه توالی بنامند و او در آن شسته رفت  
 بعد از چند روز کوه توالی قلعه از نظر رافع و در رافع طلب محمد زید تا بل با او  
 بگوشد و حصار را عمارت کرد و رافع کورفت محمد از آنجا بیامان شد رافع  
 تا ستمن ذمی جرس سیم و سیم و نایم بگوشد و حال مردم از اصداد  
 و الزام شون محمد و ایام ضریح رسید که نفس بر شوار شسته شد و ستمان  
 هیچ رحمت نفرمود و محمد زید با او مودد او اند و ستمان و کوه توالی بنامند  
 محمد زید بر آمد محمد بن اردون بجایوس بسبب رافع بود صم که کرده و بنده زید  
 و شتمن بنام چون از محمد زید خبر رفت رافع علیا زید و جواب نوشت که تو شسته  
 با او کوهی از صمن برون نیاید و لو شتمن و محمد ستمن قارن و محمد بن  
 و زید بن ستمن که زوی و عباد ستمن و ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم  
 بجایوس بر او ستم فرستاد و او کوچ کرده با هم شسته روز شتمن کرگان

جنت

جماعت نفعش کون لشکرها ساخته بودند و محمد زید بجایوس رفت بود و کار محمد  
 زید و نیک آورد و رافع از ازم در حاج جبار ستمی بجایوس شد و ستم ستم  
 بیا و کان جوش را بر او با او شسته و ستم ستم و ستم ستم در  
 شد محمد بن اردون برون آمد در بنام است لشکریان در محرق گردیدند  
 بود و ارفع ستم ستم و محمد رافع بگوشد و آمد و تمام کرد و در اورد و ستم  
 عوف و ستم با ستمان شد که کار کس در آن کوش ملک مردار کا بنام و در شتم  
 و از هر از او ستم ستم ستم که او شسته و عوفت صم که کرده و ولایت او را  
 کرده و فکر بنوا آمد و در شتم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم  
 و دیگر که از کرگان و عوم فتم و شتم ستم ستم و تا آخر ستم ستم ستم ستم  
 صبح خواب او بود در آن بنام ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم  
 در این محمد زید بر ستم و محمد زید را مودد کند و ستم ستم ستم ستم ستم ستم  
 بفرمود رفت و محمد زید بجایوس آمد و خواست حسن ستم که ستم ستم ستم ستم  
 و محمد بن اردون بنام بود ستم ستم ستم که از آنجا ستم ستم ستم ستم  
 تا ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم  
 ولایت از ایشان ستم شد رافع از زون بری آمد و ستم ستم ستم ستم ستم

دش بسیار از جهات رافع و عباس و نوای کرگان بر وجه آمد و عوف و قاف کرد و در ماه صبح الاول سن شین و سیم و نایم در ری ترک بود و با ستمین کشتند محمد زید را به کوس افاد که بری شود از کرگان بنامان فت و از آنجا بنامان دور و نزدیک کرد و بنوار و قصه ده ارادان نزدیک ری شد که عراقی صاف داده بسینا و چون برید که کشته شد که محمد زید کشته و از ستمن ما جان فدا فرمایان بخیرسان شد چون بر رسید فرمود که رافع فرست که کرگان و از و با چاه محمد زید که کرده در میان دست و نامد چون شسته وقت خرافا که رافع کرگان آمد او نیز مصعبا شسته تمام کرد شطر و با او بود و در همان مدت سبب کشته که بخیرسان ظاهر شده بود رافع پیشا بود شسته محمد زید بهی چه کرگان نامه و در ستمن شست و سیمین بمرگ آمد و ستمن فرزند خویش زید بن محمد زید فرمود و ولایت عهد در او در سنار بود و در ستم نام او با نام خویش صم که زید چون رافع بخیرسان فشته شسته بود و در خانه که میان سپران نوح نصر و سیمین بود و وقت در رافع را در سالها در کرگان از رافع مصعبا شسته بود باز به آنجا رفت مرد را از خوارزم بنوا بنش بود او رود که رافع محمد زید با ستم ستم کرگان

کتابخانه ملی ایران

فقیه بود رسول فرستاد پیش او که خجست آید رافع رسول را گرفت حسین را  
 بعد از آن خاص داد که سید که فرستاد ابو العباس محمد بن ابی حمزه را و ابی حمزه را  
 بود آن عران نصیب کرده و بکرب رافع در دست او و از پیشان مرد خویش  
 پیوسته در آن روز و بکار آمد و او شد در میان جوی که نام او با کسب صفت  
 دادند و زواریه محمد بن محمد و رافع بن کعبه قریباً کرده اما بعد از آن  
 منادی فرموده از قریب رافع بن کعبه بنام برده شد رافع راه دید بطلان خانه  
**را کعبه رافع** با محمد بن جعفر رافع هر دو آن رسیدند به کعبه حرمه  
 بادشاه پیشان بود اما پیش محمد بن کعبه آن روز که از کعبه رفت کرد و کعبه  
 رخت نمود آن شو که در گمان او را باشد محمد بن روزه ششم رافع بن کعبه  
 در رافع که گمان رفت هم در آن قریب بیایست که جوی ری فرغانه رفت  
 پیرا و بیای بر ریش رافع شکر را روزی داده بری شد و با پیرا حرمه است  
 و او کعبه تمام حرمه را دل لنگر هر که و با پیرا تمام کعبه بیای حرمه ششم  
 ری در دست رافع و رافع که کعبه است این اسمی صفت بر کعبه بود اما طبع  
 در ولایت مربوط کرد و هر چه در رافع ریش و در مظهر هر که و پیرا محمد بن کعبه  
 با و به پیوسته در کعبه رافع در کعبه در کعبه رافع رافع رافع رافع رافع

است

بقتال فرموده و از بسبب آن که در آن روز هزاران هزار مرد و صدید  
 که در پیش از آن با به هم رسیده و آن ولایت در پیش و شهرها را فرسود  
 و در هر روز که از طرف او مدتها هم غم زدیم و هم غم خوردیم و با جویان آن  
 بدو سپرد و کسب کرده و بکوفه خلع او را زهره او به کعبه است همانجا پیشان  
 مدفونست چون رافع شکر است بیکر گمان آید خواست با عملیست صفت  
 و بد قاید از آن حکم که بخشد بدو پیوست و او را دلیر و او رافع از حرمه زید  
 خواست اما ماطله نمود چون ما بدست دگر کشید و پیرون رفت عورت  
 درون شهر نگاه میداشت و پیرون نیا چشم رافع محمد بن ماریون با نظر  
 طبر و محمد بن فضل جعفر بر پیش او هر روز شک میکردند عورتیست هزار  
 مرد بگریه و نگاه پیرون افشاده برایشان زد و کعبه کرد این خبر رافع رسید  
 شک کعبه برکت و کوچ فرموده میاید تا بیکر گمان پیش محمد بن رافع است که کعبه  
 چشم آمد و کعبه حرمه یعقوب لیث تهر رسید شکر که او را دفن نمود و در  
 نذر عورتیست را و عورت بود القات بود رافع بن کعبه در حصار سار شک رافع  
 بسیار آمد و دست هر یک از آن رافع آمد و او تا صاعقه و باران بسیار آن  
 که نیمه را سیل برود و چهار بار باران شد و مردم بسیار را آب نیت

است

کتابخانه ملی ایران

که در رافع نوبت بر باد رفت و میان محمد بن و او در کعبه رافع  
 بود که رافع شد **را کعبه رافع** که کعبه رافع رافع رافع رافع رافع  
 پیشان صفت بر تمام رافع که کعبه رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 صفت بر تمام رافع که کعبه رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 و محمد بن کعبه که در کعبه رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 چون در کعبه رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 با ترا با و آمد محمد بن و در رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 بشورت نشسته و چهار ماه پدید بر پای صفت نهاد و او را گرفت کعبه  
 او در حرمه رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 با نظر طبری برود و غدا بر عورت تمام رافع فرموده در راه بر صاف  
 سه سینه و نایم در بند فرغانه است محمد بن کعبه رافع رافع رافع رافع  
 و او تا رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 بیعت گرفت و از آن مهنه رافع محمد بن رافع رافع رافع رافع رافع  
 تا آمد و محمد بن بود آن و حق بن رافع با او بود در میان پیشان  
 خصوصاً اتفاق محمد بن امیران چند تن از مهابت بن رافع رافع رافع

او کعبه

او کعبه رافع شد و او از راه کعبه رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 بیعت رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 تا بیعت میان رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 و از نو است و کعبه رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 پیش گرفت و او از راه داد که کعبه رافع رافع رافع رافع رافع  
 و کعبه رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 و بپیرا پیوسته آورد و بر بخارزم کرد و مردم حرازم بسبب غلی که او کعبه  
 سامانیان کرده بود و بگریسته و برونده لغوغا و اگر گشته سر برشته  
 نزد عورت فرستادند و او پیش متصدد روانه کرد بعد از آن وقایع حمد  
 طبرستان از کعبه رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 و نایم خبر رسید که اسمعیل بن احمد نامه عورت را گرفت و بیعت  
 سینه کعبه رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع رافع  
 مشهور شد و از خوب و عجم و ملوک و کاکا بر او داشت و موافقت او رجعت  
 نمودند و عقل و ثبات و فضل و برکات او در استان شد و عورت کعبه  
 راه یافت که آن عورت البدر عتبه قاید **را کعبه رافع** که کعبه رافع رافع

است

همین احمد ساما نارون را با لکرا است بطبرستان فرستادند  
 در تمام عمر او با خبر با زبان رسیده بود و هنوز تری که در کوه  
 باز شد و هر چه محمد بن نارون پیشگی نمود آنچه کرد و در تمام  
 وقت خویش زیاده شب که پت هزار و ما بود و در آن هزار  
 ما محمد نارون بیستم فرسخ شهر آمد و ای چند سینه زلف خوش شده  
 رفت محمد بن نارون ز اول شده محمد ز بود سر او را که قند است  
 هزار و چهل منم شدند و پیرا ابو حمزه محمد ز کفارشند و در آن  
 تخم شوال سبب و شایان با این سر محمد ز را بخارا و ستان او  
 بکرگان بی سر مدون است سر مدون بود ای مدت کاسا و  
 شازده سال بود پسر او زید بن محمد که ای سینه فخر ز کور بود  
 مدخل در بخارا و زید بن محمد ساما نامد و این اسات از زید بخارا  
 در استان بطبرستان فرستاد **بیت** بجزی و قد و شتاب و غزیه  
 و تانی چسبان و تشدید اما تجارت بچون بی خط هرگز نشود  
 الا قبا که کن خط کمال الی شوم کفنج فی الضحی سحر کوه زمین  
 قبا لغات سینه این ابیات بر همبر احمد ساما عرض کردند و  
 بخارا

بخارش آورده خلاص داد و کف استسار راست اگر خواهی  
 بطبرستان شود و اگر نه اینجا باشی گفت احوال بطبرستان از آن گذشته  
 که من اینجا تو از من جدا و من در حرم محمد بن محمد است تا آخر  
 عمر اینجا باشد و خاکش اینجا است و از دست فرزند دشمن انان طایفه  
 و سطر است ابو حمزه اسمعیل بن زید بن محمد زید اول و بخارا بود و ابو علی  
 میا الرضا عقبه بنیاد و ابو حمزه حسن بن زید بن محمد زید **که احاطت محمد بن**  
**نارون** پادشاه **محمد بن احمد ساما** چون محمد بن نارون از کاکان فرغ  
 شد و بر مکه و سایر بلاد و در آنجا تیراه سبب و شایان و مائین  
 باقی رسیده و یکسال شش ماه پادشاهی کرد و تا جمله خراسان بر سبیل  
 بن احمد مسلم شد بطبرستان آمد محمد بن نارون در وعصیان کرده بدینان  
 شد و با یکی بطبرستان موضع که ششاد است کونند که گاه شخت  
 و عدل و انصاف بخار سینه که هرگز اهل طبرستان بسبب عهد بود  
 و جمله املاک قدم معارف طبرستان که در مدت پنجاه سال سادات و  
 دیگران بصرف کرده بود و بنیادان و ادواتی امر بود اولاد او را  
 هزار هزار و هم ابراهیم بن اسی القیقه شده هزار و هم محمد بن محمد بن محمد

دالعه است که اول ابی بکر

رویان برین محمد نارون ابوصالح پسر هزار و هم محمد بن محمد بن محمد بن محمد  
 در تمام عمر این هم ابراهیم هزار و هم قارن و پیر و بخت میان  
 ال انصیر هزار و هم و بیت هزار و هم سرب بر چنان صد هزار و هم محمد  
 و چکه بر چکه ابراهیم و محمد بن القبا و ابراهیم بن مهرا و عقیقه اخوه منصور و  
 جو اما ان خصمه هزار و هم محمد بن محمد بن محمد که روسا و مذکوران  
 و معارف بود از آن رعایا و تصنیف املاک و باغات و غنای بسیار بود  
 و هر سال یک خراج قضا کرد این بود آخر سده شان و اول شش و  
 شایان و مائین بود هر دو هم طبرستان را اول چنان رحمت و مروت و  
 هوای ولای سبب بر قوف و مصر رفت **سبب خروج سینه که ابو محمد حسن**  
 بن علی بکمان در میان خروج کرد و کف نارود علی بن محمد زید خواجه است  
 خلایق انبوه بر که آمد روی بر بنیاد و پسر فرزند خود احمد اما این هم  
 علیه محمد فرج ابولباس مصاف فرستاد مردم آمد کف با روی و از مد با بوسی  
 که غفاس که سینه هم رسدند و ایالم گشته و در هزار و در ایشان گشته  
 در آن پند که ماکان بن کما که پدر حسن نیزوران که مکه که بود بود  
 بقدر آمدند **که بران سبب طبرستان بن محمد ابو القبا** عبد الله بن محمد بن محمد

محمد کار پسر هزار و هم  
 بود ساری بر محمد غفاسی  
 سینه هزار و هم سینه

سبب سینه که  
 از آنکه سینه که

بن کما

بن اسد و احوال او در طبرستان سبب محمد بن نارون همبرین احمد بن محمد بن محمد  
 بود و اس طبرستان بن محمد ابولباس علیه السلام بن محمد بن فرج بود و طبرستان  
 بقران رفت لیکن خرافت که مفسد سینه در کفشت و برین کفشت نارون  
 بکمان بود ان یوت و بر سینه ابو حمزه حسن بن علی بن محمد سبب که فرج  
 سبب و شرف چنان بود ان از پناه دعوت بود و در شایان و مائین  
 غزیت سبب طبرستان مصمم کرد و سینه علیه السلام بن محمد فرج صحبه هزار  
 باد و سببان و ملک بجال مفسد کرون بن ریم و کرا و زار نامی او بود و سبب  
 نارون را چشم ایشان شش و سبب و سبب سینه سینه نامه نوشت نامه در دست  
 محمد بن نارون به هر چستان بود ان با همین سینه مذکور قبا و سینه  
 بصحرا که مرفت کاز زود آمد و پسر او در حرب بود مردم آبر سینه  
 و فرزندان و معارف رسا قبا و سبب سینه روزها سینه غزیت بر مردم سبب فرج  
 چاکه خیر طبرستان سبب سینه فرج با مفسد سینه که کوبان و سبب سینه خود ابر  
 محمد بن نارون رسانند و او ای از کاب بر ان کرده که گردان سبب و  
 بود و سبب مفسد سینه فرج دست بر روی حسن زود آورد و سبب سینه که  
 باشد نو طبرستان نتواند برود و بان جمله لک محمد نارون منم شده و انو



و عقب آنکه ششده ایستیم بیرون از راه آمدیم و عید فوج فرستاده بود در آن روز  
 نمود و مرد او آن بود که سر فوج شکست خورد و بر فوج شکست او جمع عرض کرد  
 تا زمان رسید که چهارم بازرگ و چون بخارا رسید در او چنانکه دو دستا داده  
 گفت دعوی کردی که اگر بیستان از دست بتردی بخارا را بدهی منم که اگر  
 چنین باشد ما و بخارا بر این تویم بود اولیای بیستان بگردان می شد و صاحب  
 فارس نام که اولیای بیستان بود دستا و گشتی را با من که تا روز ترک کار  
 محمد بن یارون و فایده دارد فارس و ششده بخارا فرستاد و بجز فوج بیستان  
 و علم و عیانت خاص و گهتری خویش بفرستد محمد بن یارون دیگر بار بفرستد  
 تا بیرون بود فارس و از ده و گنبد که اسمعیل آمد و با علم بیستان و از کار کان بفرستد  
 در سید و در بخارا فرستاد می اسمعیل پوشیده و در طلبش که در است  
 با عیانت و قوی در بیان است بزرگ و سلاح با ده علم پیش محمد یارون  
 گفت ای مرد تو در آنه شدی مایه می دور روی محمد و م خوش می کشیده  
 تا همان سبب نهی می کردی در آنجا بفرستد و گهتری خویشش تو فرستاد بگوید  
 در آن نمی بود که تا خود و گنبد و گنبد و ولایت تو فرستاد محمد  
 یارون بگهتری و عیانت و نشان دیده و بفرستد لشکر خود گفت که شمار روز

بازید

باشد و فارس را گفتش تا پیش تا نزدیک محمد و م روی بیرون آید  
 بعینش که کا خود آورد و در حال از بیست و نه و بیست و چهار بار به بند بر نهاد  
 و هم روز که رسید که دو بر اثر او کوچ فرمود لشکر محمد یارون بعضی ایستادند  
 و بعضی میخدا شدند و باقی بقی بیستان تمام سینه و همه یارون از بیستان  
 میزایند تا بخارا بر آمد چون پیش اسمعیل برود فرمود تا بخارا که در شهر کرد  
 و بعد از آن در خانه کرد و دیوار با آورد تا از کسکی کشتی خاک شد  
 اولیای بیستان بر فوج بیستان وقت بیستان رسد و در دست حیات اسمعیل  
 بخارا اولیای بیستان از کار کان تا بیستان و پادشاه بود **کتاب**  
**احمد بن محمد سلام را با باب بیستان** چون اسمعیل فرمان گرفت بر آمد  
 اسمعیل بیست و در سید را بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 محمد امرا بر آید از سید و در سید از اجماع حضور زوارس فرستاد با اولیای بیستان  
 کند پیش آنها و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 فارس بر آمد و کامه صاحب تیش و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 کند شد تا بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 نزدیک آمد و در رسید و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست

در فوج بیستان اسمعیل بیستان

شفتت آید و بیستان کرد و در این سخن بود که محمد بن محمد بیستان  
 از پیش احمد بن اسمعیل رسیده و شریف و استمالت آورد بدل  
 قوی از علی بن فوج روی بخارا تا بخارا و بزرگان و اصحاب اردولت  
 سامانیان گفتند البته را را عرض نباید رسانید و مریه او بیاورد  
 وی هزار سوار بدو داد و عراق فرستاد و در جبهه وی اولیای بیستان  
 سبعه تعیین و مائین سلام ترک کامل سید و اولیای بیستان  
 قدیم بود و نه ماه و بیست و دو روز حکم بود تا در آنجا از احمد بن فارس  
 محله ناصر آباد سبب حراج پیش او و ظلم کرد سلام او را افتاد خنده لغز بود  
 نمودند او ز سرای ترک فریاد کنان بیرون افتاد و خواهم اول غوغا کردند و  
 اصحاب سلام در صلاح شده ششده ششده و ششده و ششده و ششده و ششده  
 بود عاقبت بفرستد که از آن شهر بیرون کردند و او پیش در بازار نهادند  
 بود دستا و **احمد بن محمد سلام را با باب بیستان** که در آن روز  
**در با نام محمد سلام** چون اسمعیل بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 فوج را بیستان فرستاد و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 باروشی بدریاید آمد از روسان و با بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست

بایسگون

در فوج بیستان اسمعیل بیستان

بایسگون آمد و بود و در حرب که در حسن زد لشکر فرستاد و چو کربس بود و بیست  
 بایسگون و مویس و یاریدان طرف خراب کرد تا بلج داد و بود و بسیار  
 سلمانان را کشت و ولایت برده بود و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 این اولیای بیستان نوشند و فرستاد در روسان بایسگون که بعد با کما بایسگون  
 بود بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 فرستاد تا سال دیگر روسان با جده و انبوه ساخته و ساری و لو جی بخارا  
 هزار روسته خلق را لیس برود و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 بعضی بیرون رفت و بعضی در ایام بود از کربس کما در ایام کشتیها و بیست  
 آن جماعت را که بیرون بود کشت آنها که در ایام بود کشته شد  
 با پادشاه بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 کشته شد و تر و در روسان ازین طرف غلط شد در با بیست و بیست و بیست  
 تعیین و مائین اولیای بیستان احمد بن محمد سلام را **کتاب**  
**احمد بن محمد سلام را با باب بیستان** چون فرستاد اولیای بیستان احمد بن محمد  
 رسید محمد بن محمد که از فوج احمد بن محمد می آید و بود و شال فرمود تا  
 بیستان شود و در فوجش بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست

در فوج بیستان اسمعیل بیستان

نامله بستان ز مایه صولک باشک بسیار بنیم فسخی امر رسد بوشی که بشیر  
 میگویند فرود آمد می در رسد و محمد بن ایوب ایشان بود ملک و صولک در  
 کوفت و جهت بارش شده **دو فرسخ سینه کبر** سینه کبر سینه کبر  
 او را بگیرد این سالها کمان چو تپا بمشول بود چون می باکت و کوه  
 آب نماند از شمع و مرز و جگر کبر و در پیش نام کبر کبر آید نیز خوش  
 احمد را بر این فرستاد و هم نام عالی بود از آن سالها این چون که در ده  
 کلبه رشت احمد کلا محمد بن برکت کرد و از آنجا کوشید و فرود آمد کلا  
 رفت و این هم خوشی حسن بن ستم را بقصد نگه فرستاد تا چاک و کس  
 محمد بن صولک با پاز زده هزار مرد و بوشی که بود با او کوه نماند و بود چون  
 مصاف دادند حسن بن ستم آن روز مصاف آری نگه شد صولک را  
 ستم که آید و حسن بسیار از مصاف و بقدر آید و در کشته ظاهر از صولک  
 و شامه چاکوس رفت و اول او با مصاف بن فتح کرد و آن حصار بود که در  
 کشته حصار بن بست کرد و چاک کلا از پدید بود صولک آن شمشیر  
 رسید و بود با کله شت فرود آمد و شمشیر و شمشیر آید و در آری  
 بگرگان و از آنجا برای فایده سینه کبر حسن بن علی العبد و در زمره رسید

دوران سینه کبر

دولری

دولری حسن زرد آمد و چاک از خضر مع و دروغ اولی بود با حصار  
 عدل و طش پیش گرفت و کمان هم فرمود و حجت امر و نوری سینه  
 و چون کار خضر بر ستم شد عبد الله بن العقیق برای آنها چید کرد و مردم را  
 بدعت بنم خواند و چشم بسیار بدعت ناصر آمد برسد آن او بر  
 افزود **دعای خاشعانه بنم خواند با کبر کبر و آمدن نکر از آنها را بنی قح**  
 چو ل معنی بر و بپوست بنم فرجی از کبر و در علم بود و در کبر احمد بن ستم  
 چون با هم رسیده شهر را بکوشید و کین که حقیقی بنیال او شده بود کین افتاد  
 و اولین کشته حقیقی بود و در کین که کینه صند شهر با سر او پیش سر کوه  
 چون خبر غنیمت بنم بخار از کسید احمد بن مهران که حصر بن عبد الله فرزند  
 دستا چهار روز تمام کرد و غذا صبر بود تا وقت و حصر بستان را که بود  
 تصرف گرفت و خوبت خراج بردارد و یک انبوهی با ستم مردم  
 که در دهان قرار نگرفت و احمد بن ستم کشته شد و فرود آمد و در زمره  
 در خوبت و بهر هزار ساله که او بود از گرفت رفت که در کشته  
 بجای آورد چون در منزل مایه غنای شیش بود که به سر او بر سر خاک  
 نوزاع مطهر است و هم کبر در کلت و با آنها هر روز از زرد بود و آنکه

دولری سینه کبر

المقدّم بالله ولایت طبرستان بپسرا احمد نصر بن احمد بن اسمعیل داد و بنم زد  
 کاه و شمشیر بن ستم کسان شمشیر بنم را فرستاد و نصر بن احمد الیاس بن  
 ایوب تقدیر با او هزار مرد طبرستان فرستاد و تقدیر آمدند ابو القاسم  
 جعفر بن الحسن بن علی الناصر ساری بود هزار مرد و داشت عمارت خندق  
 فرمود پیش بد حال شکر تا شت ابو الحسن احمد بن الناصر کمان و در همان وقت  
 و ما لها بسیار شکر کرد چشم راز و نقفات میدا و کسین بگره چند  
 شهر بار بار بر روی با و شکر کرده بود و بنم و حلا و شت سینه  
 اما مردم خود را پیش سید ابو القاسم فرستاد چون الیاس بن ایوب رسید  
 رسید ابو القاسم مصاف داد و آن روز چندان شجاعت و دلیری کرد  
 که بعد از آن شکر بنم آن حرب میان ایشان قائم شد ماند او را  
 از بار بر نوا شدند و داشت عاقبت بقرا صلح با شت و طبرستان  
 بر ناکه بر گرفت مردم صلح و حسن سیرت او آسوده ماندند و  
 احمد بن ملک اجمال شرون با ما صلح کرد و هر زده کامه با ستم را با  
 شد سینه نصر بن ایوب صلح و احکام با شت می و او امر و لویای  
 با بن شمشیر ابو محمد حسن بن قاسم سپرده بود و با کله شت و او را مرتبه از

انغزندان

از زردان مسلحی بر کوه بند تا روسته برده و بهر کوه علم او بود و سینه  
 احمد بن ایوب المعروف لصاحب شمشیر و در کوه سینه قبا بنم  
 سبب سندی و کثرت عدل و فقه سندی قبا و در وقت  
 بگره و با و الیوم برع و طبیب مولدی از العدل اقامه کتبه و لغت  
 مطعون و اعنا و حجت قبا بنم از با وقت و در ستم و طاعت ستمی  
 معتدی فان روز قبا شت کندی در ستم و قبا از قوا علی قضی و محمد  
 و آن کت و نیاک و در حجت سیمت کما لوی و سنی الی عدلی قبا بنم  
 عن ظم العنا و لغت و ما آبا لواله و الی سندی قضی قبا بنم  
 حجت و در نوا اجمال و سندی و الی علی الامام خوف شتا ستم  
 فی کله و در سندی از سنی بان از سنی حجت عا بنم او خاشعی ستم  
 او حجت بر کما امر الی ستم بود و کوه بنم یا آنها از سنی الی الی  
 ستم کت و نوا لواله ستم و فی العنا احمد و ستم ستمی علی الی اولاد  
 و هر از ستم و لغت و نوا حجت کما کوه ستم خاشعی ستم و نوا لواله  
 و ستم و این قبیلان با کله زرد و کوه خاشعی ستم و نوا لواله  
 افتاد که بنم کبر حسن بن قاسم را کین دستا و زرد کوه کوه کین

دولری سینه کبر

دارند برای اظهار ارادت و محبت بر او در پیشگاه انبیا و اولاد او  
 بنام او و غیره در این جهان و در آن را با حقیقت ایشان میاورد  
 و پیش از فوت که همه بود و خدمت تو می آیند و آن جهت را بر آرزو  
 بود که اول نوبت آنچه ایشان از برده بود تمام آنکه در حقیقت  
 تمام است که در دنیا با او بگیرند و در همه است از حسن نام بسیارند چون  
 رسیدند حسن بن علی بن فضال فرمودند که پیش از رفتن او که روزی با حرم  
 نشست و در گاه آن طلب از آن سکه غیر برسد و در آن روزی که در آن  
 بیرون افتاد و در حقیقت با بی و شش شتر و حسن بن علی بن فضال را در آن  
 می آورد و از آن تصدیق این است و صاحب حسن نام در آن می باشد و  
 اموال حرم را لغات برده اند آنجا می رسد که حسن بن علی بن فضال  
 آن روز نیزه در روزی که در آن غیر از آنست که حسن بن علی بن فضال  
 در عرب در پست آورد مردم آنکه سکه را می رسد که در آنجا می باشد  
 این حکایت را در آن مسلمانان شنیدند و در آن زمان تو می در جهان شنیدند  
 شکر کن بنام او و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 بنام آن را ساری آمده بود و با بی محبت یا بر شد با حرم حسن بن علی بن فضال

دشمنها

دشمنها بودند و تقیر کثرتی از دسته و بعد فرستاده هر را آورد و بعد  
 استغفار پیش او شده و همه را محو کرد حسن بن علی بن فضال در آنست  
 بود و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 نزد هر آرزو را که روی از او کرد و آمد و در آنست و در آنست  
 کرد و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 باز خوانند و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 عازم که گمان شده غیر از آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 با اولادش حقیقت با او بود و در آنست و در آنست و در آنست  
 مذمت او را در پیش داشت و هر موضع که حسن بن علی بن فضال  
 منزل پیش بر تو می که این مرد با تو می و در آنست و در آنست  
 رکبان برای مصافحین نامند اولاد او را که در آنست و در آنست  
 شکر است و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 تابعه ملک از او شکر بر اینست که آنست و در آنست و در آنست  
 این را در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست

دشمنها

همه رستگان آنجا و بسیار مردم او را از سر دست با نقصان  
 شد که گمان می داشتند بود و در آنست و در آنست و در آنست  
 بیرون آمد و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 نرفته است و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 رفت تا هر کس بزرگ ملک کرده با ضلالت شریعت زندگان پیش از اطراف  
 جهان را بر استغافه پیش او آمده و تقیاس فتوح صلوم کردند از همه  
 و احادیث و نظرها و آداب و سنن بسیار را فاد بود و در آنست  
 سواد و علم و فن و فن و فن و فن و فن و فن و فن و فن و فن و فن  
 و حسن نام را که او را در او بود و در آنست و در آنست و در آنست  
**در هر است و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست**  
 عین عبد الرحمن المعروف بجر بن العاصم بن حسن الامیر زید بن علی بن  
 بر المومنین عقی بن ابی طالب علیه السلام و لقب و الله علی المومنین بود و در آنست  
 از آن تصدیق و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 احمد بن ابی نصر پادشاه هر اسپه بر او را اولاد او را که حرم حسن بن علی بن فضال  
 که ملک از پرست چو بود و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست

پیش از آن

دشمنها

پیش از آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 نیام صاحب فرسان فریاد او را در آنست و در آنست و در آنست  
 و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 بر خاست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 بود چون اولاد او را که حرم حسن بن علی بن فضال  
 سنت و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 مردم سواد و علم و فن و فن و فن و فن و فن و فن و فن و فن  
 و انصاف و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 حرمش و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 بجز او در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 خود شکر و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 قرار بود که حرم حسن بن علی بن فضال و در آنست و در آنست  
 زود و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 دیویش چون آن سامانیان از بی نظارتی او حرمش و در آنست  
 بنام او فرستاد و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست



یکی فانه و بود و سید را گفته کار از حدیث که سید است چون تکلفت تنها بر دل  
 نایم رفت از بی بی نغمه سید علی شکرستان را بی نغمه و بخت با و را  
 با علی از بی نغمه ظاهر نام شهر بر دل نو و با نام در راه بسته و او را و کوه تا با  
 ایستاد و غمهای را بر سر خود تا آن بخیر خبر سید و سید است که بیاید بر زبان  
 بخیرید و بر دوش روی او چون بان موضع رسید سید بوالقاسم رفت بود  
 نان یکبختش بر گرفت و یکبار و غلام را سید و که خبر سید و سید بوالقاسم چون  
 پیشتر رفت سید با و در او که می آمد گفت از کی می آید جواب داد که از  
 استرآباد خبر دمی و برادر رسید گفت دمی در آن وقت و از آن بیست و پنج  
 او را دیدیم که نهیم بر پشت سید بوالقاسم و در می قتی نهان ماند و بود و خبر سید  
 از سید بر آمد و در می قتی داد و در هر رفت و در آن کوهی خبر سید بوالقاسم  
 در منزل رفت و از آن کوهی فانه و از بی کیان **مشرف شد با ابو بکر**  
 و در سید را که ابو بکر را گفت سید و فانه که که کوهی بر روی سید  
 تو ام خبر سید را و فانه تو و ولایت از آن بر شامت برادر تو از آن  
 این خبر سید که سید جواب تو سید چون نوشته و سید دمی ابو بکر  
 رسید بر کردید و سید سید که که سید و بر کمان رفت سید تا آنجا نماند

ایضا

بجواب

**سید محمد علی بن سید محمد باقر** است چون در جهان فتنه آل سید محمد  
 بن سید محمد کمان آمد پیش سادات رسول فتنه که که شام بر کمان علی  
 خاندان رسول الله صمد علیه و آله پیش شد و آنجا که سادات فتنه و در  
 شام لا بقیت که صفای را آنچه بر فتنه و او را که کمان با که آید و بر روی  
 و ابو بکر بن سید محمد و در جهان سید سید سید سید و او در سید  
 و سوادان علی بن سید محمد بر دو او را از جای بر کند و ابو بکر سید محمد را روی  
 بر کرد و این سید را روی سید بان نهادند و علی و ابو بکر سید محمد را سید  
 سید و این سید چون میان میان رسید بر کمان سید که سید و سید  
 آمدند و از آن روز و تر فتنه و ابو بکر و علی را سید که سید که سید و  
 علی بن سید و کمان کمان و کمان و سید سید سید و کمان کمان  
 بس که سید و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 پیش ابو بکر سید و فانه که کمان و سید و او را که کمان  
 در او ملک کمان سید و فانه که کمان سید سید سید سید  
 بر کمان سید سید که ابو بکر کمان سید و علی بر کمان سید

صلواتی شود و در سید و سید با فتنه و در علی و فتنه از آن  
 و تو فتنه سید نام و سید و از سید سید فتنه از عرب و سید  
 و سید و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 ابو بکر و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 شد و سید سید که در سید و ابو بکر سید و او را که سید  
 برادر خود ابو بکر سید سید سید سید سید سید سید سید  
 با هم اتفاق کردند و کمان کمان که علی بن سید سید و سید  
 سید سید که در سید و ابو بکر سید سید سید سید سید  
 سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 ابو بکر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 آید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 روز کار دمی را کمان سید سید سید سید سید سید سید  
 ابو بکر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 ابو بکر سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید

ایضا

بجواب

بگفت که سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 بود چون معلوم آمد که ابو بکر سید سید سید سید سید  
 آمد و سید با ابو بکر سید سید سید سید سید سید سید  
 او سید و او را که سید سید سید سید سید سید سید سید  
 این تاریخ ابو بکر سید سید سید سید سید سید سید سید  
 کشید و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 ناز و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 محمد بن سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 طایفه او را و سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
**کمان حسن بن سید محمد** ابو بکر سید سید سید سید سید  
 کرد و سید و ابو بکر سید سید سید سید سید سید سید  
 حسن بن سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید

ایضا

از کمان کج که به بیاری رسیدند سید ابوعلی با همه دوی چند پهلیر شدند و کمان  
 لنگر خود را بفرستاد و گفت که بر یکدیگر دراز سبب بر آید و نگاه از نزار بر آید  
 تا من بزم و گویم چه باید کرد و جماعت سخنان کردید چون کمان رسیدند او را  
 برید و کمانش بر کمان بن و در هفت کمان فرستاد و او را بک و کمان بر  
 آید که هر چه بر نهاد پیش از می بکمان تا در نوشت از آید را در خود او بکمان  
 با علم و نوبت بجایم و فرسان فرستاد و لنگر بران نوحی روانه کرد و نوبت  
 بود که عمر عسدا آمد و ز فغان بود و فرزند بران و اما سید ابوعلی بود چهار صد روز  
 با او بکمان که صفت داد لنگر پیش از کمان آمدند او را که فریبنا بود و تا  
 نوحی بران را در کمان رسیده بود که از فرسایان رسیدند بعد از چند ماه  
 پیش از فرستاد که باز کرد و بر کمان آید و بر کمان نوشت که بر آید و کمان  
 بسیار و با علم می نمودی پیش از او فرستاد که ابوعلی بر افتخار او را بر او  
 من بفرست ابوعلی بر مسلمان را در فرمای می بود روزی را در کمان و ابوعلی  
 یک کمان را بر کمان را در کمان بر سر او و عمر او آغاز نهاد و ابوعلی نوشت  
 چست نهاد آن را بر او آمد و کار در کج از فرستاد آن رسیده و در آن  
 خورشید است و آید می خورشید چون بفرستاد شد و بر این کمان عمر و قوی

کرد

کرد و بخت و حق ابوعلی هر یک کوش سید از مردان تر بود و قوی تر او را  
 بگوش از زمین زد و کار و کوشید هار فای تا کم او در برید و بر خورشید  
 طلب میکرد از تخت مردهم که بر بود و در راه یافت بر ابرام سرای شده می  
 ارش خود را بر بر انداخت و در خندق رسید جمله اهل کمان بود  
 و غنقله افتاد و بودند و حال انکشتی خویش پیش علی بن حمزه شد و افتاد  
 بن شیر و پید ابوعلی کمان فرستاد که ایشان در مکان عامی بودند  
 میز و نود و حال بخیرت او بود که در آتش بر و بخت کرد و همه چشم  
 لشکر زد سید آمدند و با باطاعت او بر نشاند و ملکش را فرار  
 گرفت تا بگریخته شدن بر او با اهل ماکان رسید لنگر طبرستان که کمان  
 و رویان و دیسان بر کوشید کمان آمد حکایت کرد این طلب طبرستان  
 الکتاب که بر رسید بود از بر رسیدم که ای محمد و سید لنگر را بفرست  
 و من برین چشمه تو اختیار دارم اگر حالتی جاوت شود تو را کجا بگریخته تو از  
 من بگریخته کمان بر لنگر علی است که پیش از من بر برودان نشان بر فرستاد  
 هزار نمانا بنان او را امید و اگر بگویم که به کمان کمان که در او بود و فرستاد  
 بهر یک رسیدند در شام پیش سید ابوعلی آمد ماکان بر رسید و آید که در کمان

گرفت و پیش سید بر او بفرست نمود تا ماکان رسید فرزند ماکان  
 بن و در هفت را با نوحی از چشم آنجا که بخت و خود بیاری شد سید ابوعلی  
 علی بن حمزه رسید و فرستاد و در کمان رسیده و لنگر او را  
 شکسته بود و در آن سید ابوعلی رفت کمان از شهر بران آمد و در هفت  
 عاقبت جنگ ابوجعفر کوشید کمان رسید ماکان نشستی زده ابوجعفر رفت  
 و بگریخته در شهر رفت پیاده کمان او را حمله شد و عفت تا رسید و اندک  
 جایگاه که بد و میر رسیدند زخمی میزند پیاده دست در کام او کرد و تا بگریخته  
 کتاب به بان پیاده زده دندان او شکست مرده است از باز داشت  
 بمان جوهر را سبب بر آید زده جینداخت و از آن بکبت و از آنجا ب  
 در باغی رفت و از باغ بگریخته بخاند و ویسی و دیده ز نمانا طلب سید آن در کوش  
 او را در زیر شام توت پنهان کرد پیاده کمان طلب او انجا رسیدند  
 و در پیش را گرفته تمهید و وعده کردند اعتراف نمود چون او را بران  
 آورده و کمان فرستاد و در نمانا بکبت و مرهم و مداوات آن سبب تا توت  
 گرفت بگوشستان بیاری رفته انجا بود این مرد و پیش از کمان بفرست نام بود  
 چون دولت ماکان رسید از نمانا بسیار داده بزرگ که به بند چیده او را بر نزار

دقت

بیرون شدن

و نماز ساخت ابوعلی هر چه بشود ملک طبرستان و نمانا بر و در کوش  
 پادشاه سبب بر طبع بود پس زیاد که میدان کوی اسپر شک کرد و او را مرده  
 زره سبب بگریخته **که ای ابوعلی** بر سر خرابی ابوعلی تمام کرد و بر او داد  
 ابوجعفر هر وقت دست کرد و ابوعلی را بویست را بوزارت نشان داد او را  
 آمد و بویست و نمانا سکر و نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا  
 آمدند نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا  
 تا بگریخته که نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا  
 مرص کشت سیدی رسید که چند تن از اهل صلح و در معصومه جامع گریخته  
 محفلات در روز الحکم شد و کمر و کیم را در اندرون کشته بنشد و هر کرا از لنگر می  
 باشد بگریخته کمان نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا  
 سید رسید و **عمر نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا**  
 بود پیش از نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا  
 در حوای دای نودن نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا  
 که این ساعت هم نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا  
 از آید نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا نمانا

دقت

و ابو عبد الله محمد بن حسن و رئیس آل ابو جعفر محمد بن علی برادر زاده حسین علی  
 قضیه عباس بن قابوسان با کان قضا نوشتند که بعد از تو می آید کان  
 جواب نوشتند که البته نشان از شهر و نیا شد و خانه گذارید و بیار عوام فریفته  
 مشو یک از عاصه کاشگری برینا یاد آید سخن با کان نشینند و موالات اندیشند و  
 عوام بسیار از آل پاپی دست آمده و بیسان تپه بر عرصه و فوجی بفرز اول  
 کرده است بدو جعفر چون ازین قتل غیب شد میگرد و دست مرد بگریزد و  
 بسر حقیقت شهر آل فرستاد چون عاصه شهر شکر بدیدند و کشت و پیر  
 روی بخصمه نهادند و اوران ابو جعفر آهسته آهسته ایشان را بصحرای باو فرستاد  
 کشیدند و یکبار جمله برایشان حمله بردند تا آنچه سوار بودند از پشت  
 اسب بریز آوردند و سپاه و کان گرفتند تا باقی بدجال ایشان آمد یکپوشند  
 تا فردا ابو جعفر ناصر باقی آمد و ابو حسن و زبیر چندان مال از اهل اهل  
 حاصل کرده بود که بحساب در نیاید با کان و دیگر باره پیش واقعه صد  
 و نوشته بر تخلص خروج فرستاد و اعراضات کرد تا اتفاق افتاد  
 که اسفان شیره و مطرف که وزیر بود و ظلم و تعدد بسیار با اهل آن  
 مصداقات مالایطاق رو داشت و چون بچکس جزیر نامه بگردگان شد

فردا

وضع عاصه ابو جعفر مکرر اندیشم او علی بن زین العابدین را بسیار فرستادند  
 هر سخا را از کان مایه باوصاف کرد علی بن زین العابدین بود بسیار  
 یافته شد و او را گرفت و بند بر نهاد و یک روز برای حسن بن ابراهیم شد  
 و باه شاهی بخت بر پیش سید ابو جعفر رسول فرستاد **که کلمات ابو جعفر بن حسن نام**  
 با کان رجعت نیاید شد آنکه هر سید ابو جعفر که چون بزبانک ابر سید  
 از در کت و بوزن او هر نزد که شد و او با نر آمد و نه آکال سندی شش ای  
 فرستاد و او از کلبان با او بر و مردم کلی زد و او علی آمد و بوصول شد  
 خوشدلهما که در سید و کان از آن ساری شد تا اسفان را از ایشان بگریختند  
 شد و در آن کوستان خویش گمار گرفت درین میان بضر بن احمد سنان را بخارا  
 بفرست تا تمام بخرستان و عراق سی هزار نفر ششم سار و بکوستان بخرستان  
 رسید ابو نصر بایدهی شهر را که بود را همه بکشد و که او آنها خواست  
 و بضر بن احمد را که بخرستان بفرستاد که در کت که در کت و بضر بن احمد  
 صف بر و تنگ گشت پیش ای بر کت است تا که مراد از بجا هر دو که شهادت  
 خاص مید و می عبد العبدین سلام و ابو العباس ذوالرکبتین را پیش بضر بن احمد  
 دستند و عاصه ابو جعفر وقت بران شکر و کت بر او دینا بدو ای فرستادند

بزرگوار است

تا او را راه کشید که بخراسان شود چون بضر بن احمد بخارا رفت با کان با دایمی  
 در بوم آید و تخطی او معلوم دایمی شد او را که پیش کشیدند بخرستان  
 بن هم با دایمی رفت با کان بفرستاد و مردم پیش ای بخرستان و او را بفرستاد  
 بنیواد بفرستاد و عارض کرد تا در کربلا مردم بر آنها جمع شدند و هم از دراز کرد  
 دویم عرض داده بگردگان از شهر برون آمد و در دراز با سر سیدان که بر  
 سر رفت بود شب از زهر ب که در و شامیج با کان را و بعد بضر بن احمد  
 داده بود روز چهارم رسید و بعد از آن نود و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
 با کان بزرگ و کتب جرایم بخرستان را فرستاد و یکی در چشم عوام رود  
 بگرفتند و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 جسته بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 که بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 که بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 و در چشم عوام بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 سر دایمی بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 و عراض و نوشتند که هر سالی پیش من نویی که خروج کن با من در سر

ذنیام

و فنامیم و عذر با برنات بنیو امیر و صاحب تو برادران مرا که اصل الولد  
 من است که فرستادند و تو بدان امر بر من بگفتی که بفرستی تو و تو ماند  
 در رنج و بخرستان با کان چون نوشته بخرستان در حال بخرستان بفرستاد  
 پیش ای فرستاد و بخرستان بفرستاد و دعوت دایمی بود و بخرستان بفرستاد  
 شترین با او بود با اتفاق همه بخرستان با کان بفرستاد که در ولایت بخرستان  
 کوچ کرد و بخرستان آمد پیش ابوصخر که بخرستان بود فرستاد تا ساری آید  
 چون رسید روزی با او بفرستاد که بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 پیش بر با کان که در کربلا بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 آمد از سب مرد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 کاب بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 با بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 بود و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد  
 بسیار با نوبت و علم و شریف و بهالت پیش او فرستاد بخرستان  
 و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد و بخرستان بفرستاد

آزاده و مغرب و ند چون مکان و دو اعوانت نمودند و نهم بسیار بر این  
 کرد آمد شکر بر سر زد و محمد صلح کرد و او را برود از ولایت برد  
 کردند و ملک شریف در آورند و ممکن است متعلق نشد چون چرخیت  
 ایشان با سفار رسید بانکه خراسان غربت بطرستان کرده و اوج  
 مرد او چون زیاده بر او و دیگر بود باقرانین سامانی بود از او دستوری  
 خواست که بطرستان شود با شیل چشم خویش با سفار پوست از کمال  
 بسیار آمدند مکان و او را بر حضرت مکان گفت تو برین زمین  
 من بروم و مالش ایشان و هم در اعرضتند و با یالضد مرد باقی آمد مردم  
 برای ابوالعباس الغنی العلی همی آمد و کرد سفار را بسیار معلوم شد که مکان  
 بری زو است و او همی بیست صیقل است و مردم در او میکنند با حضرت  
 و امر شهر مردن آمد مصاف داد مردم او را بانکه شهید باشند از ایشان  
 بر کرد که شهید شدند و لشکر سفار را در این بین زیاد و جویلیا با بر سر او  
 دینت زد و بی برقت و از چاکه از ایشان شد جدا افتاد او را در گفته و کار کرد  
 هم بجویلیا با در نهادند و آن روز با چهره با کلمه و یکی دیگر از فرزندان  
 ابوطالت باشند و برستان سفار هم شد و حال نصیب کرد و کوشی نام

بود

بود باخل خویش با سفار پوست چون عدد بسیار گشت بر رفت با مکان  
 مصاف داد و شکست مکان منزه شد و ابرستان آمد سفار بر پشت  
 و تحصیل مال فرمود و شکر را خشود کرد و دیند و اکوشی را بر نشاند و او بر پشت  
 آمد مکان از او که بخت بدیلان شد سفار او جعفر ناصر را بسیار و در بر پشت  
 و بعد از آن با ابو موسی شرت نمود که او را در او شس با کبیر او ابو موسی قبول کرد  
 و او خانه زید بن صالح بود و سفار با مطهر شد ابو موسی بر او بر او را بهما  
 برده بود و سفار از مطهر برین که هر دو برادر را کبیر و ساه ابو موسی بخت  
 ابو جعفر و ابو موسی شیری و زید بن صالح هر سه را گرفت و بند بر نهاد و از آن  
 زن آنجا محبوس بود تا وقت فوت بود که با خدیجه بن ابی لهیثان آمد  
 ابو موسی بکلیان فرموده سفار آمد و محمد بن ابی لهیثان با عبد الله کاتب  
 محبوس بود و سفار فرمود که بگوش با کوشی است و فرموده از او خوش  
 مکان بر دم شد و لشکر جمع کرد و سفار شس در سول زیست و قرار نهادند که اگر  
 باشد و لغزش دیگر وقت کند و اگر شکر بر بی شهان کرده بود سفار او را  
 گشت از بی کرشمه لغز شد سفار مرد او را چون زیاده از زمین او بر سر تا سفار  
 بر سر جایش نشاند و مصاف داد و این حال را بگشت مکان چون بر سر رسید

و او را در او شس با کبیر او ابو موسی قبول کرد

کند و جویلیان متصرف خویش گشت و حسن فرزدان را بنیابت شد و کمال  
 شد و از کمالان زینا گرفت و کمال بجایا صوبه شروین با بود و شهر را در  
 مرد و گویند و بنی خراسان در هر زمانه افقا و جبهه مصاف لشکر ابی طالب  
 افقا که او را با که کرد حسن فرزدان با دشمنی گشت و کمال بر سر صوبی  
 که از ما در او بود و غلبت احمد که زن و همی بود و در او زنی چند را بگشت  
 ما در ابو جعفر و لغز کبیر را از آن دو کوب دست او در چهار صد و هزار  
 ابو عباس لشکر ایشان فرستاد و همی را بیشتر از مالده و فقا بگشت بعد از آن  
 کیران با همه که حضرت که در این ستره بر آن اما و دو کوب در او با کمال  
 حسن فرزدان آمد با ابو موسی که هر دو مصاف مکان بود دست  
 کشیدند مردم را ایشان جمع آمد حسن فرزدان را از ولایت سپردن که در زمین  
 افقا و سفار از بی فرزدان شد بسیار که از فرزدان بنوفا ندر کبیر بود  
 بسیاری را از فرزدان را درین بهاد و حیات گشت چنانکه مردم نهادند بانکه  
 با طرف شتر شده با بار ما و غنای فرزدان را شس در دو بیج آورد و از اول  
 کمرسه گشت درین ایام که با تمام از فرزدان شمول بود مردان کس را  
 تا خوش شد و از بگذر لود و او معتبت گشت همه بر او که دادند برشت و بر مکان

کلیان

که افق او بود و رفت و از آنجا سار ششم کرد و بانکه لغز بن مرتب با سفار را  
 خاک کند سفار از او که گشته بری آمد با مکان خویش و بری مقام تو  
 کرد و قهوس شد و ابو العباس بن باکافا با کمال بود و دوست و را از آنجا  
 افقا و مکان در خراسان بود آگاه شد و وقت از دست مکان را از سفار  
 که گشته تا خود را با بلوت اندازد که با کمال و دست او بود و او را جبهه بر پشت  
 لشکر خویش را کجا جانب با با کمال کبیر شد با سفار را با لغز افغان جبهه با کمال  
 کردن زنده بگردد و شس حقر و شمس بود چون مرد او را کمال را سفار فرستاد  
 رفود او را بگشت و اصم بن رسول ابو العباس عساری زینر خاک که در قیغ  
 و سلطان بری پشت مکان از خراسان بطرستان آمد و با مردان صبح کرد و  
 که مکان شد مردان را از فرزدان بکلیان فرستاد و با ناصر را بری آورد و سفار  
 سیکر و مکان ابو الفضل شکر که در او خویش طرف بود و کبیر و جبهه با کمال  
 طرف مردان را بران داشت که بطرستان رود مکان از این حال بود  
 تا آمد مردان را جبهه را با کمال کبیر کرد و او را به دادند شد مکان را  
 و او را خویش را که آمد و هر را از او سفار بگشت مردان را و ما و کبیر  
 بری شد اول و لود درین تاریخ کمال فارسی که مکان گرفته بودند و در

و او را در او شس با کبیر او ابو موسی قبول کرد



در کتب و احوال اهل زمان

مستول شده و با جهنمان شده تا در آن مصالح کند روزی که با بدو شده او را  
 بار و باره که در نزد **کوه و کوه** و **احوال اهل زمان** چون مردان کثرت شد لکن  
 بر او داد و لکن به جهت که در آنجا چون یک عرق بر سر شمشیر شمشیر  
 و ابوالقاسم رهبرستان زنتا و ماکان را از جهنستان بردن که در آنجا کمان  
 روز ششم شد و آخرین آنها این همه سینه بود که در آنجا بود  
 با ابوالقاسم اتفاق کردند و ایشان را بکنند که در کمان برانند و بشا بواقت از ابوالقاسم  
 بود کمان نشسته و کمان کجا باشد تا روزی میدان در ماه رمضان سنه ۵۷۰ هجری  
 و ششمای کوی نه در شب که در وقتا دو برادر کمان بسیاری آورده و در آن روز  
 جمله کمان و کوه کمان بود در برابر هم بن کوشش است که در آنجا بود  
 و یکبار از بی بر آمد و بسیار رفت بر آن کمان کوشش است  
 رسیده او را از آنکه سرود که در برهان مرید که بود در شب بسیار از آن  
 پیشان شبه که یکدیگر در تناسلی میمانند تا هر دو از یکدیگر پیوسته که هر دو  
 بود که شمشیر و در هر دو شمشیر شمشیر و شمشیر بود و زنتا و ماکان را  
 باور و با او عهد کرده که کمان برود او را و لکن جهنستان با او داد و فطرت  
 بن روزی را داد و در نزد که با بر سر بن بر او که در میان خدمت کرد و

در کتب

کوشش و از جانب باشد ره روز و با کوه با بر سر شمشیر شده و با او داد  
 بر شمشیر و با او خبر هر چه بسیار با او کوشش شمشیر بود و کوشش بود  
 شمشیر آمد در آن زمان ولایت برود کرد و ماکان را کوشش از آنجا است  
 ابوالقاسم رهبرستان سالار و از جهنستان رهبرستان رهبرستان شمشیر شمشیر  
 و شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 در سر افکار و عمارت عمارت عمارت که در آنجا کوشش از آن کوشش و در آنجا  
 سرد ساری و عمارت که در آنجا شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 در آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 به کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 الشمشیر کوشش از آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 به دور آن که در آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 بود جانب ماکان و عمارت شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 لکن شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 بر کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 در آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر

در کتب

دا و لکن بن بود هر دو طرف شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 حاجب بن شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 کوشش با بنیاد و از آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 و ماکان را شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 تمام شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 و ما در جهت که در آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 از بی کوشش و کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 فیروزان را بسیاری میمانند و کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 پست و کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 لکن شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 رساننده او را شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 زنتا و در آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 و در وقت از آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر

در کتب

در کتب و احوال اهل زمان

صاحب کمان احوال و غراره و تمام فرموده ما آخر هر چه با ما **کوشش**  
**و شمشیر در آنجا کوشش** و کوشش از آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر  
 و کوشش از آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 با کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 ما کمان را کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 سبب و عصاره کرد تا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 او را از آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 نقضات داده بدینال حسن فیروزان با شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 و کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 تا حسن فیروزان صاحب کوشش را کوشش و بطورستان آورد و کوشش  
 که کمان را کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 میان جنگ و خصومت خیر افشا که نصیر احمد واقعات رسیده و فوج  
 بن نصیر احمد وقت صاحب کوشش با کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 با او شده در آنجا کوشش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر

کشت و زنت و زین غارت کرده که کان که در پیش نوح بن نصر...  
در سه صدی و شصت و نهم بود و امیر و کمره وایت بستان با خوار برده و خوارگی  
**در کتب و تاریخ و تهذیب و در ایران و در خراسان** در خراسان سده صدی  
بنین و قمار حسن بود از صفهان میاید در راه قزوین در افغان و دیگر از بیرون  
شد و با اوصاف و ادب سردی و کوری که بر سر زرم از و دیگر که کشید و پیش  
حسن بود نه و دیگر رسید و نهم شد و تا بعضی که بستان سبب معانی تمام  
که حسن بود ابو علی که در احمد بن محمد عمری و او عمر و زرا که مال و دیگر  
و از حسن که کشته خراب بود از آن و دیگر که کج بود هر از او که از آن که در خراب  
خویش بود و از آن که خود و کج بود و چون و دیگر که آمد رسید بستان بن الحسن را از  
حسن خردان بر سات و زنا و زرا که تمام نام آن مکان را بدو در  
حسن خردان بستان بن الحسن را کشت و بقیه چینه زنا و دیگر که با رسیدی آمد  
و دیگر که آمد و در خانه مجاری رسول بود و در مجازین در هر دو مجازین هر دو  
که کشته و زوس خردان شده و دیگر که از زوم خویش رسید که کج و کج و کج و کج  
بشش صده شهر این مردین شد و از آنجا که نوزاد و حو حرم و مصلحت کز کشت  
و جادار کشت نفع و بنظر او را اقبال کرده مرعات و جانشین است بعد از کشت

در کتب

از صحاب و دیگر بود و با او بر رسید چون بدست که دیگر که کشت  
از آنکه کشته کرد و گفت که عوام از لغوی بی بسیار عوان و شمر طریقی بود  
و چون بنان را با او کشته و باقیان معتقدها که در بعضی کشته شده و نهم  
با بر رسید و شیوه کشت فرود آمد و از آنجا که بن کشت و کشته شده و دیگر  
بن افغان را کشت و بعد مال و بر کشت و در میان عقیده خویش فرستاد و بستان  
پیوسته تا نفع و بنظر فراترین راسی نهر از بولرد و در او و با دیگر که بستان  
در ستاد چون بر کان رسید چمن خردان چنان فرمود که کشته و کشته تمام  
داد و ناکاه استر اما در کشته تا آمد و حمله یلغار کند و نخراب شود و هر از راه  
با طبر در دم از راه کشته و دیگر که نخراب او بسیار رسید و کشته از آنکه کشته  
در میان شد و دیگر که با کس میاید فراترین از مال کشته با با کشته  
با آمد و کشته طراح فرمود و کشته و نهمندان را به کشته می کشته کشته کشته  
میفرمودند و مال کشته که در کشته و کشته و او در کشته خردان عقیده خویش کشته  
و با کشته در این که در و مرد فرود شد و کشته کشته و در او که کشته و کشته  
کشته و کشته در کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
انچه است در دوریا کشته و در میان کشته و در ابو الهاتم بن کشته و کشته

قرن

کرفت و بر فروردین بر حسن خردان بنان و با از این چستان او کشته  
آمد و تمام که حسن خردان از آنجا که بود در میان آمد و نهمند که در چون  
و کشته خردان که کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
دار و نخراب و در او با کشته با کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
و کشته از آنکه روی بر کان نهم چون نخراب رسید حسن بود از بی بر آمد و  
آید بستان و کشت حسن خردان از کشته کشته بر آید و در و کشته کشته کشته  
و با و کشته مصاف داد و او کشته نیشا بود نفا و صوفیه که کشته کشته کشته  
آید و کشته بستان را کشته بود و کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
بر آید و در کشته کشته از کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
مردم بر وجه کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
با نهم میرا که در کشته کشته و از میان کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
کشته کشته و ابو الهاتم از کشته کشته و مصاف داد و کشته کشته کشته کشته  
و کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
و کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته

که کشته

که کشته بود و بی کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
حسن خردان از آنجا که کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
در ستاد و در کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
خردان از آنکه کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
و کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
بر کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
عزیمین و کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
در کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
او بود چون حال کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
روی طبرستان کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
از کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
بچا کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته



جواب درشت ناز و او تکبیر در زمین که عهده دلد از زهر عجم کرم  
 و دریم شکر بسیار بر آید داد و بگرگان فرستاد تا برین از نظر لشکر تیرا با آورد  
 و با هم صاف دادند سه روز حرب کرد تا آخر قاپوس کس کتبت و خزان بر آورد  
 با خالده در شاپور شد و تا شمس پسا لار پوست نشا احوال و بیچاره عجم کرد  
 این نوع اجابت نموده تا شمس را بدو معاشرت و امر فرمود پیش از شاپور  
 لشکر جمع کرده بگرگان آمد و درین موضع بار باره قوش غریبا نمودند و در  
 گران چهار کشت تا در شمس بر دوشه لشکر گاه که در مدت دو ماه  
 کردند در گران محطه پدید آمد که کس نری در آنجا زین خیزید نموده اند و کس پوست  
 و تیر را با الفصد خیمه می صبر کرد تا صبح که در گران کمان است بر وجهی کمان  
 در وقت خبر که عهده دلد بدو رسید نهان کرد و در سر لغاتی و گران  
 لشکر خراسان را باها فرستاد فرار نهادند در روز جنگ ایشان بگریزد و در  
 و فرار در چهار شب است و دریم بر بصران است احدی سپهر و طمان  
 می آید و در لشکر شهر سرون آورد و جنگ آنرا کرد و قاپوس در جنگ  
 که کشید و تا شمس و خالده در شاپور نهادند تا آخر خیزید نموده و با او دادند  
 پیشاپور شد این عهد دیمان را فرزندان بن حسن فرزندان و در شمس کمان

قوش

قوش را بر آید او نصر بن حسن در آن وجهی شمس برین باوند و در شمس کمان  
 عجم و شمس بسیار با او داد و بگرگان فرستاد تا برین از نظر لشکر تیرا با آورد  
 و با هم صاف دادند سه روز حرب کرد تا آخر قاپوس کس کتبت و خزان بر آورد  
 با خالده در شاپور شد و تا شمس پسا لار پوست نشا احوال و بیچاره عجم کرد  
 این نوع اجابت نموده تا شمس را بدو معاشرت و امر فرمود پیش از شاپور  
 لشکر جمع کرده بگرگان آمد و درین موضع بار باره قوش غریبا نمودند و در  
 گران چهار کشت تا در شمس بر دوشه لشکر گاه که در مدت دو ماه  
 کردند در گران محطه پدید آمد که کس نری در آنجا زین خیزید نموده اند و کس پوست  
 و تیر را با الفصد خیمه می صبر کرد تا صبح که در گران کمان است بر وجهی کمان  
 در وقت خبر که عهده دلد بدو رسید نهان کرد و در سر لغاتی و گران  
 لشکر خراسان را باها فرستاد فرار نهادند در روز جنگ ایشان بگریزد و در  
 و فرار در چهار شب است و دریم بر بصران است احدی سپهر و طمان  
 می آید و در لشکر شهر سرون آورد و جنگ آنرا کرد و قاپوس در جنگ  
 که کشید و تا شمس و خالده در شاپور نهادند تا آخر خیزید نموده و با او دادند  
 پیشاپور شد این عهد دیمان را فرزندان بن حسن فرزندان و در شمس کمان

قوش

وفات کرد و سلطان محمود خراسان بدست آورد و با ایک خان موافق  
 شده و بغیر ممالک او را اینجا آورد و لغت بعضی سامانیان بدست گرفت  
 امیر نصر از همیشگی لشکر آمدند و در یک روز شمشیر قهر بکند تا وقت  
 دولت محمودی و خراسان زیاد شد و قهر بعضی ایک خان که کینه کینه  
 بخراسان افکند و هر وقت بکوشه میزد و محمود اول ششوی میداد تا آنکه  
 قوت زیاد گرفت و پیشاپور آمد سلطان بی هیچ توقف از توغیج  
 پیشاپور نهاد و قهر از دگر بکشت و بگرگان پیشش المعالی قاپوس بن و شمس پسا  
 قاپوس را اینجا که فرط حشمت و جاه او بود مراعات بچید بجا آورد و از خزان  
 و زانو خانه و فراخته باقی که لایق داشت مبالغتها کرد و ابوالقاسم محمود  
 و ارسلان ابوالقاسم بودند هر یک را بتمتار فخر نوازش کرد و گفت شمار  
 مصلحت است که دل از خراسان برنسیه که سلطان محمود و ایک خان  
 بر وجهی فرزند و شما اطاعت مقاومت ایشان نیست و پس فرزند دولت  
 محمد اندک گوشت و کاکاسک و با لفظ مملکت ری بدست مسلم کرد  
 تا بعد ازین محمود رشو چون خزان بدست آمد و لشکر جمع کرد آن حکام خند و  
 خراسان بهتر بدید ایشان زهر شدند تا قاپوس هم پسران خود را از او بچاورد

با ایشان

با ایشان با نیر ستا چون ری رسیدند و با بگرگان ری مقابل کردند و با طغندر  
 آوردند و مال سامانیان تمام سحر و ارسلان ابوداود را اینجا باز کردند  
 پسران قاپوس از ایشان جدا شده با کشته و مشغول از اینجا پیشاپور شد تا سلطان  
 دیگر باره در سینه بصره وی بگرگان نهاد چون قاپوس فوت اول بگرگان  
 آمد و بگرگان از ایشان کاری بر نمی آید آرزو شده و در هزار مرد پیشاپور شد  
 از ناحیه ولایت بگرگان برانند و قاپوس زین وقت بسیار عدل و انصاف  
 و بکس نداشت چون داشت که کمال سامان روز بروز در انصاف است و از  
 کشته و حتی از هر طرف ثمره حادث می شود و قاپوس از ایام ایشان درین طبع  
 منور شدن است و قوش بر روی کف شمس بنید که خورشید شکر است و صند  
 شهر این شهر بود این ناحیه شهر بار خراسان و با تمام آن حدود فرمود  
 رستم بن بزرگ خالده و ابوطالب رستم بن خالده و ابوجا و چندین  
 و او کتبت و غنیمت بود که در آن نواحی طغندر شمس المعالی کرد و در آن  
 در میان جمعی از پسران شمس بود و با ایشان نظر نمودند و محمود و شمس  
 بهوش شمس المعالی بود و نصر بن حسن فرزندان سبب جنگ کرد و ولایت  
 شد و بود و با ایشان اتفاق و قطع در کس که در لشکر بگرگان زینا

آوار کرد و همه را بفرستاد و محبوس کرد تا در سبزه با او بیاید  
 و هر دو دل بر یک نفس آمدند و با او لغت بسیار بود و او هر از برای  
 روی ایشان نهاد و چون ایشان را در سبزه با او لغت از لغت او شنیدند  
 و بهتر شد ایشان را به تفریح گفتند و با او با کس با او لغت و از آن  
 فتح خبر داد و بگفتند و نظر هر نمود و بعد از آن حال را بفرستادند و با او  
 و دعوت تا بوس آنها کرد و از کس که کس بر بوی او بود و پیش او  
 و شکر الملائکه پیش او بگفتند و نوشت که نزد او رود و در سبزه و لای او  
 همه بیایند چو آن فرزندان این کس بجز اجتماع و اتفاق ایشان نشدند  
 روی بکار ایشان نهاد و بر طرف هر سبزه اما در جنگ است که در نزد او  
 که با او گشتند و شکر الملائکه را که در سبزه از آن لغت از لغت الملائکه  
 کردند و بگفتند که که در سبزه با او برین و در سبزه و او را با کس  
 توان داد و گرفتند و با او گفتند و روی بکار آن کس که با او  
 فرستادند که خوش بوس بود و بکار رسید و بود و بکار با او پیش او  
 شد و این شکر الملائکه بوس رسید و نوشد شد و در باغ و صد روی شکر  
 روی بکار آن نهاد و در سبزه ایشان نشان بود و رسیده کس و شکر  
 الملائکه

فتاوی  
 بچشم  
 و سادات

دعوات

ممکن و شکر نیست که در حال بوس و محمدانه و نصر فرزند آن چون آن  
 نبوت بری شد است با خدا بود جمیع و در بوس و در هر از برای کس عرب  
 و در هر کس که در حضور آن بوس و اسرارین که در بوس و با او لغت بسیار  
 مکان و موسی حجب و سپهر بچشم و کما بر بوس و در سبزه در بوس او  
 روی بکار آن نهاد و در این جهت مکان دولت و نیاید بوس چون بولایت  
 شهر با رسیدند و عمل الملائکه بر سبزه ایشان نهاد و با او لغت از لغت  
 لغت است و بوس جمیع از آن بفرستادند و در آن این بوس است که در سبزه  
 و خود تو بکار او در کس بسیار است که در میان تو و محمدانه که حکمت آن  
 که بولایت مصالح کما و قیام نهاد و در سبزه و در بوس و در بوس  
 در سبزه بولایت او و بکار قیام نهاد و در سبزه و در بوس و در بوس  
 لغت از لغت بچشم و کس که در آن سبزه رسید و در بوس از بوس کس  
 و از بوس است بوس چون بوس رسید و در سبزه و در بوس و در بوس  
 که در بوس است بوس محمدانه و در میان داشت با بوس که بوس است که در بوس  
 شکر الملائکه بولایت است و در سبزه و در بوس که در بوس است که در بوس  
 کرد و با بوس کس فرستاد و از بوس است که در بوس است که در بوس

دعوات

نوشتند با بچشم که بر قلعه جو مند بود و او در سبزه و بچشم  
 بدای بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 در کس که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 و اشراک ایشان در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 دستاد و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 شمس الملائکه بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 لباس این جام حسام بودند و ما متواتر در دعوات آن روز کار اندر اینند  
 در حضور بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 نفس شریف خود را با آنکه بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 میشودند و شکر از جانب شده و در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 نشسته تا از جانب بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 احوال از جهات و اطراف از طلب علوفه و زار با زار و در سبزه و بچشم که در سبزه  
 و در بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه

و دعوات بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 حیرت و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 بسیار شده و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 کردند و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 صحیح بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 بن انگلی و برادر او محمد بن سالار و محمد بن محمودان را که بچشم که در سبزه  
 غنیمتها پس بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 پنج در آمد و سواد اعانت حضرت افروز چون ابوعلی جمیع از آن نبوت بچشم  
 رسیده بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 تا بزرگ کارخانه کارشود و با سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 قیام نماید از بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 تا نشان بیاید چون ابوعلی رسیده بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 پر بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 با بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه  
 روی بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه و بچشم که در سبزه

مشغول بود روی مایه آورده تا زمانه نداشت و چهار شست و دو  
 ستم پرورخت و نگار و دست لغز و اعوان ایضا رسیدند این شش  
 پیش مجلد بود و مقرر شد تا وقتیکه خورشید بر زمین را با ناله نبرد  
 بدو اوج فرستاد و صحنه زحمت شهریار بر شال خویش نغز کرد و لغز و ناله  
 با شغال و بیاد و عیادت و نظارت او تمام نمود و وقت آنکه شخصی که  
 اصفه شهر ریاری رفت و منوچهر پیش الملک التیاری رفت و در آن  
 پریم غمی مصلح سبب تر و دلگشا بر شد و بغیرین چند ستم باز ماند و از  
 شد چون صحنه شهر ریاری را از راه او رساند لغز خلافت بر سر او  
 و او را از ولایت پرورخت که و مشکوب و خوب بری آمد و صحنه شهر ریاری  
 خوش سگین گشت که گوشت مجلد بود و با بس و وضع کردیم آنکه بعد از آن  
 مجلد بود با شغال الملک که در لغز را بعد از میان نهادن صحنه شرف التیاری  
 و قدرت شد آن که گشت عشا بخت علم در او است و ولایت او در هر که  
 و عمر محترم بود هر سال رفیق تو بهر صحنه را با انواع طبابت محقق و معالجات  
 تا بدانی او و نظار و صحنه جهان شمر شد و ولایت شش برین سبب بر او بر سر  
 و حال سبب انست و دی می حاج و فرین من مظلومان در لغز شکار و شش سبب  
 درین

درین

و تکلیف است دولت و توترا آمد با شغال الملک و مجلد بود با شغال الملک  
 این شش که لغز را برست آمد و خاطر کار را و وضع کرد و نه نصرازل که  
 در روح التیاری بدان گشت در آنجا با بر حال تبرک سبب که در ایران ستم بود  
 قستان که از راه او و تو سلطان بود در سر او که ستم بخورد تا خسته او را بود  
 این شش لغز پیش و رفت و بوی وقت او چشما و جنت و او را بر صحنه ریاری  
 که در زحمت و عیادت مجلد بود و لغز انو انو و او را لغز ستم بدین لغز  
 شد و نام خویش سبب نصرد او ناخوار با داری لنگری با ستم عدت  
 تمام پیش با رفت و ستمی از ابطال خدمت و شغال شتم مشرک او را  
 و مانع شد چون صورت آن شتران و صولت آن دلبران باشد و که گشت  
 بدست کردن گشت و خبر دشمنان گشت و با غصه با گشت و با کوشش  
 عفتاری اگر او شملین استخا و فوج را بر او فرستاد تا ایشان را از آن صحنه  
 براند چون ایشان از جوارب میگردیدند و جهان بر او شکایت می نمود  
 بر خدمت سلطان پس اللود که محمود نهادند و عتصام بر زمین او را دادند  
 و دردی بگشت و او در حال او را ستم در خدمت سلطان بدان ستم که گشت  
 او بگشت در آن بوی گشت و در ستم ستمی شرح داده آمد و لغز ستمها را ستم صحنه

سلطان با خرد را قطع او داده و در قطع خود شرف عرصان و ولایت اعظم  
 شرف و عظمت خویش نماند یافت و بدان عیادت نماند که در زحمت  
 آن نام را وی بطلب سبب که در زاری او را با انواع حلیت و عیادت بر لغز ستم  
 کشید و در خبر ساری حکم ستم تعلیم نمود و نماند و ستم الملک  
 با شخص قطع آن نوازی بر دست و جنت تصرف گشت و عیادت خویش بر  
 آن صحنه و قضیه را در صحنه شهر ریاری را شالی بر حال ستمها گشت با  
 و گشت لنگر و در زاری ستم و سبب بسیار از راه او و زاری ستم برین  
 بسیار بود و بجا بر او فرستاد و دست ستم را که پیش ازین ستمها  
 تا بر سر گشت و فرستاد بود و عیادت بسیار روان کرد و صحنه ستم را داد  
 که در ستم برین زاری عیادت تا بر سر ستم که در ستم ستمی که از راه ریاری  
 و شش خطبه این خطبه با شغال الملک مقرر کرد و او حال خویش در ستم ستم  
 و شست تا بوسه زشت متوجول بدان حالت در اربعین و شرح لغز  
 و بجا دست و دین در عیادت با ستم و وصول ستم است لغز خویش  
 گشت ستم الملک و ولایت ستم برین ستمها را داد و بعد از این عیادت ستم را  
 در دیان با بوسه ستم ستم و بعد از جهان و اسن و مانع عیادت گشت

در آنجا

ایش را شغال آراست شغال الملک با سلطان تالیس ستمها را بود و گشت  
 اسباب محبت شغال گشت و در عیادت نوالات رولان فرستاد و ستمها  
 دولت حمایت آترب سلطان اعتقاد و استناد و عیادت و ستمها  
 فرستاد تا عیادت و عیادت ستم گشت و اسباب عیادت و عیادت  
 نظام ستم و جرجان و طبرستان و با و دین ستمها و ستمها  
 نیمی و حمل و عیادت و ستم گشت شغال الملک تا بوسه و در آن خویش از ملوک  
 و اکابر اقطار و کائنات جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و خود عقل و عیادت  
 و کمال فضل و جلال قدر ستمی بود و در ستمها حکمت و عیادت دین ستمها  
 از اشکات با انواع معارف و طایفه ستمها و ستمها شغال الملک  
 شغال الملک با خصیصه شتاب و لغز و بصیرت او در ستمها عیادت و شست  
 خود ستمها بود و از شتاب و عظمت و مرامت کاس ستمها و ستمها  
 بود از زین سبب خلق بسیار دوست او نصرا رسیدند و اما از او بر ستمها  
 و ستمها ستمها و ستمها شد و لغز که حاجب او بود و ستمها و ستمها  
 بود از ستمها و خدمت سلامت جانب موصوف و معروف ولایت ستمها  
 و ضعیف اسوال و اعمال آن ستمها سپرده بود و چون نسبت احترام او بر ستمها

در آنجا

زمان داد و او در چهار برت مساحت از آن عزت تقیبت در یاد کرد  
 و خدا ان بخت بخت کرد از آن حواله کشان نقد و نقد و نقد و نقد  
 بنده آن سیاست بنیاد سازند و دل در پشت سبب فقر و فقر که از این  
 وجه دل برقع رفته طاعت و بجا برت بکلی عیسان و بکلی نفوس از عزت  
 خست جنب او قرار داد و او درین میان از جرجان که رو کرده بود  
 بود بیکر خباثت که بر او بود و از آن جهت که اندیشه معاش را نشان بخت با یک  
 بر این نظر و فکر و فتنه و سبب مضارب و مرکب او غارت کرد و  
 خواص او بدید و پیش از آن برستاد و او را از عزت عدوان نگاه داشتند  
 چون مقصد مقصود قوم را آن موجب کفایت کرد و بود در شیر نشد بجهان  
 و غلب و ظواهر شهرت بر کشید و این بر تو چه راه از برستان بخوانند او  
 بسبب معاصی و تقیظ از جبهه عاقله در وفا و مکتب قوم سادت نمود و نامدارک  
 آن حال که چون بجهان رسید بکلی غلبه دید و کار از دست رفته طبقات  
 لشکر بر و جام دادند که او در دفع و عزل بر با ما موفقت نماید از عزت صحابه  
 خدمت را که نیدیم مطیع بشیم و اگر نه بود یکی بخت کنیم با بجا بود و بگوید  
 بر بنویسند بر بار اچاره و نرید و از آن اندیشه که بر وجه عزت بسا و بار اچاره

دما

دما و فتنه و فساد و تزلزل کرد و فتنه و فتنه از دست زود آمد و مصلحت  
 اجتماع کار ایشان بر خدا و اتفاق بر توارخ و فساد و بدست با هر چه قدر  
 تا یک و لغای بر سیاست مطیع نظر کرد و شطرنج فتنه کار و مال حال است چون  
 لشکر از جبهه با فتنه شد منو جهرا بر محارت و از حجاج او از آن نواحی تکلیف  
 کردند و او از سر ضرورت با ایشان بر رفت و شتر شتر دفع بیکر و چون نزدیک  
 قاپو سید نه سپرد امین خواند منو چه چون بخدمت سید زمین خدمت سپید  
 نزد او توضع هر چه که تا تر با ستاد و انک از زده روان کرد و با یکدیگر کشیدند  
 آن واقعه شکرش انکوی و فتنه مقصد و آغاز کردند و از جانیان حق بد  
 فرزندی و صدق نصیر در محافظت جانب صواب در میان نهادند و این نیز  
 بدر رکفت اگر اجازت می در مدافعت قوم سرور بازم شمس الماسا او  
 و خوشی داد و روی بوسید و گفت تقایم کار و نهایت حال بن همین تو اید  
 داشت ملک مختار بر تو وقت و این کار در حال حیات و بعد وفات چنین  
 توفیق و خاتم ملک و سپرده و تقایم بخوان بدو تسلیم کرد و در آن تقریر شد  
 شمس المعالی و قلعه خفا شک نشیند و نوزاد و عبادت مشغول کرد و کا  
 ملک و عقل و عقده بنویسند باز که در شمس المعالی بقلعه خفا شک خویله کرد و بنویسند

مزارع  
 جبین

بجرجان آمد و بظلمت او مشغول شد و هیچ از سابقه ذلت خویش نماند و بی جنبه  
 و غیرت همه از نوادی حضرت و غوایل عزت قابوس نقصان می پذیرفت  
 و با نوان جمله و بکبر مدخل فرود نمیشد تا ظاهر انکار او خارج کردند و بخاک نشاند  
 ایشان بود با من و سکون رسیدند و وفات و وفات روح او در استبان ایشان  
 نگهشده تا در غمگینش فراتش او رفته در دای روی از غم غمای او با کشیدند  
 و او را در ده بدیدند و بر او خویش رسیدند و انصوا حق بستانان او  
 بیار امیدند او را و در وقت که لفظ هر چه درین بر سر راه فراسان ساخته بود و فرزند  
**نور بنویسند** چون با بوس امیر بنویسند روزی عده و بی نام ساخته و بعد از  
 سه روز منصب امارت شربت و بیعت از سر گرفت تا بوس از او برگردد  
 چکان کمین من با کجوان الاضحابه پیش و لم بگویم با او و از دیوان غمگین  
 با بر منو چه شانه نوشت مشتمل بر تعزیت و توفیقیت امیر انوشیروان القادر بالله  
 او را افکند المعالی لقب داد و توفیق عبادت مساعدا و شربت تعزیت  
 و مشایعت سلطان اعظم مساحت و تله حاشه و شربت بقوت شهبان  
 و اشفاق و ظل حمایت او مسدود کرد و این وجهی از معارف حضرت بنویسند  
 بسیار که او خردست و بسیار منور و نفایس و منور و غایب با محصور در نظر

دما

دما

دارند و تبت و مصلحت حضرت سلطنت اعلام داد و مصلحت آن و سایر  
 و در این نظر قبول و عاقله بود و عمارت و اوقات با بر یک اعتبار و عمارت زده  
 مثال داد که در دولت خویش سگد و خلبه باغاب مایون او مگر که در آمد و چون  
 حله از انصارت بدو دستا و بیعت و نوزادش لایق امیر بنویسند مثال سبب  
 متعبد شد و در بنای جاک جرجان و بستان و خوش شاد و عوالت طاهر  
 که نید و چاه هزار دینار بر هر اناه و فخرم شد که هر سال بخانه رساند و در وقت  
 سلطان بنویسند و درین آروشک خوست هزار در از خواص و علم و فهمه شمس که در  
 چون کوزن در تربیت چون بهر بود و بخت دستا و همه را در تربیت بخت  
 و بخت سفر و فانت بوج کفلی الموت و در حال بقدر که داند و معتمدی را نصیحتی  
 حاجات و فایم بر نهات ایشان بظن کرد و چون اما رسامی او و حضرت سلطان  
 بوق اعاد رسید و حقوق حضرت نگاه شد ابو سعید بود که شمس جرجان را که در سب  
 و سب که در علم و علم حضور بود و حضرت سلطان فرستاد تا معتمد سعادت را بکلیت  
 مسکوک کرد و این که در امیر سلطنت بنگهد که بقیام نایب سلطان با بنای منزل  
 و بنای منزل و امیر السلطان شد و کجایان ملک الماسا با کجای بوس چون  
 آن بزرگ نمود و در آنکه اگر ام و انعام سلطان رجوبیت دعوت شده بود

باز از آنکه ملک الحلال او را در کار با بر دستا و در حقش را که شیعیان را در او می  
 و عهده تر در کارشین او که بنده نامان نام هم نایست عهده نماند و قریح کوه کوه  
 قیام نماید بر او بخت رسید و هر چه در حدت بی او در نزد قیام عهده نماند عهده  
 کفایت محالست که از سلطان شیعیان غیرت را بقبال حکم نکرست و کینه  
 که حکم کوشه او بود و فریده که از هر همتان مملکت بود و بکنک المکا و او در نزد  
 خبر و قدر ملک کینه نماند و بخت محکمت خبر و جرحه ماک موافق عهده و در مجلس آن  
 عهده از ملک ماک و بنایر استیضا روزگاریست مکتب بها جزیرت که تاریخ  
 ایام و طراز مسامحی کرام شد و در سلان با حصول مقاصد و حصول سلطان کینه  
 و ملک المکا بطریق شخصی روان کرد که در عهده و وزارت کرم و در زمان  
 در جهان سایر و شایع گشت و از آنکه در دولت و بنای حضرت کسی از عواید کرم  
 و الطاف بر او بعلینب نامد و سلطان تخت و با توابع سنیع و ابوالهد  
 سکرم قهر بر داشت و قبا و افرا و قبا و او را از آنکه لغات سنیع و بنای  
 نفیس روچی را عادت کرد که در دستور ملک علم و توده سلطان جهان گشت و در  
 صحبت از عهده ملک با قوت و تربت مملکت سلان روان کرد که در عهده  
 و مجموع اتمام کتاب و معلوم افهام حساب کینه بود و چون کار ملک الحلال  
 مملکت است

مملکت است

مملکت است آن صاهرت و وسلیت آن وصلت توام و نظام تمام ماکر گشت  
 بند بر کار کنگر و نظام از چینی که در خون شمس المکا سر کرد و بود در شمس المکا  
 و بود چینی و انواع علمای مسلک جمعیت و مملکت آن کسبت بود  
 و سپهر کاشک که خوش عاق و مایه شقایق از میان آن کسبت و جهان او ارشد  
 و نماند عهده ثقیف و نماند فاطمین گشت کسر از ورش آن نیافت و از آنکه بنای  
 شرف جالیان آن خیر ابو القاسم جو بود صاحب چشمش المکا بصد و است  
 بنیست مشرف و میان خوف و جاد و مشطر طارن با و صواعق عتقا و ملک المکا ختم  
 از و پنداخت و راه اتمال اعمال پیش گرفت و با غلط و شافل و تنانک  
 دور امغر و کرد و اند و بد و اعی مطیع و تر خیب بد اتم تناسف کینه در مملکت  
 خصاص با زد داشت راه خلاص بر بست ابو القاسم بچلیتی از حسن ملک المکا گشت  
 و در انظار جهان از طرف لطف توده و مسکر و تابش او بخت سلطان آمد  
 بخدمت او العجا کرده و بنده اخیست که از توابع افعال و قیام اعمال و جوش  
 انحضرت با شستبان عهده و ماک عهده و استیخ ذات السین و اتحاد مصلح  
 جانسین سلامت خواهد یافت و منافات کشته را بکشند و سزای بر کرد و چون  
 ز که کریان بر اس در آید و جانی که در زمان مملکت بود و مصلح با بنای عهده و اتم

بلا و جلد عتقا از لاجرم سلطان او را در بند نماند و با میر منزه جردن سا و  
**بکر و از این شمس المکا** و از بعد از آنکه از جانب ابو علی و جانب ملک  
 رضی کرد و بعد از آن خدمت و ساسم نعمت او بود تا شمس المکا بر مملکت بیشتر  
 آمد از خدمت پدر از جانب سنیع شد و قریح نظر انشان و استیصال قضیت  
 و سر سر خط و محفوظ بود تا او را بپهرستان فرستاد و در آنجا نگاه بر جمله قضا  
 مصلح و قیام بر جواب سنا عتقا ملک پدر توده مقیم بود و بنی قهنتی که بود محالست  
 اقا و او را بکنانده با سرتابا بخدمت پدر رسید و بر است ساست خوش برین  
 بر قبول عا زو که اتم مقدم او استیضا نمود و بعد از چند روز او را بر کوه  
 خواند و از آنکه شمس المکا شد و تربت کینه بدست پدر رود در او بنیاست  
 عتقا کرد و بنده و در دستر آجا بپهرستان روی بخراسان نیامد شمس المکا  
 از حال او آگاه شد و عجب او سواران فرستاد و مسافت تمام که شد  
 چون بر صدر خراسان رسید از عهده با س و قهنت مخط بر لریشید  
 بخت سلطان الدین بخت و خدمت او بکنان بود و جنت بر موم  
 و با توابع قوی و قیام کوه مکر او را بپهر شرف گشت و از سر غر و جلا و خدمت  
 و قار و ناد و مجلس سلطان تربت و تربت خوشی حکم کرد و از عهده

بپهرستان

بپهرستان

بپهرستان و منوش ندا و از قیام ای سلطان ستم گشت و در سر و خزان شمس المکا  
 هر شمس المکا گشت عتقا ان شیعیان را الطیب استیخ فرموده و از کوه کوه  
 بولایت شمس المکا شمس المکا شد و بسلیع موموت قدیم کریان ایشان قیام بود  
 بچینب و القیام ستم سلطان شمال رستاد او را با جرح بست و در تهنه  
 استریع او ابواب توده و عهده موموت شمس المکا از سر خوف و مخطرا بر او را  
 سلطان رستاد چند مدت در بسند شدت روزگار که کینه کینه بخت برین  
 از بند عتقا بیرون افتاد اما عالی ایام پنج بقیا روزگار خسته دین او کوش  
 ناعوان سلطان او را بدست آوردند و بنی عتقا کینه کینه کینه کینه  
 باز آمدند تا عهده شمس المکا بزوال رسید و بدو کوشه او را بکات تازه  
 و پیش از آنکه شمس المکا کینه و با عتقا و موق شمال او او عیاد احسان و کینه  
 در باره او لبر از موموت با زرد و دو دست جرحین بپهرستان برود او را رسان  
 بخت موموت بهما رستاد و نامزد کرد و اگر کفایت ملک المکا در افکار عتقا و کینه  
 عتقا در مخطوف و بر شمس المکا بخت سلطان تدارک کار خوشی که در کینه  
 خانه رستاد و در موموت او چون کار او بصیغ آمد سلطان او را با بنای عهده و در  
 ارکان دولت و انخوان عشرت مازم خدمت او بسجود و در موموت



و شاه و شکار و اوقات خلوت بکنایه وقت بهما شرفش بر شرف سلطان  
 غایب نشدی تا وقتی که بهر احوال انوارش بر خضه المود در کارمان بسبب شرفش  
 پیشتر شرف سلطان شد بر ایداد او داشت و بهر اعمت را پیش در خدمت دارا  
 و ابوالفتح را پیش هم بود و با ب شرفش در خدمت خاندان و اعراف و اخبار  
 بر شرف دارا که چند که لایق خدمت حضرت شرفش با سلطنت نبود و این  
 انکار بر شرف و بهر احوال و کار آن حکامت بکار با صلاح و وقت است خود دوست  
 و قبالت بهر اخبار ساینده که او را از مجلس پس از مراجع کردند و دیگر در بعضی  
 مجلسها حاضرند و اسباب و منافع و املاک او در آن حضرت گرفته اند و در  
 در باب او ششصد هفتاد و پنج اسامی و احکام او در هر شرفش نام دارد  
 و کیلان او پرده تا در مصالح امور او شرح یک روز **که با کاتبان** بر سر  
 در سناریع و عشرین و در ایام فرمان خلیفه و بهر احوال کاتبان بر سر  
 تا بوی کبابی او شرفش هم در اول سلطان محمود بود و در خدمت شرفش  
 و در ایام سلطنت محمود وقت غم که کان کرد و هر چند مرا و از کان دولت  
 صلح نبرد و در هیچ سینه چون غایت و نهایت دولت خاندان محمود بود  
 نصیحت مفید نشد و غیرت دست کرده نیز با کاتبان رسولان فرستاده

و غیرت

۱۱۱۱۱۱

نصرت علیه السلام با کاتبی گوشت که با شاه بخورد می آمدند نام و میان کاتبان  
 بسته آن چون سلطان نکلمات با خود کرد و با کاتبی فرستاد که اگر با شاه بود  
 اجابت بندگان بسبب زبان شود و حکم فرمودی بند و بقیه چند که از در آن  
 دار و قضاوت نموده و ولایت و رعیت آنان با شاه است و بقصد شرف  
 شرفش در ایام سلطنت آن کاتبی فرستاد که با کاتبی که در آن راه می رفتند و  
 چون موافق گشت تبصره درت بر حسب نموده بکرگان فرستاد و آن روز  
 که بکرگان فرود آمدند رسید که ترکانان بطور باد و زهر مرده و رسیدند  
 و پسران سلجوق میر و بوق بدیشان بودند اول شرح سلجوقیان بود و در ایام  
 محمود نامی که چهره نیک داد و بخوارم رفت ملک خوارزم نام و در آن ایام  
 آمد و از آنجا بری فرشت و آل و دیگر را طراوت نامه و اکثر ولایت که بهایان  
 بود و امر احوال سلجوق بدست آوردند و ایشان بقصد و حکومت آن فرنگ  
 شدند و در ستاد صدی و اربعین و در ایام با کاتبی را در آن راه می  
**که با کاتبی** چون با کاتبی رفت و بافت کجا و کسین بکنند  
 تا بوی که در ایام سلطنت محمود نام است در کوهستانات حاکم و در ایام  
 و چند مرتبه شرفش در عهد بود و در ستاد شرفش و سینه و در ایام فرمان خلیفه

۱۱۱۱۱۱

و بهر احوال کاتبان شاه و ولایت او شرفش تا آنکه موافق تبصره ایشان باشد  
 که امرای سلجوقی با ستاد بود و بعد از آنکه سلطان مظفر از راه کرگان بکستان  
 آمد و مال و خراج بسته و بهر حاجت عیال خود کاتبان شرفش را در ایام سلطنت  
 رفت و مشرف را از خدمت منع کرد و در خدمت باقیه با مراد رسانید و او سلطان  
 لقب داد و درین وقت یک شاه و در کتب و انوشیروان بن محمود بن قانوس  
 بیات شرفش درین عهد مظفر که شرفش تا سراج احمدی پسین و در ایام سلطنت  
 بر شرفش پادشاهی شرفش و لنگر بکستان بر دو کوب ترک و او پادشاه او در ایام سلطنت  
**کشت شرفش** آورده که چون الب اسامی غازی لغزیم بکستان بولایت کاتب  
 و با ساغون نزول کرد و از او انچه خبر رسید که بهر احوال باقیه با مراد را  
 با لنگر نصاری مصافحه واقع شد و او را با لنگر اسلام منعم کرد و او را بهر احوال کرب  
 شد و بقصد که در اعیال جمال بلاد اسار که جزیره ایست از سر حد روم مقصد و محسوس  
 کرد و با الب اسامی با صده هزار مرد و چهار تن زن نیزه که در برای سینه انوشیروان  
 انظار فرستاد و در طی آن راه طی می کرد که در کوه کوه شرفش از رود  
 ازین ساغون مابقی آن قلعه که بر شرفش است بود و هر کوه شرفش رسید و طریقی  
 دست او صحت آن شرفش را بجوت اسلام و در لغت سلمان شرفش که در

و غیرت

و امر انوشیروان را از قید خاندان داد و در خدمت کاتب او با غفلت و جهالت بود  
 و از آنکه فرستاد و اجازت رحمت شرفش چون حضرت شرفش را  
 و واقع شده و بسبب شرفش خود را بتبصره شرفش که با کاتبان سلطنت  
 که اینده در وقت که چنین خبر کرد و در آن راه کاتبان همین قدر نوازش تا آنکه  
 برانند و لفظ را در کتب لغت و غیرت البلاء و کتب لغت نظر آن کاتبان  
 شاه که کاتبان در خدمت سلطان و در خدمت صده که هر یک را در احوال کاتبان  
 و الب اسامی در شهر شرفش حسن و سینه و در ایام شرفش **شرفش**  
**احوال کاتبان** و در آن زمان مبارک ایشان مقصد و نمود و مجال محمود و شرفش  
 بود معاصران معاویین و ساکنین کاتبان با صفت ملک انجال لقب و شرفش  
 بودند با خود خدمت خسرو پرورد و بهر احوال با خود خدمت و در ایام شرفش  
 نمود و در اصطوف و آداب کاتبان و عراق و طبرستان شرفش و بعد از هر که  
 لشکری عرب و غلبه خود ترک بکستان شرفش شرفش شرفش بدو در خدمت  
 در مقدمه کتاب کتب حکم بقصد و بر اموال و در ایام شرفش تا آنکه  
 با شرفش سلطنت قبول کرد و باز در سال ایشان با کاتبان شرفش را نام بعد از  
 خشتی شرفش آورد و بگشت شرفش با کاتبان شرفش را در ایام سلطنت

۱۱۱۱۱۱

بود و بسند مردم بطریق استوار و شریف کرده بعضی فرمودم که لا تا خور از خود  
 استفسار او را بردارند که بگویند بر دند و مردم که در قارن بار و از آنکه کاشی  
 نچای هزار روزه و کاشی کشیده و سهراب را بفرموده بپارشد بی منت نه از آن  
 تاریخ تا قبل ملک شریف خرد و در هیچ ملک متصل ایشان شرافت کرد که در هیچ  
 حضومات بسا که در دسات حلوه بود و او را که در روز نذوال بود و کاشی  
 برایشان حیرت که یافتند و ولایت از دست ایشان بدست ماند اما بهر حال باقی  
 و کلین پسوند و در هر مردان بن سهراب هم در آن عهد بود و با آنکه در ملک  
 و سرور یافت در اقبال کائنات از دنیا هفت کرد و در صواب نیز هر مردان  
 پیش از آن روز وفات یافت شد و درین سهراب که ملک اقبال است گرفت و عهد  
 دانه او فرموده بود و او عهد است و تمامی آنرا عواید از طریق شرافت خارج کرد چنانچه  
 تکرار شد شرفها نیز هر مردان در عهد قارن سپردند او نیز بود معاصرا و در آن شرف  
 که شرفین نوازند و در آن شرف است و بعد او بعضی نیز بهر شرف با شرفین ملک اقبال  
 بود و بعد او قارن نیز ملک اقبال بود و در عهد معتمد خلیفه بود در سال ۳۲۳ هجری  
 میان کسب شد و عواید سلام قبول کرد و عهد را عکس بود و در آن سینه با او سوار  
 بر سر او فرستاد و بعد تا جلوه ولایت او بوضوح آید از صغیر قارن پس بجز با هر سبب

با دایره

با دایره صبح کرد و بر آن خود را بر شرب را بنواپس و بی خفا  
 این جمله در دست است و به شرف بن قارن هم در عهد و اعوانه که با ملک  
 روزگار ماند کسب بن شرف بن قارن و در عهد و اعوانه که با ملک  
 دایره را بسبب میر سحر ایشان هزار مرد و ادست و با برید و دیگران که شرف  
 نیا با صغیر سهراب زدند و اعوانه کرد و تو مشرف است همیشه فاسم  
 که نیا با اعوانه که گرفت و با در هزار جریب دستا و صغیر تو شرافت است  
 گرفت چون اعوانه بن با صغیر بدید صغیر با میر خراسان در این  
 هر شرف است و با نذر آن آورد و وفات دایره و در میان را خراب کرد  
 بدینسان که شرف بود تا با رافع خراسان رفت و با عواید شرف خرد کرد  
 و از او که شرف که آن آید و با او این عهد کرد و بعد از آن پیش صغیر سهراب  
 من با دایره صبح با صغیر کرد و با نیا که میر بود هم عهد است با شرافت  
 رافع را سر خوان صغیر است و در آن وقت یافت صغیر سهراب بن قارن  
 ملک اقبال شد و با سهراب میر که شرف بود و در عهد که آن ملک اقبال بود  
 چنانکه از عهد مذکور شرف صغیر سهراب را بن شرفین ملک اقبال در عهد بن قارن  
 بود او اثرهای بسیار است و بعضی از آن با و شرفین نیز را شرفین و با شرف

این صغیر سهراب

کسب شرف سهراب

شرفین بن شرفین در آن زمان که در عهد شرفین معاف بود و دیگر هم  
 در عهد سلطان محمود با نیا که در روایت که نام عالم احمد بن محمد  
 المرغینانی است در عهد است و او الفاسم فرمودی حدیث از شرفین  
 طاس بود از روی که آنرا نیا است بطران کویست بزرگ میر است چنانکه از روی  
 مچون نیا فرمودی در آن شرکت تمام داشت چنانکه از فضل آن صغیر از افعال  
 اقران ممتاز بود و از عواید شرفین شدت بنا نظر کرد و همه مراد او نمود  
 که از فضل آن کتاب جمان شرفین است و در آن سال در آن شرفین نام کرد و شرفین  
 با دایره علی بن بر و در عهد کسب نیا معین است که از طبع رافقت آن است که  
 اینچنین چنانکه گوید که او فرموده است در نامه که زال بام فریمان بنیاد  
 بمآزند ران و آن در آن حال بود که بار و دایه و شرفین کابل پست است و شرف  
 کرد و فرمودی که در پست کینه نامه فرموده و در یک سام به سهراب در روز دایره  
 شرفین از همان آفرین با دایره که همه داد فرموده و در عهد که خداوند است خداوند  
 نیست همه بنده کاشم از دایره است از دولت شرفین از دولت خود خوانده  
 نامه و کینه آن بود و در بر تمام مردم در عهد او شرفین و کوه مال و خود  
 جهات شرفین و چو شرفین که در آن شرفین شرفین از دایره و دایره

هم شرفین و عهد کسب  
 بود و عهد شرفین و کسب  
 دولت دوران شرفین و کسب  
 پیش از شرفین از شرفین  
 و شرفین

شرفین

فاشانه بود کسب بسا و مردی سهراب شرفین شرفین از شرفین  
 از شرفین از شرفین بسیاری شرفین در نصرت شرفین شرفین خود شرفین  
 نام کرد شرفین و علی بن قاسم بود و راوی بود و در کسب شرفین که در عهد  
 و کسب از روی آبادی در عهد تمام هر سهراب که شرفین از نیا زمانه در آن شرفین  
 دایره بود و در عهد شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین  
 صغیر شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین  
 نمی غلط آمد میان و در عهد شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین  
 در عهد نام او تا نیا است با سهراب شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین  
 بود و در عهد شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین  
 جهان حسن بن شرفین که در عهد شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین  
 خواهر بزرگ شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین  
 محمود این حالت بود که فرمودی را چه در عهد شرفین شرفین شرفین شرفین  
 باشد که در عهد شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین  
 خود شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین  
 همه با دایره را شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین شرفین















دسار آمد و گویا که بر ملک را که خلیف چو کمان در شراب را بود باغچه  
از نیکان جو و با بر سر زستانه نام از ملک را که بر او پیش بود پیش باغچه  
مصدق تر از دس بود سر در از چون آنگار سید بر ملک را در را که در  
بدر گفت که شاه غازی نامه هست گفت آفرین بود که مراد از در کمان  
میشاید هر چه دست و هر یک که سید در آن سال که تو الی غیر که نزد  
همیند زستانه که مرگم و قلع نمیشود دست عراق نیز چون از نذران  
گشت که تو الی از خود بطریق لغبت در سر بفرست در آورده که مرگم کار سید  
دارم و آن سال بر عطف بود و اصفیه سید مرگم و غصه لغبت و گوئی که مرگم  
روان کرده و آن راهی بفرست خویش گفت و در زبان را جان و دست را  
فرمود که روز در احوال بر قلع و هر اسامی نامه **قبر سید حسین بر عسل**  
هر شب از در بفرست زارم شراب بخورد و چون شراب خورد مسیح آفرید  
از خدیوکاران از خود و زرک سید آن بخورد که بومان خود بود هر که یکی را  
طلب کند خویش نباشد در حال مرگ و چون او بدید از بفرست مردم از  
سرای را که نه شدن در و چنانها تا با شش مرگم سید غلام با هم در کار  
بیعت کرده بودند و کمان و یک که شدند دهان شب در وقت فرست کرد  
بفرست

از کوه کس از سید

بعضی بار که آمدند و بعضی بیرون استاده و دو عالم نوبت است  
اورا بشیر و زو و چون چنان بار بار کردند که بسج عصبی از اعضا  
یکبار نبود و بیرون آمدند بر سر ای شدند و گفتند که صفت سید یکدیگر را  
در و نکلدار بد و از آنجا آن سید غلام بسیار کار در شهر است  
نشستند و بر راه گند زو بر راه نهادند شاه از کوه شیر بعد از آنکه از نیک  
آگاه شد با چند سوار خو است که بدینال برود و مرگم گفتند این  
سید مرد خوش اند و تو باو شد نشاید که بدینال ایشان رفت باز  
پس آمد اما از روز آنجا تو از زم و خزان هر کدام را هر کس است  
میآورد پیش او میفرستد و نامه را در یک سال او را ندید یک دود  
تیر باران میفرمود و اصفیه شنید چهار پسر بود و یک دختر بود که در پیش  
از پدر وفات کرد و بیست و سه ساله است و از پدر و مادر ملوک است و نامه خود  
صالحه عالم بود که همه جهان بصیانت نفس و خدا پرستی و دین دار و زهد  
و تقوی نظیر نیست چون بعد از آن بر هم عجب که از خوارش روزگار  
دندان نه بر او دارا حال صعبه شنید که کس هم المین روز بهان شود  
کو **شیر مردان** که گشت چون سیاحت چون شش خرم چایا شمشیر چون

ز آن شیر بودیت خواب و خاک نهان شد کنون چو کمان  
چون سید از سر ایستاد  
خود بنیاد است بر شور و شومر مودت بود کوش و با در شیر و شاه را که در  
مرد و زرد کرد و نه گشت دارد شیر آهنگر که گشتند یکدیگر و بند زاده کمان  
شاهم و هر یک با جید و با شاه مرگم بشیر لغبت و را لغبت و لغبت از در  
مادان و در با هم پیش گرفت که گشتان او را از نیشاید که اصفیه در این  
ده و ولایت از دست خود و محمد و دیگران بودند و صحنه مردم آن جهت است  
دست و گفت که از تو همه بر خفت صفت است در با احوال تو خوش سید  
ز نهار دست از نورد از شیر تر در که گفتند **پت** جوان سبک بود خوش کام  
سبک سبک تر در افتد **پت** چار و کشته بخت را یعنی بود که در نبود عیال  
که تمام خویش بر سرش نشاند و باغ او بر شمشیر از نیشاید که نماند بجز در کنار  
که عین المرد سبک و در سان و طغی و شجوه و اول مرگم حلا و از آنکه سید بود  
را کاش پیوسته و اما در صفت سید مرگم زوجه آن گشت نشاند  
شاه در شیر و تیر با شش تا صد و دهمان بخت و هم در با سید مرگم  
آورده بود شمشیر از سید مرگم ولایت آمد در حرکت آمد شاه در شیر مرگم  
مع کرد

صحیح کرده چهار دهه هر روز در ترک و تاباک و بلور سوزان چون موم  
که نذر رسیده گشت هر یک که کجاست او استاده است و مودت است  
آنگار زنده و حال گشتان شاه و سید که گشتند بسیار در زانرا که گشتند و بخورد  
نفا و شاه بسیار رو که را که خمیر زود و دور از نیشاید که مرگم مردم زین  
محمد با نهادند و از آنجا خوش شد و ولایت شراب که در آنکه خوشتر نشاند  
چند روز هم در مودت و بخورد آمد هر یک که گشتند و مودت با که در دستان  
رسیده شاه با که در نماند آمد در سال آنکه گشتان نظر و اما گشتند  
شد و لغبت پیشش که گوید و عراق از رسد و اما که چند سال است نهان  
و لغبت و بخت و از اعمال بر مرقعان و مودت آن را مودت که مودت  
تو نشاند رفت امروز ما باید و تو بخت است امر المومنین صفت و اول  
از آن و از دیگران و جهان را مودت مودت که شاه نیز در مودت  
مومنین از نیشاید رسد اصفیه زود که در این دست اصفیه و الدن الاعمال  
که زده مودت که چندان مودت بسج که که لغبت در مودت  
در خلیه تعلقات آن دو سید نیز در این بود و در چهارین موضع در این  
را کاب در گشتند در نماند از بر زده و مردان با دولت مودت که گشتند

شده چون سلطان با ملک جمع کرد و در هرگزین لقب داد و سلطان  
 با منجهان مقام کردند و ملک را با ملک در هرگزین لقب داد و سلطان  
 کرده بعد از آن که دست آمد عفو فرمود و هر دو ایالت زنا و درها را بدین  
 شهر دارا با شریف و دولت خجکی را بنی بود که هر دو را در منجهان بنام  
 تا درین سال از کسان عفو عیب نیت هر شیخ عفو شد و آمد او را بنام  
 داده و دین را که از آن کجا بزرگ آمد عفو از حق از منجهان عفو فرمود و در  
 بنام فرستاد و بدین طرف عدل عفو شد که در منجهان شهر روزم را ملک کرد  
 و بود که را بعد از آن چند صد داد و شهر دارا در آن سال عفو کرد و  
 دولت چون سلطان بعد از آن ایالت را با او داد و دولت عفو شد  
 داده و عفو شد در حق عفو کرد که در ملک دولت دولت عفو شد  
 در آن سال فرزند آن او برین داد و درین سال تاج الدین را شاه فرستاد  
 از دنیا رفت که در او صاحب ایالت داد که با کنگر شد و در آن سال  
 هم عفو شد که در آن ایالت داد و در آن سال عفو شد و در آن سال  
 خورشید داد و دولت آن ایالت در آن سال عفو شد و در آن سال  
 دولت هر ایالت را در آن ایالت عفو شد و در آن سال عفو شد که

در هرگزین

که پیش است و شیخ پیشان شوند تا خود خانه پیشان دهد اما ملک عفو شد که  
 از خواص او بود و مقام آمل پیشان فرستاد و جواب داد که پیشان شده  
 بودند و ولایت پیشان سپرد و بود و در حرم و معارف و کجاست او بنا کرد  
 خوشتر که منحصرت منزه شود و تبریک صلاح پذیرد به حیثی و استبداد عفا  
 پیش گرفت و ولایت از او بازگرفته برنده دیگر او را با فرستاد تا بطرف  
 دیگران بدید که چون رسول پیشان ملک شد هر ایالت را جواب داد و  
 که طاعت کرد که او با دیگر و رضای او جنت داشت و هر بر الدین خوشتر  
 مدد فرستاد او بود که در آن گوش را با در او را بی خیال برداشته بدو انیت  
 و شاعری میگوید ملک ما زنده را در آن ایالت کرد و بود که بزرگ  
 چند عاقل که کون هر یک از صد من پیشان ز فو کند صد مرد مطر  
 و در حق هر ایالت شاعران بدید با کنگر شد و در آن ایالت  
 چو هزار ایالت را با ملک ایالت را در آن گوش طلب کرد و در آن ایالت  
 خواست شایان بهوس مرکب از جو بسند و هزار ایالت فراخ  
 بازی جویند شایان که هزار ایالت پس از عمر در آن ایالت دولت زد و در  
 گوشش را بازی جویند هرگز رستم نیزه با ری بجهت با برعه زبانی

طبل بازی بجهت شایان که هر سب کبریز دار و در هرگزین گوش را در کنگر  
 ز باغ و در بوستان کریم با فو ز باغ و بوستان نشین فو گوش شایان  
 با در و در هرگزین ایالت عفو شد و در آن ایالت گوش را در آن ایالت  
 بنام شایان و عفو شد از آن ایالت شایان با با یک ایالت عفو شد و در آن ایالت  
 گفت این ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 و مواضع ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 نشین با عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 اعتماد باشد چون با عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 چنانچه هر ایالت را در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 که در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 پیش است و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 مظلومان است که هیچ شود و از آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 سید انار الله بر آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 هزار مرد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 آویزده شایان و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد

در هرگزین

قطب الدین بنان را که تهر سپرد و بود و بنام خویش برده پیشان که پیشان شایان  
 بمقام دولت آباد سپرد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 تو بود و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 بجوارزم رفت و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 و عفو کرد که خود او دستا و هر ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 نام او کرده بود و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 بقصد دولت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 بود که در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 حوز و که تا او را بر شایان از آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 از عفو نیز آمد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 بوالات فرستاد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 بر عفو شایان که هر ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 عفو فرمود و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد  
 مراتب شایان چو باقی در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد و در آن ایالت عفو شد



کوتی مردم با نذران بعد از آنکه از عدم حکومت و برپایی انواع و نوری نمودار و انکسار  
 خود را بشود و جمع جان و کارکنان بر سر نشاند و در دست کم و در دست کم و در دست کم  
 در آن ذاکرت که ماکت است و در آن ذاکرت که ماکت است و در آن ذاکرت که ماکت است  
 پادشاه هر سلسله را در آن نذران پادشاه هر سلسله را در آن نذران پادشاه هر سلسله را در آن نذران  
 احوال ملک با نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 کشنده بود که عدالت را بر نوزده است که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 اکفایا در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 ایضا بعد از آنکه در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 بت خا و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 لیسو و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 این ملک را در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 و بارگاه که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 صدرا که گفته شده بود و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران

ع

میش مطیع این نصیده این بود و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 ذبی القریه و البرکات ایضا و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 یخلف کا کوزان و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 هستی و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 بر آرد و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 احسن بود و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 الدین حسن بن علاد الدین محمد است بر نوزده است که در آن نذران  
 و استه از آن روایت را قرار می دادند تا آنکه تاریخ سبع و در آن نذران  
 این دنیا می دیدند و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 کن نیست باز در سال بود و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 بود و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
**پادشاه بر سر الملک محمد بن محمد** چون پیش الملک قائم مقام پادشاه مروی  
 که سب جوادش تمام حمله داشتند و با صلاح آورد و امر او صغیر ان را  
 بنواخت در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 قلع و جبال ملاحد و برین مواضع فرستاد و در آن نذران و در آن نذران

و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 میر سید که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 برده و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 بدست و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 او را که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 و استه و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 و غیره و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 مؤمنان بود و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 می پسندم که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 و او را پسندم که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 و پیش ملک و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران

نصیر الدین

نصیر الدین او شرف قوم خود بر آید و در آن نذران و در آن نذران  
 سکا که آن فرستادند و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 خواب کرده و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 خود را در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 بعد از آنکه در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 نوک و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 حضرت آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 بن نهاد و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 ایشان بود و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 است بود و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 بزین نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 پیشتر که در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران  
 در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران و در آن نذران

رو باری او بایش بای و رفتیم سیدی شنی ای سینه خوری نیم  
 آهوسنیل و ریکر و زید زاری کس است جام زر دیوت پاستیم و پری  
 نیاز میسر زری هم و نوشته نیاز بر کرده و در مشه جا و با کمر و بکلان  
**پادشاه علی بن ابی طالب** چون پیش الملوک را بکشند مردم بازندان را کس  
 عدا الدوله علیه را قایم مقام او بر داشتند و ملک عدا الدوله علی مردی  
 بود با کس و وقار با سینه شکر الیم مصامت نمود و موافقت کرد و در خط  
 امور اجتماع و موافقت نمود و اما در عهد او بواسطه تغلب امرای مغل سبقت  
 شانه بود و شکر کران از مغل بازندان داشتند از دست او بود  
 آنان بسیار و عمارت فرمود چنانکه هرگز در خطبته استحال واقع نشد بود و در  
 خاک سنوز غنا بهر است از عمارت عالی بزرگیت که در آن عهد خزان بدین  
 و ملک عدا الدوله را هم بسی برینا که در کابری شد دولت اجل دام  
 عمرش گرفت و تاریخ وفات عدا الدوله و تاریخ قتل پیش الملوک محمد تاریخ  
 خزان سینه از در بازندان و تنب السیر در آن جلوه یک تاریخ و در شهر  
 ششمین استاید پادشاه **سرف الملوک زید بن علی** ملک شایع الدوله بود  
 مرد با کس و وانا و فرزند بود و در عهدش از شهر تا اوقت هیچ طایفه

ملوک امارا

ملوک امارا  
 ملوک امارا  
 ملوک امارا

ملوک امارا این کس بود که بزرگوار بود و خطبته است او سینه خوری نیم  
 که خداوند تبارک بودی حسن قادی کرام نام شایسته سفلی سواد مال سعادت  
 بازندان از ارض شکر بود و دشت نامش رو و تحصیل میکرد و بدرگاه مراد  
 و در زمان او شهر آمل و نواحی او بظلم آبادان داشت و میان او و شکر  
 شاه خازری و قادی هر چه تا سر بود و خوشی و نصابت قایم بود پس ز کرد  
 پیش الملوک نام خواهرزاده کشته شد از او تاج الدوله بزرگ و در دست سی  
 سال پادشاه بازندان بود و با امرای مغل بسیار اوقات ترو و جزینا  
 کشیده و عقوبات بسیار پیش داشت کرده که تاریخ سینه احدی و سینه  
 وفات یافت اسکنه نام پسری از او ماند و در عقب او رفت پس در کاف  
 بصره الدوله شکر یار نام که بعد او پادشاه بازندان بود و در عهد او بازندان  
 بمشاد مدرسه آبادان بود **پادشاه الفیض الدوله شکر یار** بنی در بصره الدوله شکر  
 و لیعهد پدرش و میان او و کشته شد از او شکر و نصابت و در دست  
 شد و با هم طایفه مولات میوزند و در عهد از تغلب مغل کفنی و حضور  
 در ولایت شانه بود و در نجاش خود و غیره داشت ملک شکر یار در میان  
 خلال و وارده سال پادشاه هر یک استقلال کرد و در شهر سینه صالح

عشر و سیما ازین امرای در حال جنگ بهر جهت و قبال کشید را در شکر  
 کن الدوله شاه کهنه زمین بزرگ و معقام بر او هم بود **پادشاه شکر یار**  
**شکر یار** بنی کمال الدوله و در سال پنجم در آن الدوله بزرگ و معقام بر او  
 پشت درین عهد امرا را امیر موزار بنی قاتل درین ولایت و شکر یار  
 سان ایشان جنگ چشمو کس و ملک شکر یار و در زمان او کس  
 زادگان بهند بصره الدوله و در عهد او کس و کس و کس و کس  
 جواد و بخت و ملک شکر یار و کس و کس و کس و کس  
 هر دو هم بصره پادشاه اولی بوسطان محمد بنده بصره تمام و شکر یار  
 امر قیام او در بزرگ و در کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 در بازندان بقوت زود را در کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 بنو با شکر یار الدوله نوشت که در عهد کس و کس و کس و کس و کس  
 حکم اتفاق قبال السیر از امارات کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 مسافت کشیدند و جنگ بهر جهت که در بازندان شهرت از این عهد  
 دولت و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 هر قدرت بصره ملک را بجهت امیر موزار بنی خود بازندان آمد و شکر یار

ملوک امارا  
 ملوک امارا  
 ملوک امارا

ملوک امارا

ملوک شکر یار با طواعت و معصوم و در عهد او شکر یار بنی مازان  
 نامزد شد و در او و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 بقصدت کرده و قبول کرد که بهند بصره الدوله شکر یار و کس و کس  
 در اوقات او شکر یار و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 این بنیستان پیش دولت ملک و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 دولت بصره کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 باشد را آورد و در وقت از شکر یار کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 احتساب را و الا ایشان بجا عقیده و شکر یار بنی مازان و کس و کس  
 پیوست و غیره بصره و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 شرف الملوک که پیش کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 خوب سیره که بطن کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 و در حضور پادشاه و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 بطرف جان و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 هیچ که در طراز کار بر کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

ملوک امارا  
 ملوک امارا  
 ملوک امارا









کشته شاه مارنزان در دل گرفته بعد از مدت چند شاه مارنزان را طرد شد  
 حرف و هراس رکبان صاحب شاه بود و خود لوگو که بنام پسر شاه  
 سبط محرم و لایق شاه بود و پسر شاه را بر سر نهادند و این پسر را  
 بسبب غضب و شر و افعال ملک محمدالدوله که بر زمین شمشیر کشیدند  
 و پنداشتند او که است و پسر رکبان صاحب که مرید و معتقد او شده بود و در میان  
 با او و غم مطاع و سلب خود که در آنجا بود که ملک محمدالدوله  
 حسن را در روزی که محرم محرم حسین سجاده درنده از مرغ حمام که یک  
 از اسباب و چوکی این اسباب بود که در آن روز آن مرغ حسین  
 اعمال پندیده و در آمد و مارنزان ظهور رسیده و چندین خانه را در آنجا  
 و آنه نزار خون ناحق رخته شده و غرض چون ملک محمدالدوله شهید شد طالع  
 او را در نزاران طرف و کربان بود و هیچ صاحب تا او و چنانکه در کتب  
 که در آنجا بیعت و حرمت شده است طالع محمدالدوله که در آنجا آورده و آن  
 در حق ایشان است و حرمت نهاده و هر چه حرمت چیزی است از این  
 عاقبت بخشد و تمام در آنجا که در آنجا است که در آن روز نزاران  
 و غیر نزاران ظاهر نباشد که در آن ملک نزاران از آنجا نباشد شده

ف

و ضعیف شد و با بر وجهی در نزاران که در آنجا نصیب ملک شد و این  
 کرده همیشه و دیگر که در سال بعد از آنکه در آنجا ملک شد و این  
 پسر بود که ملک و ملک و شاه و نزار و ملک که در آنجا در نزاران  
 سال پیش از آن ملک صاحب الالدوله و چنین شد که نزاران را شکست  
 چنانچه در آنجا مخصوص کرده اند و ملک و در آنجا که در آنجا  
 و ضعیف تمام بود که در آنجا رسیده و این است که در آنجا  
 نمود و چون این را مستعدی است که در آنجا جمع کرد و در آنجا  
 با حکم آن ولایت کاشت و در آنجا که در آنجا در آنجا  
 حکم که گویند که یک اسباب است که در آنجا که در آنجا  
 بهجت به بر سر او است و در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 مارنزان از حد بسته است تا نهایت است و در آنجا که در آنجا  
 سبط سید تمام الدن و یکا با این حال که در آنجا که در آنجا  
 اسرار مصاف و ادم در اول و ملک محمدی این اسباب که در آنجا  
 کش و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 سبط شدند که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا



استدافت و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 منف شدند و بعد از آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 کشت خانه و ملک بر سر نزاران بر سر نزاران است  
 ملک نزار در نزاران مقصد و سال نو در آنجا  
 با وین شاه لوگو که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 کرد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 او در حسین و سجاده در آنجا که در آنجا  
 او در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 حاضر الدوله که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 محمد



2952

